

تهیه و توزیع دیجیتال توسط کتابخانه
دیجیتال صدیقه دولت آبادی

www.SedigheDolatabadi.org

«نگرش و نگارش زن»

کتابخانه دیجیتال صدیقه دولت آبادی (۱۳۸۳)

۲۴۵۵

۸۴/۳۲۱

صدیقه دولت آبادی:

نامه ها، نوشته ها، و یادها

جلد دوم

ویراستاران: مهدخت صنعتی و افسانه نجم آبادی

کتابخانه دیجیتال صدیقه دولت آبادی
مهدخت صنعتی
تاریخ انتشار: اردیبهشت ۸۴

صدیقه دولت آبادی: نامه ها، نوشته ها، و یادها
جلد دوم
ویراستاران: مهدخت صنعتی و افسانه نجم آبادی
تایپ: اما دلخانیان، صفحه آرایی: ناهید زاهدی
طرح جلد: صفورا رفیعی زاده
چاپخانه:

Midland Printers, 1447 West Devon Ave., Chicago, IL 60660

چاپ اول، تابستان ۱۳۷۷
سلسله انتشارات «نگرش و نگارش زن»
ویراستاران: محمد توکلی طرقی و افسانه نجم آبادی
نشانی:

Afsaneh Najmabadi, Women's Studies,
Barnard College, Columbia University,
3009 Broadway, New York, NY 10027-6598
Mohamad Tavakoli-Targhi, Department of History,
Illinois State University, Normal, IL 61761-6901

فهرست

جلد دوم

- ۲۶۱ ۵: مقالات و سخنرانیهای دورهٔ فعالیتهای «کانون بانوان»
- ۳۱۳ ۶: مقالات زبان زنان -- دوره سوم
- ۴۶۱ ۷: جزوه آداب معاشرت
با همکاری میس دو لیتل و خانم اشرف نبوی
- ۴۷۵ ۸: يك داستان و بخشی از يك نمایش

مقالات و سخنرانیهای دورهٔ فعالیتهای «کانون بانوان»

کانون بانوان در اردیبهشت ۱۳۱۴ تأسیس شد. نخستین مدیر کانون هاجر تربیت بود و از سال ۱۳۱۶ مدیریت آن به عهده صدیقه دولت آبادی گذاشته شد. وی تا پایان عمر مدیر کانون ماند. قسمت اعظم اوراق صدیقه دولت آبادی از سالهای اولیه فعالیت‌های کانون در آتش سوزی ساختمان کانون، که محل زندگی صدیقه دولت آبادی نیز بود، از بین رفت. کانون از مهرماه ۱۳۱۴ شروع به برگزاری کنفرانسهای هفتگی کرد که در آن با یکی از اعضای کانون و با سخنران مدعو صحبتی را ارائه می داد. مجموعه سخنرانیهای سال اول به شکل مجموعه ای، خطابه های کانون بانوان در سال ۱۳۱۴ (تهران: انتشارات کانون بانوان، بی تاریخ) چاپ شد. دو قطعه نخست این بخش از این مجموعه استخراج شده است. قطعه اول صحبت افتتاحیه صدیقه دولت آبادی در جلسه ۲۵ آبان ۱۳۱۴ است و قطعه دوم سخنرانی صدیقه دولت آبادی در یکی دیگر از جلسات همین کنفرانسها است. متأسفانه تاریخ سخنرانی قید نشده است. بقیه قطعات این بخش نسخه های تاپیی سخنرانیها و گزارشهای کانون بانوان از آخرین سالهای دهه ۱۳۲۰ به بعد از اوراق صدیقه دولت آبادی است. گزارشهای کانون که در دوره دوم زبان زنان به چاپ رسیده بود، در بخش بعدی آمده است.

خطابه های کانون بانوان در سال ۱۳۱۴، ص ۳۱.

نطق افتتاحیه خانم صدیقه دولت آبادی (۲۵ آبان ۱۳۱۴)

خانمهای محترمه، آقایان محترم

افتخار دارم که از طرف هیئت مدیره کانون بانوان از ذوات محترمی که قبول زحمت فرموده، مجلس را به قدم شریف مزین فرمودند تشکر بی پایان تقدیم دارم. کانون بانوان آرزوهائی دارد و امیدوار است در ظل توجهات اعلیحضرت همایون شاهنشاهی تمام آن آرزوها انجام گیرد.

یکی از امال این کانون حفظ سلامت مزاج افراد مملکت است، زیرا اگر سلامت نباشد قوت و توانائی نیست. اگر توانائی نباشد جامعه سعادتمند نخواهد شد. چنانچه شارع مقدس هم علم بدن را بر سایر علوم مقدم داشته است.

بنابراین از جناب آقای لقمان ادهم خواهش شده است که در خصوص این موضوع از استماع سخنان پریهای خود ما را قرین مسرت و امتنان فرمایند.

خوشبختانه ایشان هم که لطفشان عام و فیضشان بی پایان است قبول زحمت فرموده، موضوع صحبت را «حفظ الصحه مادران و نوزادگان» انتخاب کردند.

کانون بانوان

فکر ایشان قابل تقدیر است، بلکه هر بنائی را از پایه باید محکم ساخت تا امید به دوام و بقا آتیه آن بتوان داشت. به قول یکی از ادباء:

«خانه از چاره بنا کرد ببايد نه زخشت / پایه بر آهن و فولاد نه بر خاکستر»

بدیهی است دقت و توجه در موضوع حفظ الصحة از وظایف مسلمة عموم خصوصاً خانمها می باشد و باید این وقت را بسیار ذقیمت دانست.

کانون بانوان قصد دارد کنفرانسها را به طوری که شروع نموده، مداومت داده، هر دفعه موضوعات مفیده را مورد بحث قرار دهد.

اینک با تقدیم تشکر از جناب آقای دکتر لقمان ادهم درخواست می کنم که ما را از فرمایشات گرانبهای خود مستفیض فرمایند.

خطابه های کانون بانوان در سال ۱۳۱۴، صص ۸۱-۶۵.

(زمان خطابه اواخر پاییز یا اوایل زمستان ۱۳۱۴)

عکس زیر از صدیقه دولت آبادی در آغاز این خطابه به چاپ رسیده بود.



خطابه خانم صدیقه دولت آبادی

اقتصاد

حقیقتاً عجز دارم که در مقابل بیانات پربهای جناب آقای وزیر محترم معارف [آقای حکمت] و از اینکه با تقدیم بی پایان بنده را مفتخر نموده، معرفی فرمودند عرض نمایم.

بنابراین متوسل به شیخ سعدی شده، می گویم:

از دست و زیان که بر آید کز عهده شکرش پدر آید

و نیز نیابتاً از طرف هیئت مدیره کانون بانوان از بذل مرحمت ذوات محترمی که وقت شریف شان را در این مجلس می گذرانند تشکر نموده و به سهم خود نیز سپاس گذارم.

رفقای من و خودم مخصوصاً از اشخاصی که هر کدام خود فیلسوف وقت هستند و در هر جلسه کنفرانس کانون تشریف می آورند قدردانی بی پایان می نمایم.

هیئت مدیره کانون بانوان رهین منت اشخاص بزرگی است که از هر نقطه نظر با فکر ترقی پروری ما مساعدت و کمک می نمایند.

بدیهی است هر مؤسسه احتیاج تام به کمک فکری و علمی دانشمندان دارد و خوشبختی کانون بانوان این است که در عصر فرخنده اعلیحضرت همایون شاهنشاه پهلوی قدم به عرصه وجود گذاشته و پشتیبان بزرگی مثل هیئت محترم دولت دارد و با این وصف امید کامل به دوام و بقای خود داشته، رسیدن به آمالش را امیدوار است.

کانون بانوان از تاریخ ۲۷ مهر ۱۳۱۴ شروع به کنفرانسها نموده و قصد دارد که متوالیاً هر هفته یک موضوع عام المنفعه را مورد بحث و ایراد قرار دهد. بنابراین امروز را به بنده افتخار دادند که در موضوع اقتصاد صحبت کنم.

اقتصاد چیست؟ اقتصاد ذات و طبیعی نیست و به خودی خود وجود ندارد. اقتصاد نمونه تجربه و آزمایش است. فراست، هوش و پیش بینی لازم دارد و در نتیجه فکر به دست می آید. همان فکر است که انسان را مآل اندیش می کند و دانشمندان مجرب برای تجارت از کار در می آورد، تجارت حکمت می آموزد و انسان را قاضی می کند. اگر مبالغه نکنم تجارت سرمایه تمدن است.

بشر قبل از تاریخ به فکر سرمایه و جمع آوری مال نبود. خودش را خلق شده برای وقت حاضر می دانست و فکرش از امروز تجاوز نمی کرد، برگ درختان لباسش و میوه و گیاه خوراکش بود. به هر سرزمین که می رسید شب را روز می کرد و در

سوراخهای غارهای مخوف ایام سخت و سرد را می گذرانید.
بعد از آنکه انسان وحشی مراحل تکامل را طی کرد و رو به تمدن رفت، به اول چیزی که برخورد حس احتیاج بود. در مرتبه دوم حس تملک و در درجه سوم خواص کمک و همراهی را درک نمود، سپس بروز استعداد داد و نیز توانست پی به خاصیت اجسام ببرد و رفته رفته مردم امروز بشود.

بیخشید. نمی خواهم تاریخ بگویم و آنچه را که دانشمندان بهتر از بنده می دانند تذکر بدهم، بلکه با بیان ناقص خود می خواهم عرض کنم اقتصاد یا تجارت بسیار قدیمی و تمدن امروز که دنیا را با قوه برق روشن می کند و انسان را در قطعه چوبی می نشاند و هوانوردی می نماید رهین منت اقتصاد است.
اصل اقتصاد تأمین نشود مگر در سایه صرفه جوئی که افتخار کار است. تجارت جاده های متفاوت برای حفظ روابط و روح اخوت باز می کند. علم ثروتمندی «اکنونی پلیتیک» قواعد بی شمار دارد.

قوانین اقتصاد عمومی علم مخصوص می خواهد، تحصیلات پی در پی لازم دارد تا جریان طبیعی را طی کند و آن قوانین را یکی بعد دیگری به موقع عمل گذارد. قوانین مذکور عبارتند:
۱- آشنا بودن به آینده.

۲- چه نوع محصول در آینده مطلوب است که قبول از آن حاصل شود. آن محصولات چه تقسیمات دارند و کدام يك بیشتر طرف احتیاج عموم هستند و به سرمایه اجتماعی بهتر کمک می کنند؟

۳- کدام يك از آن محصولات قابل تغییر و کدام بدون تغییرند؟

۴- آنهایی که قابل تغییرند چگونه برمی گردند و در جریان کارشان کدام سهل الحصول ترند؟

۵- هر يك از محصولات عموماً از چه راه به دست می آیند و ترقی منبع آنها به چه وسیله ممکن است؟

۶- در انتهای کار هر کدام به چه ترتیب معمول می شوند؟

شناختن این قوانین انسان را متفکر، عادل و مقیاس شناس می کند. نیز به حکم اجبار شخص را در جامعه می کشد و سرشناسش می نماید.

در امور تجارتي استقامت، ثبات، راستی، درستی، احساسات و قدردانی، بالاخره آنچه يك شخص کامل داراست، لازم می باشد. در هر حال دست قضا و قدر هم ممکن است در تجارت دخالت داشته باشد و با تمام جدیتهای ناگهان کشتی تجارتي را به دریا فرو برد. در چنین موقع پشتکار و روح قوی لازم است؛ جرأت و عزم ثابت می

خواهد، تا رشته اقتصاد را از دست نهد و آب رفته را به جوی بازآرد.
خلاصه، در نتیجه تحصیلات و اطلاعات کافی ثروت به دست می آید و در اثر تشکیل شرکتهای خصوصی شرکتهای اجتماعی دایر می گردد. ثروتمندی افراد وسیله سرمایه داری ملت و قوت دولت می شود. کمپانیها نه فقط به اعیان خدمت می کنند، بلکه به روحیات عموم قوت می رسانند.

بالمآل چون علم ثروتمندی محتاج به علم صرفه جوئی است، صرفه جوئی هم به طریق مذکور باید از انفراد شروع تا نتیجه اش حاصل عموم بشود. صرفه جوئی با تمدن شروع شد. وقتی انسان فهمید که پس از امروز فردائی است و فردا هم مثل امروز احتیاجات خواهد داشت به فکر افتاد که برای فردا اندوخته کند. آن وقت پول وجود نداشت، اما بشر زیرک از جنس نهفته می داشت. بنابراین صرفه جوئی قبل از اختراع پول پا به عرصه وجود گذاشته است.

«اکونومی دمستیک» یعنی صرفه جوئی و اقتصادی شخصی شامل تأمین منزل و زندگی آتیه می باشد و ترقی خانواده را به دست می آورد. صرفه جوئیهای کوچک اقتصاد سیاسی مملکت که خود ترقی اقتصاد ملل است حاصل می شود. ثروت انفرادی وسیله قوت عموم و همانا منبع آن صرفه جوئی است. قوت از کار و زحمت پیدا و پشتکار و کاردانی در نتیجه سعی و عمل است. سعی ملزوم و کار لازم می باشد. این دو لازم و ملزوم خانواده را ثروتمند می کنند و عموم محتاج به این دو اصل مهمند. صرفه جوئی و پس انداز سرمایه قوت و این دو ثروت را دست نشاندۀ خود می دارند. اقتصاد وقت لازم دارد و فرصت حیات می دهد. صرفه جوئی وقت غنیمت مهمی است. وقت ما از روی قاعده باید تقسیم شود. هر مقدار آن را برای کاری اختصاص می دهیم. پس از آن کارها به نظم و ترتیب از پیش می رود. در عین حال برای خواب، خوراک و استراحت وقت معین و لااقل در هر دو ساعت کار ده دقیقه استراحت لازم است تا قوت و توانائی برای کار از دست نرود.

مقتصد ما هر ماشین صرفه جوئی را که به کار انداخت خیالش راحت می شود. آموزگاران فن خانه داری، «اکونومی دمستیک»، صرفه جوئی را با سه لغت متصل «سعی و عمل و پس انداز» تدریس می کنند و دو لغت اولی «سعی و عمل» را از سن هفت سالگی برای بشر تکلیف می دانند. چون طفل به کار تحصیل پرداخت، سعی و عمل لازم دارد، در سن نوزده و بیست سال که در واقع ایام فترت بین طفولیت و بلوغ است صرفه جوئی به دو رفیق راهش، «سعی و عمل»، ملحق می شود. ایام تحصیل که سپری شد، شخص ارشد به میل خود حرفه ای اختیار می کند و در آن حرفه اعم از تجارت، صنعت، علم، ادبیات، طبابت یا هر چه باشد خود به شخصه یک آدم

مقتصد می شود و باید در ابتدای کار «متد اکسپریمانتال»، یعنی روش تجربه، را پیشه کند. اما در راه تجربه تحمل، صبر، بردباری و شکیبایی بسیار لازم است. اعتدال نفس را نباید از دست بدهد. در آن وقت حس ترجم به حال ضعفها و بیچارگان را در وجود خود پیروانند و فکر نوع پروری را در مغزش پرورش دهد.

چه کسی به انجام این وظایف موفق می شود؟ شخص متمول و توانا. البته با دست خالی اداء وظیفه غیرممکن و آدم فقیر هرچه رقیب القلب و بلندنظر باشد به آمال خود نخواهد رسید، مگر آنکه موقعی برسد که آرزوهای دیرینه را در سایه سعی و عمل و صرفه جوئی به موقع اجرا گذارد. در عالم نوع پروری صرفه وقت دخالت تام دارد؛ شخص صرفه جو وقت مجال آن دارد که به عیادت مرضی فقیر رفته، پی به روحیات و زندگانی بیچارگان ببرد.

باید معتقد باشیم که تمام این روشها لیاقت لازم دارد. شکسپیر می گوید: «لیاقت سخت ترین راه را به روی هرکس باز و هر مشکلی را آسان می کند.» در این صورت بروز لیاقت یکی از وظایف انسانیت است، ولی در بعضی موارد دیده شده که ثروت زیاد شخص متمول را به قدری مادی می کند که از وظیفه انسانیت دور می نماید.

روزی در پاریس خانم متمولی را دیدم که پالتوی پوستش متجاوز از هزار دلار قیمت داشت. خانم روبه من می آمد. در بین راه مرد کوری را که از گوشه خیابان عبور می کرد تنه زد و انداخت و ابدأ به او اعتنا نکرد. چون خانم به من رسید نگاهش داشتم و گفتم، «بیخشید خانم، شما آن شخص کور را انداختید.» خانم در حال رفتن جواب داد: «می دانم، اما من ماهی هفتصد دلار از صرفه جوئی خودم به کمپانی امور خیریه می دهم و بیش از این نمی توانم به این قبیل مردم کمک کنم.» نظیر این اشخاص زیادند. حس تملک قوی و بشر در تحصیل ثروت جاننازی می کند. ملاحظه می فرمائید کسی که اینقدر قول دارد که ماهی هفتصد دلار به امور خیریه می دهد حاضر نیست یک دقیقه وقتش را تلف کند.

تاریخ سرمایه جزء اونیفروم محسوب می شود. سرمایه و کار نعمتی است که فقیرترین مردم را غنی می کند. اما در سایه لیاقت سعی و عمل یکی از دانشمندان معاصر می فرماید:

«قابلیت بدهد مرد و زمرد آید کار کار از کار فراخیزد و نام از کشور»
در تاریخ صنعت کارگر را از هر طبقه ای باشد مهذب الاخلاق می دانند. مقصود از کارگر نه فقط کسانی هستند که چکش به دست می گیرند بلکه آنهایی هم که تهیه کار می کنند، فکرشان را به کار می اندازند و نیز فکر دیگران را برای کار

آماده می سازند، کارگر هستند.

کار چطور شروع می شود؟ در ابتدا کار را از کوچک شروع تا کار از کار به تدریج بزرگ شود و یک وسیله بزرگ برای تنظیم کار حساب است. از مخارج شخصی گرفته تا مالیه دولت و مملکت باید حمایت داشته باشد، دخل و خرج در دفتر مخصوص ثبت بشود. سرمایه اعتبار کار و آن را مانند گنجی باید محفوظ داشت. سرمایه داری رو به ترقی می رود که از عایدی به سرمایه بیفزاید. دولت و ملت زنده از رویه حساب هرگز تجاوز نمی کنند. بهترین دلیل اوضاع گذشته و حال مملکت خودمان است که از دست بی حسابی مقروض و مفلوک شده بود و از وقتی که در مالیه دولت حساب کتاب پیدا شد ثروت نمودار گردید و بودجه مملکت به قدری منظم و قوی گشت که توانست راه آهن بکشد و اندک زمانی که گذشت در سایه سعی و عمل هرچه دیگران دارند دارا خواهد شد. حساب و کتاب نه فقط مملکت را غنی، بلکه عده بی حسابی از بیکاران را به کار گرفت و در نتیجه از عدد فقرا و ولگردان کاست و امید کامل هست که در مدت کمی همین عملجات کنونی کارگران و سرمایه داران آینده خواهند شد.

حالا ببینیم عایدی را چطور باید خرج و چه میزان از آن را صرفه جوئی کرد؟

عادتاً می گویند یک سوم عایدی را پس انداز باید نمود، اما در این قاعده استثنا هست. مثلاً کسی که روزی یک ریال عایدی دارد اگر یک سوم آنرا ذخیره کند باقیمانده کفاف خرجش را نمی دهد و اگر بخواهد به این مقدار کم قناعت کند سلامتیش محفوظ نمی ماند. بنابراین چنین شخص یک دهم پولش را باید پس انداز کند و بعد از ده روز یک ریال در کیسه خواهد داشت و ممکن است در مرور ایام از همان پس انداز کم سرمایه تهیه کند.

«چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن که می گویند ملاحان سرودی»
 «اگر باران به کوهستان نیارد به سالی دجله گردد خشک رودی»

سرمایه داری حکایت کند:

زندگی و اعتبار من مرهون زحمات و خدمات زن من است. بعد از عروسی من ماهی صد و شصت و پنج فرانک و زخم ماهی صد و سی و پنج فرانک حقوق داشتیم. دو سه هفته که از عروسی گذشت، چون حقوق ماهیانه مان را در دو هفته خرج کرده بودیم، پیش خود حساب کردیم دیدیم سیصد فرانک عایدی در ماه کفاف خرج ما دو نفر را نمی دهد و مجبوریم تفریح، گردش، سینما، کافه و تمام لذایذ را ترک کرده، به سختی زندگی کنیم. متفکر و اندوهگین شدم، زخم بی به مطلب برد و گفتم: «خودت را بی سبب ریجه مکن خرج زندگی با من است

و تو راحت باش. « زن من شاگرد خیاط بود. شب که به منزل می آمد غذای دو وقت تهیه می کرد و صبح هر کدام خوراک روزانه مان را همراه می بردیم. دو ماه گذشت شبی به منزل آمدم ماشین خیاطی در اطاق دیدم. معلوم شد زن ماهی پنجاه فرانک ذخیره کرده و صد فرانک به اداره زینگر داده، ماشینی خریده تا بقیه را به اقساط ماهیانه بپردازد. زن در طی صحبت گفت: «از فردا در خانه کار می کنم و مشتریانی دارم که مستقیماً به من مراجعه خواهند کرد.» و با خوشی تمام این جمله را اضافه نمود: «بعد از این روزها به تو غذای تازه و گرم می دهم».

از آن به بعد اتفاق افتاد که متجاوز از آنچه زنم قبلاً ماهیانه اجرت گرفته بود روز از کار خود دریافت می داشت. پس از چندی مبلغ هنگفتی جمع شد و من هم مانند زنم ماشین آلات به اقساط برای کار خودم خریدم و خوشبختانه از مزدوری نجات یافتم. کم کم دارای فابریک شدم و اکنون متمول و سرمایه دارم.

اما در عین حال هیچ وقت فراموش نمی کنم که يك سوم عایدات مان را در بانک به صندوق صرفه جوئی بریزیم و يك چهارم از باقیمانده هم به صندوق خیریه می رود، يك سوم مختص خرج خانه و بقیه میان زنم و من تنصیف می شود. تعجب اینجاست که من سهم خودم را خرج می کنم اما زنم از سهم خودش صرفه جوئی کرده، به اثاثیه خانه می افزاید.

مسلم است انسان نباید هرچه امروز دارد بخورد، شاید فردا دستش از کار کوتاه شد، یا مزاجش مقاومت با زحمت کار نکرد، آن وقت چه کند؟ دست تکدی دراز کند؟ در این زمینه صحبت انفراد و اجتماع نیست، بلکه این فکر و پیش بینی برای عموم لازم است. فرانسویها می گویند: «اکونومی دمستیک اکونومی پلتیک» علم صرفه جوئی و علم ثروتمندی. دومی را مرهون اولی می دانند. بله، هر کس باید قدر پولش را بداند، به این جهت دسترنج خود را به جیب دیگران نکرده باشد. نیز باید صرفه خود را با صرفه مملکت توأم بداند، مثلاً در شکستن پول رواج مملکت، اگر تجارتی باشد که نفع شخصی در آن پیدا شود مثل تسعیر پول و غیره، شخص وطن پرست هرگز از این انتفاع خوشحال نخواهد بود.

خلاصه، سرمایه داران در امور اجتماعی مدخلیت تام دارند و دست ایشان در میان توده کار می کند.

شخص مفلوج متمولی به من حکایت کرد: «آخر هر ماه موقع پرداخت حقوق اعضای کارخانه من هر کدام به نوبت خود پیش من آمده، اظهار قدردانی می کنند و

مکرر می گویند زحمات اولیه شما همیشه ما را یادآور است از اینکه دست شما زندگی ما را اداره می کند.»

نابرده رنج گنج میسر نمی شود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
یک مرض خانه برانداز دیگر هم داریم و بدبختانه پیش ما آن مرض شیوع دارد. این مرض افراط و اسراف است، نه فقط اسراف مال بلکه افراطهای اخلاقی داریم. مثلاً اگر شخص ساعی و کاری شد، آن قدر کار می کند تا از پا در آید. اگر تنبل و تن پرور شد، آن را به حد کمال می رساند. اگر حساس شد از احساسات بیجا، خود و معاشربینش را خسته و وامانده می کند. اگر ولخرج شد تا دینار آخر را می دهد و به گدائی می افتد. این صفت به قدری موذی است که به هر مزاجی رخنه کرد تا دم مرگ دست بردار نیست. در آخر کار هم اگر مختصر چیزی برای او باقی بماند، در وصیت نامه خرجش را معین می کند و از بازماندگانش می خواهد که از ترکه او هر چه هست به مصرف کفن و دفن و خیرات و مبرات او برساند. در آخر نوشته فلسفه بافی هم می کند و می گوید: «گرچه چیزی برای اولادم باقی نمی ماند اما خدای آنها بزرگ است.» بازماندگان که در آن موقع البته احساسات زیاد دارند، گفته های شخص متوفی را بدون استثنا به موقع اجرا می گذارند و بعد از هفته مرحوم گرسنه می مانند.

طبیعی است «کسی که عاقله دارد ضامن خورشبختی و بدبختی آنهاست.»
مکرر دیده شده خانواده های بی بضاعتی که اولاد متعددی دارند، دست روی دست گذاشته و در عوض فکر معاش و تربیت آنها اطفال معصوم دیگری را چشم بسته و بی مورد سبب شده، به دنیا می آورند و اساسنامه زندگی شان را از روی این مصرع قرار می دهند: «هر آن کس که دندان دهد نان دهد.» در صورتی که اگر پی به معنی حقیقی آن ببریم گوینده آن قدرت نمائی طبیعت را تعریف می کند که چون دندان در آمد، معده نان می طلبد و جوینده یابنده می شود، پس هر آدم گرسنه ای بالطبع در تلاش روزی خواهد شد و احتیاج او را به نان پیدا کردن او می دارد. اخلاق فوق الذکر بیشتر از تنبلی ناشی می شود، اشخاص تنبل بهانه به دست می آورند و از امثله بامعنی استفاده باطل می کنند و جمله «چو فردا شود فکر فردا کنی» را به معنی امروزت را برگذار کن و از فردا فکر مکن تعبیر می کنند. ولی مقصود گوینده را درک نکرده اند که جمله فوق الذکر را برای غم و غصه خوردن بیهوده سروده است. هستند اشخاصی که به اندیشه های باطل وقت خود را تلخ و فکر می کنند که اگر فردا بیفتیم و پایمان بشکند چه خواهد شد. البته این افکار و احتمالات اساس ندارد و نباید بدانها فکر کرد. اما احتیاج فردا به امر معاش روزمره از مسلمیات است و نباید سهل انگاری نمود و به موهومات تکیه داد. یک نوع تنبلی دیگر هست که تقریباً عموماً دارد و

پیش هر ملتی یافت می شود، و آن این است که عادتاً بار تقصیر را به دوش دیگران می گذارند و منتظر يك ناجی هستند تا بیاید و آنها را خوشبخت کند. این ناجی همانا يك نابغه ای است که پیدا می شود و با عزم راسخ و اراده قوی دستور می دهد، اما در هر حال بازیگر صحنه زندگی ما هستیم.

بنابراین از بزرگان و مریبان دستور باید پرسد، ولی متصدی اجرای آن امور ملت می باشند. نصایح ارباب فضل و دانش را نباید تعبیر باطل کرد و از ادای وظیفه سرپیچی نموده، خود را در پیچ و خم بدبختی انداخت. نیز غافل نباید شد که وظایف انفرادی مربوط به اجتماعی است و از هرگونه تنبلی و تن پروری باید دوری جسته، تن به کار داد تا فقر و فلاکت مبدل به ثروت و عزت بشود. بدیهی است که بحرانهای سیاسی و اقتصادی که ضررش به دنیا می رسد، مسئولش افراد بشر هستند. اگر دولتی مقروض شد ملت ورشکسته است. لذا اشخاص ساعی و کاردان حیات اجتماعی را در دست دارند و مردمان تنبل و ولخرج خائن ملک و ملت هستند.

چون زیاد از صرفه جوئی حرف زدم می ترسم که سوء تفاهم شده صرفه جوئی از حد بگذرد و خست بشود. اگر اینطور شد صرفه جوئی اسم و معنی خودش را گم می کند. خست موجب لثامت می گردد. هر کاری از حد اعتدال تجاوز کرد، معنی اصلی خودش را نمی دهد. همچنین شخص خسیس لذت مال خودش را نمی برد.

ایام قحطی در اصفهان بودم. یکی از دوستانم مریض بود. به عیادتش رفتم، زنی را پشت درب خانه آنها دیدم که بی اختیار گریه می کرد. چون مرا دید التماس کرد و گفت «به صاحب خانه بگوئید این چهل ریال که آورده ام پول گلیم زیر پای بچه های من است. رحم کنید چهار من گندم به من بدهید و جان اطفال مرا بخرید.» داخل خانه شدم به دختر مریض گفتم. جواب گفت پدرم می گوید گندم يك من بیست ریال می شود و راضی به فروش نیست. شخص مریض در همان اوقات مرد. سه ماه گذشت، گندم تازه به دست آمد. روزی از کنار نهر جنب خانه آنها می گذشتم. دیدم مقدار زیادی گندم پوسیده روی آب است. تحقیق کردم. معلوم شد گندمهای خراب شده متعلق به همان شخص بوده است.

ملاحظه می فرمائید که در آن صورت آدم خسیس نه تنها مالش را به دیگران روا نمی دارد، بلکه به مصرف خودش هم نمی رساند. در این زمینه سخن بسیار، ولی مجال گفتار نیست. به عبارت اخری، خست انسان را از اداء وظایف انسانیت هم باز می دارد.

چون تیشه مباح و جمله بر خود متراش

چون آره ز کار خویش بی بهره مباح

تعلیم ز رنده گیر در عقل معاش

نیمی بر خود می کش و نیمی می پاش

حالا روی سخنم کاملاً به خانمهاست.

خانمی که دوره طفولیت و تحصیل را طی کرده، قدم در مرحله زندگی می گذارد، يك نفر مقتصد به تمام معنی است و به جزئیات زندگی اقتصادی پی می برد. سعی و عمل، پیش بینی و صرفه جوئی وقت و مال اساسنامه زندگی اوست. خانم خانه دار غیر از امور خانه داری، علم گلکاری، زراعت سبزی آلات، خشک کردن میوه جات، پروراندن مرغ و جوجه، محافظت بز و میش، عمل آوردن خوراکیهای شیری، پختن غذا و شیرینی جات را باید تحصیل نماید. نقاشی و هنرهای دستی نیز اختصاص به خانمها دارد. اما انجام تمام موضوعات فوق الذکر سلیقه می خواهد. فنون دیگر، از قبیل علم معلمی، قاپلگی، دندانسازی، شیمی و دواسازی، و دفترداری و موسیقی را ممکن است خانمها تحصیل کنند، ولی اصولاً صدی ده از دختران برای فنون مذکور آماده می شوند و نود نفرشان مادر و زن خانه دار خواهند شد. وظیفه زن در زندگی چیست؟

عملیات خانه داری بسته به فعالیت زن و وظیفه ای است مختص به او. بدین قرار: نظم و ترتیب منزل، پرورش روحانی و جسمانی افراد خانواده، بروز سلیقه در خوراک و لباس، نظافت، حفظ الصحه، بچه داری، پرستاری مرضی، تطبیق دخل و خرج و صرفه جوئی را خانم وظیفه دار است.

بدون شك کوچک ترین آن وظایف را با دست خالی انجام نتوان داد. البته پولی برای این مخارج منظور و هر جا پول پیدا شد صرفه جوئی در مقابل آن جا دارد. اگر خرج زاید بر دخل باشد، حقیقتاً «بر احوال آن مرد باید گریست / که دخلش بود نوزده خرج بیست».

اگر بخواهم طریق صرفه جوئی هر کدام از موضوعات را بیان کنم، وقت زیاد لازم است. اکنون از بهترین شان شروع و امیدوارم بعدها موفق به توضیحات بالاتری بشوم. بنابراین این موضوع لباس و بروز سلیقه را مطرح می کنم:

در مغرب و دنیای تجدید پرور خانمها دنبال مدیست، «مخترع شکل لباس»، راه می روند و انتظار در آمدن کاتالوگ «نقش لباس» دارند. ژورنالهایی که چهار فصل را نشان می دهند مطلوب طبع این طور خانمها نیست، بلکه مدیرستان میل دارند برای هر فصلی ژورنال تازه در آمد داشته باشند. این قبیل اشخاص معدود و کسانی هستند که دخل سرشار دارند. ناگفته نماند که عقلای همین طبقه هم جزو هوسرانها محسوب نمی شوند و استثنا دارند.

کارگر و زحمت کش (طبقه دوم و سوم) نیز از مد استفاده می کنند. اما چطور مدی؟ تازه درآمدی که به صرفه نزدیک باشد.

در هزار و نهصد و بیست و چهار، وقتی که لباس تنگ و کوتاه در فرانس برای خانها مد شده بود، مردمان طبقه دوم و سوم فوراً آن مد را تعقیب کرده و می گفتند «مد جدید به صرفه نزدیک و خواص بسیار دارد، لباس تنگ و کوتاه انسان را چابک می کند، نیز صرفه وقت برای بریدن و دوختن داریم.» از روی همین فکر سرتاسر مملکت، حتی زن عمله کوچک ترین دهات هم، لباس مد وقت را پوشید.

در هزار و نهصد و بیست و پنج مدیستها لباس گشاد و بلند را مد کردند و فوراً طبقه اعیان و اشراف از طبقه دوم و سوم تمیز داده شدند. اما کارگران و زحمتکشان یک قدم آنها را تعاقب نکرده، در لباس کوتاه و تنگ خود باقی ماندند. کوتاه کردن موی سر مد شد. چون این کار هم به صرفه کارگران تمام می شد و البته تمیز نگاه داشتن موی کوتاه آسان تر است، به علاوه اقلأ یک ربع ساعت در هر روز صرفه وقت برای بالا بستن موی بلند داشتند، لذا هنگامی که مجدداً موی بلند رواج گرفت مردمان متوسط تقلید از آنها نکردند. اشتباه نشود بنده تنقید از تقلید نمی کنم و طبیعی است که تقلید از مخترعین و دانشمندان دروازه فن و دانش را به روی دنیا می گشاید و عالم بشریت را رهین منت آنها می دارد. اما تقلید بی اساس و چشم بسته به جای منفعت ضرر می رساند. بدیهی است «دانا از تقلید سود و نادان زیان می برد».

ببخشید از مطلب دور افتادم. قرار بود موضوع لباس و بروز سلیقه را مطرح کنم. پرفسور علم تربیت می گفت: «آزمایش سلیقه یک خانم اول از لباس او معلوم می شود.» خانها باید در این کار چندین جهت را رعایت کنند: قد و قواره و رنگ بشره نیز مدخلیت تام در انتخاب رنگ پارچه و دوخت لباس دارد. مثلاً اگر خانم بلند قدی لباس تا روی زمین بپوشد، قد او از تناسب خارج می شود. و همچنین خانم کوتاه قد در لباس کوتاه، کوتاه تر به نظر می آید. لباس زیاد تنگ برای خانهای چاق و لاغر هر دو خوش آیند نیست. پس یک خانم باسلیقه کاملاً دنبال مد و تقلید نمی رود، خانهای که رویه آنها را باید سرمشق قرار داد لباس پوشیدن آنها بسیار ساده، ظریف و کم خرج است.

اجازه بدهید یک قسمت از کتاب «چطور زندگی می کنم» را که به قلم خانمی نوشته شده، برایتان قرائت کنم. «متن کتاب» در جوف است.

بدبختانه این قبیل دستورات پیش ما تقلید بر خلاف صلاح می شود. مثلاً خانمی که خودش بیکار و شوهرش بیش از سی تومان حقوق ندارد، تقلید از خانهای

۱. بنگرید به پایان همین مقاله.

متمول می کند. هرگاه به مجلس جشنی دعوت شود، یک چادر چهل تومانی، یک لباس بیست تومان، و برای اجرت آنها هم اقلای بیست تومان خرج می کند. کفش ۱۵ تومانی و کیف ده تومانی هم لازم دارد. چون به جمع حساب برخورد صد تومان خرج کرده و متجاوز از عایدی سه ماه شوهرش را قبلاً به کار برده است. اگر مخارج مذکور برای مدت زیادی باشد قابل تحمل و ممکن است خانم از صرفه جوئیهای خود جای آن را پر کند. اما بدبختی آنجاست که چون دعوت دیگری از خانم بشود آنچه قبلاً تهیه کرده منفور و می خواهد لباس تازه بخرد. البته این رویه خارج از عقل و تدبیر است و اغلب نزاعهای زن و شوهرها روی این اصل شروع می شود. یک خانم باسلیقه و صرفه جو یک دست لباس را مدتها می پوشد و به چندین رنگ و فرم در می آورد و بعد از آن به مصرف لباس بچه اش می رساند و در حقیقت قناعت را پیشه می کند.

قناعت صفت بسیار محترمی است، شخص قانع زندگی را برای خود و معاشرینش شیرین می کند. قناعت توانگر کند مرد را.

در اینجا روی کلام به کارکنان وزارت معارف و خانمهای همکاران خودم است.

رفقای عزیزم، ما کارکنان معارف افتخارمان به کارمان است. مگر نه که معارف پرورش دهنده روح ملت است؟ پس ما به هیچ وجه نباید پابست قید لباس، زینت و تجمل ظاهری باشیم. وظیفه ما سادگی و بی آلاچی است. وقتی که دستور لباس از سردستور بزرگوار ما به ما رسید، باید فهمیده باشیم که چون معارفیان برگزیدگانند، باید سادگی لباس هم خود میز آنها باشد. اگر بخواهیم دنبال مد، قشنگی و زینت برویم، اولاً استطاعت آن را نداریم و بر فرض هم که داشته باشیم از وزن ما کاسته می شود. ترقی و تعالی ما به معلومات ماست تا بتوانیم به طور شایسته در ترقی معارف بکوشیم.

در ضمن عرایضم عرض کردم که دیر زمانی مملکت ما از دست بی حسابی فقیر و ورشکست شده بود، اینک می خواهد خود را نجات دهد.

زنان از نقطه نظر صرفه جوئی و سادگی بیش از مردان می توانند به ثروتمندی مملکت کمک نمایند. انگلیسها می گویند «زن با دستی گاهواره و با دستی دنیا را می گرداند.» یعنی چه؟ بله، ما مربی اطفالی هستیم که مردان بزرگ دنیا می شوند و امور مهمه به دست با قدرت آنها اداره می گردد.

زن امروز ایران کار زیاد دارد، چونکه عقب افتاده است، چندین قرن به لافاه پیچیده و در پرده نشسته بود. اکنون که خدای مهربان وسائل هرگونه ترقی را برای ما فراهم کرده، باید کارهای عقب افتاده را انجام دهیم. الحق حیف است که این وقت ذیقیمت را به ظاهرسازی پردازیم و از خودآرائی معنوی محروم بمانیم.

نقص است که شخص پاک طینت افتد به مفاک خودستائی
صورت سازی کند به زینت در سیرت زشت خودنمائی

در خاتمه عرایضم، از پرحرفی خود معذرت خواسته، امیدوارم زیاد خسته نشده باشید.

چطور زندگی می کنم

۱- لباس. چرا اول لباس؟ چونکه در اول ملاقات مقدم بر همه چیز ترتیب لباس و نظم آرایش آن نظر بیننده را جلب و موقعیت شخص را تعیین می کند. چون این قسمت مهمی است دقت زیاد بدان دارم و حتی المقدور کوشش می کنم، خودم را منظم به ناظرین معرفی نمایم.

پارچه ای را که برای لباس انتخاب می کنم دقت دارم از جنس خوب، بلکه اعلا بوده باشد. در قید گرانی قیمت آن نیستم، چونکه پارچه اعلا مدتها با من خواهد بود و خصایص آن را باید در نظر بگیرم. اگر پارچه زمستانی یا دو فصله است پشم خالص بوده، بافت محکم، عریض و رنگش ثابت باشد. در عین حال پارچه ای باشد که لایق شستن بوده و از زیر اتو خوب درآید. تجربه دارم که این قبیل پارچه ها به صرفه نزدیکتر است. در قید گرانی قیمت نیستم. چونکه پارچه ارزان و بی اصل، کم دوام و به زحمت دوختن نمی آرزد. لباسم را خودم می دوزم. صرفه وقت را هم باید رعایت کنم و چون دو روز وقت برای یک پارچه خوب بگذرانم چند سال راحتتم. پالتوی مشکی را که از پارچه اعلا خریداری کرده ام هشت سال است مرا در هر زمستان گرم می کند.

فراموش نکنم در مدت هشت سال شش ساعت وقت برای عوض کردن آستر آن به کار برده ام. خوشحالم که برای آستر اول و دوم آن هم پول اضافه خرج نکرده ام، بلکه لباسهای ابریشمی اعلائی که در قدیم خریده و چند سال از آنها استفاده کرده بودم، به مصرف آستر پالتو رسانیدم. لباسم را مکرر در مکرر در مجامع می پوشم و هرگز خجالت نمی کشم. پارچه های پشمی نازک یکرنگ را برای لباس رو انتخاب می کنم و بهتر می پسندم که در ابتدا رنگ روشن بگیرم چونکه بالاخره از شستن و استعمال کردن رنگ اولیه آن تغییر خواهد کرد، چون جنس آن خویست در آن وقت مرا به مغازه رنگرزی می کشاند و رنگ دیگر و فرم دیگر به آن می دهم و باز لباس تازه دارم و خودم به هر کس می گویم، این لباس نخودی رنگ من بود که اینک مشکی شده است.

تاریخ: ۱۳۲۰/۱۱/۱۹
شماره: خصوصی است

کانون بانوان
تهران

مقام جناب آقای فروغی نخست وزیر

محترماً تصدیق می دهد:

در پیرو گزارش و آئین نامه نوین کانون بانوان که قبلاً حضور مبارک تقدیم داشته، خاطر شریف را مستحضر می دارد:

بودجه کانون بیش از پیش در مضیقه واقع شده است، چونکه ۱۴۴۰۰ ریال کمک کرایه محل کانون را اداره تربیت بدنی، به علت اینکه دیگر احتیاج به زمین کانون ندارند، قطع کرده است. بنابراین به موجب صورت پیوست درآمد ثابت کانون فقط ۳۵۰۰۰ ریال اعانه وزارت فرهنگ می باشد.

کارمندان داخله کانون، دبیر، آموزگار، دکترهای مطب مجانی و مستخدمین جزء با این سختی زندگی و کمی حقوق دیناری اضافه حقوق نگرفته و از هیچ گونه کمک اداری بهره مند نشده اند؛ با وجود این به خوبی انجام وظیفه نموده اند.

اجاره نامه محل کانون که به موجب قانون تعدیل مال الاجاره در سال ۲۵۲۰۰ ریال بوده، به پایان رسیده و دیگر به این میزان قبول نخواهد کرد.

چون پایان سال ۱۳۲۰ نزدیک است، استدعا دارد توجهی به کار کانون مبذول فرمائید و بر طبق هزینه معین شده (که اقل امکان است) دستور فرمایید در بودجه ۱۳۲۱ کسر بودجه کانون را تأمین نمایند.

نیز مستدعی است آئین نامه اگر مورد پسند واقع شده و اجازه می فرمایند برای اول سال نو چاپ و منتشر شود.

با تقدیم احترامات فائقه
امضاء .. صدیقه دولت آبادی

کانون بانوان

صورت هزینه کنونی کانون بانوان و افزایش لازم

شماره	بابت	مبلغ	بعد از افزایش	مبلغ
۱	کرایه محل کانون تاکنون سالی	۲۵۲۰۰	ریال دستکم از قرار ماهی ۴۰۰ ریال	۳۰۰۰۰
۲	حقوق کارمندان داخلی	۲۵۲۰۰	از قرار صدی پنجاه اضافه	۳۷۸۰۰
۳	و مستخدمین جزء هزینه سخنرانیها و نمایشات	۴۵۰۰	هر جلسه ۱۰۰ ریال	۵۴۰۰
۴	برای نه جلسه در سال هزینه برق و آبدارخانه	۶۰۰۰	ماهی ۱۰۰ ریال	۶۹۰۰
۵	و نوشت افزار	۱۰۰۰		۱۰۰۰
۶	زغال سنگ	۵۰۰		۵۰۰
۷	چوب سفید	۱۰۰۰		۱۰۰۰
	هزینه های پیش بینی نشده از قبیل تعمیر، نجاری و شکستن شیشه ها و غیره	۶۳۴۰۰		۸۲۶۰۰
	جمع			

درآمد ثابت و غیر ثابت کنونی کانون بانوان:

۱. اعانه از طرف وزارت فرهنگ (ثابت)	سالی	۳۵۰۰۰	ریال
۲. درآمد صندوق خیریه به وسیله کارمندان رسمی (غیر ثابت)	تقریباً سالی	۱۰۰۰۰	"
جمع		۴۵۰۰۰	"

کسر بودجه کانون ریال $۸۲۶۰۰ - ۴۵۰۰۰ = ۳۷۶۰۰$

تاریخ: ۱۳۲۵/۱/۲۰
شماره: ۲۰

کانون بانوان
تهران

خدمت جناب آقای قوام السلطنه نخست وزیر

با تقدیم احترام

اجازه می خواهد گزارشی از کانون بانوان به عرض مقام محترم عالی و هیئت محترم دولت برساند:

کانون بانوان مؤسسه ای است تعلیم و تربیتی و نیز جنبه سوسیته ای دارد و یک عده بانوان دانشمند و خیر عضو انجمن خیریه این مؤسسه هستند.

کانون بانوان از ده سال پیش تدریجاً خدمات اجتماعی خود را توسعه داده تا به تأسیس مؤسسات فرهنگی و تربیتی موفق شده است. یکی از اقدامات کانون تأسیس دبستان رسمی شش کلاسه می باشد که بانوان و دوشیزگان سالمند و محروم مانده از تحصیل را مجاناً باسواد می کند و کسانی که تاکنون به اخذ گواهینامه رسمی موفق شده اند از ۴۸ تا ۱۸ سال داشته اند. نیز اغلب آنها بی بضاعت بوده و در نتیجه باسواد شدن کار پیدا کرده اند.

مؤسسات دیگر کانون از قبیل هنرستان، کلاسهای ورزش، موسیقی و تعلیم زبانهای خارجی است و مطب امدادی برای فقرا دارد.

کانون بانوان در طی تجربه چند ساله چنین تشخیص داد که مادران تربیت شده و آگاه به رموز مادری و فن خانه داری لازم است تا امیدوار به تهذیب اخلاق و رشد طبیعی نسل آینده شد. برای رسیدن به این مقصود آموزشگاه تربیت مادر با برنامه دقیق تشکیل داد و در ظرف دو سال اخیر به نتیجه مطلوب رسید.

داوطلبان این آموزشگاه فقط ماهی ۱۵۰ ریال می پردازند و این درآمد به عنوان هزینه ایاب و ذهاب به استادان و دبیران داده می شود.

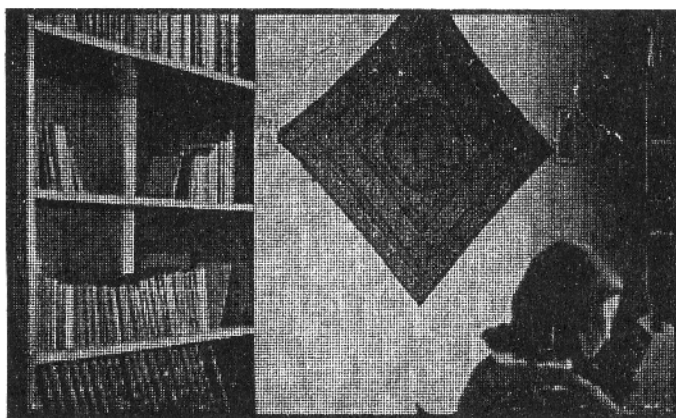
کانون بانوان به هیچ حزب و دسته بستگی ندارد و صرفاً برای ترقی بانوان و جلوگیری از مفاسد اخلاقی کوشان است و تاکنون دیناری به هیچ اسم و رسم از جانی کمک نگرفته است، مگر آنکه از ابتدای تأسیس آن تا سال ۱۳۲۳ فقط سالی سی و پنجهزار ریال از وزارت فرهنگ کمک هزینه داشته. در سال گذشته به علت گران شدن مال الاجاره محل کانون در ماه مبلغ هزار و پانصد ریال از طرف وزارت فرهنگ اضافه کرایه محل می دهند. در مقابل با وجودی که کانون مؤسسه ملی معرفی شده، عملیات

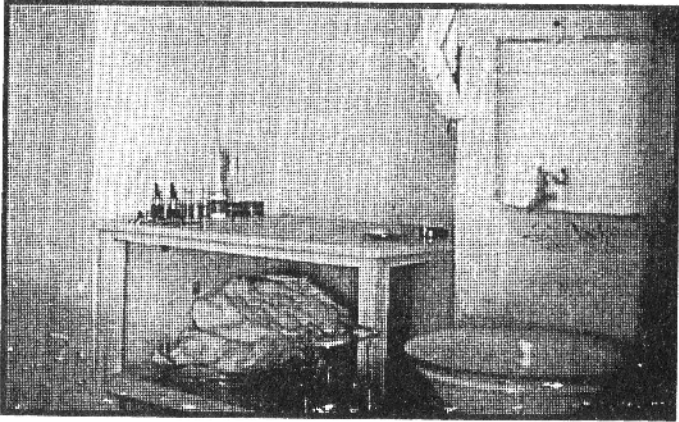
کانون بانوان

آن اعم از امور تعلیم و تربیتی یا امر خیریه به وزارت فرهنگ گزارش می دهد. تنها چیزی که کارکنان کانون را نگران دارد همانا نداشتن مکان ثابت است. کارمندان کانون آرزو دارند که هیئت محترم دولت به این نکته عطف توجه فرمایند. از اراضی سنگلج یا محلّهای دیگری که متعلق به دولت است مقداری زمین به حد لزوم به قیمت ارزان به کانون فروخته شود تا مکان ثابتی برای خود تهیه نماید. چنانچه با این بنگاه این مساعدت بشود، ممکن است بیش از پیش در توسعه خدمات فرهنگی و اجتماعی کوشش کند. در پایان احترامات فائقه تقدیم می دارد.

امضا: صدیقه دولت آبادی.

گوشه ای از کتابخانه کانون و، صفحه بعد، مطب امدادی کانون و کلاس سوادآموزی بزرگسالان. هر سه عکس متعلق به سال ۱۳۱۷ است.





کانون بانوان

نشان شیر و خورشید

تاریخ: ۱۳۲۵/۵/۲۳

شماره ۵۴۴۳

وزارت کشور

پیوست دارد: ۳۳۱۵۳

اداره سیاسی

جناب اشرف آقای نخست وزیر

رونوشت گزارش شماره ۲۹۳۳. ۳/۵/۳۲۵ فرمانداری قزوین جهت استحضار عالی
تقدیم می شود.

از طرف وزیر کشور

امضا ناخوانا

مهر ورود به دفتر نخست وزیر

شماره ۱۸۸۷۸

۱۳۲۵/۵/۲۷

نشان شیر و خورشید

وزارت کشور

وزارت کشور

بانو صدیقه دولت آبادی از طرف کانون بانوان برای تقسیم اعانه [که] جهت
مستمندان قزوین اختصاص داده بودند، چند روز است وارد به این شهر شده، در خانه
آقای ابوتراب شغائی، که از منسوبان مشارالیهها است، منزل کرده اند. روز چهارشنبه
دوم مرداد ۱۳۲۵ بر حسب دعوت کتبی رئیس فرهنگ عده ای از رؤسای دوائر دولتی
و از اهالی در باغ شهرداری حضور به هم رسانیده، بدو بانوی نامبرده را به حاضرین
معرفی، سپس خودشان مقصود از مسافرت به قزوین را اظهار و در اطراف فرهنگ
ایران و مقایسه آن با فرهنگ ممالک دیگر سخنرانی مفصلی نمودند. ساعت ۸ بعد از ظهر
جلسه سخنرانی خاتمه یافت.

فرماندار شهرستان قزوین، ابراهیم شایان، امضاء

کانون بانوان

نمونه ای از لیست اعاناتی که در کانون جمع آوری می شد.

تاریخ ۲۸/۱۰/۱۳۲۵

کانون بانوان
تهران

ملاحظات	امضاء اعانه امضاء دهنده گیرنده	مبلغ اعانه	نمره نام و قامیل
		۳۵۰ ریال رسید	۱- خانمهای اختر و افسر معدلی
			۲- خانم ایران خواجه نوری
			۳- خانم اشرف کهن
			۴- خانم اختر اسفندیاری
			۵- خانم اشرف مهاجری
			۶- خانم آغاثیشپی
			۷- خانم اقدس ابراهیم زاده
			۸- خانم بی بی زاهدی اخوان
			۹- خانم پریخ شیرین لو
آرد را روزی که به آستارا حرکت شود ارسال می دارند		۵۰ من آرد	۱۰- خانم اشرف السلطنه صدری
			۱۱- خانم جهانشاد
		۱۵۰ رسید	۱۲- خانم حمیده فروغی
			۱۳- آقای محمد
آقای محمد پرتیان پلیط خریدند و در صندوق ریختند		۱۰۰ رسید	۱۴- آقای محمد پرتیان
			۱۵- خانم حمیده حشمت
			۱۶- خانم خسروخاور
			۱۷- خانم پروین وزیری
			۱۹- خانم طلعت کهنیم
			۲۰- خانم طویلی کهنیم
			۲۱- تیمسار سرتیپ اسفندیاری

کانون پاتوان

۲۲- خانم عزت الملوك منتخب	۱۰۰ ريال رسيد	بليط خريدنند و در جعبه ريختند.
۲۳- خانم علويه وكيلى		
۲۴- خانم شريعت زاده		
۲۵- خانم فاطمه مهدي		
۲۶- خانم نورالهدى مهدي		
۲۷- خانم فرح فرهادى		
۲۸- خانم قمر شيبانى		
۲۹- خانم كبراي اميد		
۳۰- خانم لى لى وجدانى		
۳۱- خانم مهرالملوك سپاهى		
۳۲- خانم مطلق جمالى		
۳۳- خانم ميمنت عباسيان	۲۵۰ رسيد	بليط خريدنند و در جعبه ريختند.
۳۴- خانم مهربانوا سپنتمان	۱۰۰ رسيد	خانم اسپنتمان بليط خريدنند و در جعبه ريختند.
۳۵- خانم مرواريدكيامتش		
۳۶- خانم محترم على آبادى		
۳۷- خانم منيجه خطيب لو		
۳۸- خانم نصرت مكى نژاد		
۳۹- خانم عابدين		
۴۰- خانم نصرت مهين	۱۰۰ رسيد	
۴۱- خانم نرگس شيبانى	۱۰۰ رسيد	

سخنرانی زیر را صدیقه دولت آبادی در مراسمی که در جامعه پاریس برای گردآوری کمک از شرکت کنندگان برای تهیه لباس برای دانش آموزان بی بضاعت اجرا شد ایراد کرد. از اشاره ای که به کنفرانس انجمن آسیاتی هندوستان می شود باید مربوط به چندی قبل از نوروز ۱۳۲۶ باشد.

مقدمتاً از آقایان محترم مدیران جراید که بذل لطف فرموده، دعوت کانون بانوان را قبول و در این مجلس حضور به هم رسانیدند، از طرف کانون بانوان و به سهم خود سپاسگزاری می کنم. نیز از سایر حضار محترم که برای دلجویی از دانش آموزان بی بضاعت قدم رنجبه فرمودند تشکر می نمایم. هرچه خواستم لغتی استعمال کنم که درواقع معنی واقعی این مرحمت را بدهد غیر از «دلجویی» نجستم، زیرا که این لغت را برای آرزومندان باید استعمال نمود.

و گمان نمی کنم آرزومندی بالاتر از این مورد می توان تصور کرد. دانش آموزان بی بضاعت دبستانی هنگام نوروز چه فکر دارند؟ همکلاسیهای متمول آنها وقتی از لباسهای زیبا، کفشهای قشنگ و لوازم عیدی که برای شان تهیه کرده اند صحبت می کنند، این اطفال فقیر دبستانی با چه چشمانی نگاه می کنند، چه تصویری دارند و از شدت اشتیاق نداشتن یک دست لباس و کفش نو (ولو خیلی از جنس پست باشد) چطور دهنش باز می ماند؟

گاهی به چشم خود، آن وقتی که در مدارس می رفتم، دیدم این نوع بچه ها از فرط آرزومندی قلب شان به شدت می زند. شاید همان مشاهدات احساسات مرا تأیید کرد که اگر سعادت نصیب شد تا کمکی به بینوایان بکنم دانش آموزان در درجه اول جا داشته باشند. نه تنها برای آنکه قلب کوچک حساس و زودرنج آنها را آرامش دهد، بلکه بدین وسیله به خانواده های منورالفکر و فقییری که پدر حمالی می کند، مادر رختشویی می کند، و اغلب از نان روزانه شان کسر می گذارند و پول مداد و کاغذ مدرسه طفل شان را تهیه می کنند، در این کمک ایشان را از رنج و ناراحتی خجالت اطفال نجات می بخشند. آیا دلجویی از این مورد بالاتر می شود؟ نه. آیا قلب متزلزل آنان را تسکین دادن، دلجویی نیست؟ البته که هست. در این خانواده های با این وصف بدبهی است تربیت زیاد نیست، اما اصالت و عزت نفس که شیوه مرضیه هر ایرانی است بسیار دیده می شود.

اوقاتی که مدیر تفتیش مدارس نسوان بودم، نوزوزها با این قبیل دبستانیها تماس داشتم. چند دختر می شناختم که بعضی بی پدر و مادر، بعضی بی پدر، و هر سال چیز ناقابلی به آنها تقدیم می کردم. سالی رفتم به مدرسه و دخترها را خواستم. یکی از آنها با دختر دیگری آمد. من خیال کردم برای او هم تقاضائی دارد. پیش خودم

متأثر شدم، چونکه برای همان یکی نگاه داشته بودم. دختر نامبرده با چهره بشاش نزدیک من آمد و من فوراً بسته را به او دادم تا بداند دیگر نیست و مرا مبتلا به خجالت طفل دیگر نکند. دختر بسته را گرفت و با صورت قرمز و محجوبی گفت: «خانم دولت آبادی، اجازه بدهید التفاتی شما را به دختر همسایه مان که نه پدر دارد و نه مادر و من سبب شدم که او را به مدرسه آورده ام بدهم، چونکه من امسال احتیاج به لباس ندارم. دانی من از خراسان آمد و برای من و برادرم لباس عید خریده است.» دختر را سر صف تشویق کردم.

در موقع دیگری به مدرسه پسرانه کفش و جوراب می دادم، پسری پیش آمد و جوراب که توی کفش بود به من پس داد. گفتم «اگر کوچک است عوض می کنم.» گفت «من احتیاج به جوراب ندارم. از دربار به من لباس و جوراب دادند، ولی یک عده هستند که لباس و کفش گرفتند و جوراب ندارند. این جوراب را به یکی از آنها بدهید.» و قس علیهذا. از این قبیل عزت نفسها زیاد دیدم و از اصالت ایرانی در عین فقر و پریشانی به خود بالیدم که ایرانی هستم.

در پایان سخن نتیجه می گیرم که وظیفه هر ایرانی حساسی است که ولو یک قدم باشد برای تصفیه اخلاق نسل آینده بردارد زیرا که آنچه امروز ناشایست می بینیم همانا از تنزل نمودن سطح اخلاق ایرانی است و اضافه می کنم اگر بدبینها در میان جامعه دیده می شود از تحریک شدن حس حسادت است. اگر نادرستی حیثیت ایرانی را لکه دار می کند از نیازمندی است.

بنابراین چقدر کمک می کنند به تربیت و اخلاق افراد ایران آینده، اگر ما در دبستانها حس حسد را بکشیم و احتیاج آنی دبستانها را حتی المقدور رفع کنیم؟ مطمئن باشید که مخصوصاً تنها چیزی که بیچارگان را جری می کند همانا حس حسد و بدبینی آنها نسبت به جامعه است.

کانون بانوان از سال ۱۳۱۵ تاکنون پیوسته این خدمت کوچک را ادامه داده و در این سال هم که از انجمن کنفرانس آسیائی هندوستان نمایندگان را دعوت کردند و به امید پروردگار هیئت اعزامی از طرف کانون با خرج خودشان عازم هستند و من هم افتخار خدمتگذاری آنها را دارم، برای انجام وظیفه معمولی غایب را جلو انداختم تا هدیه دانش آموزان پرداخته شده، حرکت کنم. ناگزیرم از خانم ملکه حکمت شعار هنرمند محبوب مان و آقای حکمت شعار که افتخار این زحمت را سه سال است تحمل می کنند و حاضر شدند زودتر نمایش را انجام بدهند تا ما به موقع حرکت کنیم تشکر می کنم.

نیز از جامعه بارید سپاسگزارم که سالن و تمام لوازم را به اختیار کانون بلاعوض

کانون بانوان

گزاردند. و همچنین از هنرپیشگان نمایش، خانم چهارآزاد و آقای ملک و آقای جمفری و دانش آموزان دبستان کانون و سایرین که شرکت نموده اند که همه تشریک مساعی کردند تا این توانائی برای کانون حاصل شود.

دیگر عرضی ندارم و توصیه من به حضار محترم در موضوع کمک فقط این

شعر است:

شکرانه بازوی توانا بگیرتن دست ناتوان است



صدیقه دولت آبادی هنگام سخنرانی در یکی از برنامه های کانون بانوان.
تاریخ عکس متأسفانه دانسته نیست.

کانون بانوان

گزارش زیر را صدیقه دولت آبادی پس از بازگشت از سفر اروپا در سال ۱۳۲۶ نوشت، ولی در پشت اوراق به خط او نوشته شده است: «گزارش نوشته شد ولی داده نشد.» دلیل آن روشن نیست، ولی شاید همان گونه که به فاطمه سیاح گفته بود «مناسب نیست ما عجز و بیچارگی خودمان را در نزد بیگانگان ذکر کنیم»، در بازگشت به ایران به این نتیجه رسیده بود که زنان نیز مناسب نیست مشکلات خود را به دولتمردان ذکر کنند؛ یعنی شاید اکنون «ما و بیگانة» ملی به ما و بیگانة «نوعی» بدل شده بود.

کانون بانوان
تهران

مقام وزارت فرهنگ

محترماً گزارش نمایندگی خود را در کنگره انترناسیونال ۱۹۴۷ زن و صلح در پاریس را به عرض می‌رساند و توجه آن وزارتخانه را به نکات حساس آن معطوف می‌دارد:

در اواخر ماه اوت ۱۹۴۷ که این جانب در تهیه مسافرت به اروپا برای معالجه بودم و فقط سه ماه مرخصی داشتم، نامه دعوتی از کنگره مذکور برای شرکت کانون بانوان در مجمع زن و صلح (که در ۲۸ سپتامبر تا اول اکتبر در پاریس منعقد می‌شد) رسید.

این نامه در هیئت مدیره کانون مدرک [مطرح] شد و بانوان تقاضا کردند که من در ضمن مسافرت کوتاه خود نمایندگی رسمی ایشان را قبول کنم و معرفی نامه نمایندگی این جانب را تنظیم نمودند. ولی من به دو علت، که یکی از آنها ضیق وقت بود، خودم را عازم برای انجام این خدمت نکرده بودم. دو روز قبل از حرکت من ۲۶/۵/۲۴ نامه دیگری از کنگره پاریس به نام من رسید و رسماً دعوت خصوصی نموده بودند و همان روز برای تبریک ورود و عرض تودیع خدمت جناب آقای دکتر صدیق وزیر فرهنگ وقت رسیدم و در ضمن گزارش دعوت نامه های کنگره نامبرده را برای کانون و خودم عرض و کسب تکلیف نمودم. ایشان گفتند «چون وقت برای رسیدگی تنگ است خوب است از سفارت ایران در پاریس تحقیق کنید و اگر مقتضی بدانند شرکت کنید.»

بعد از آنکه يك ماه در کلينيك ژنو مشغول معالجه بودم، ۲۱ سپتامبر ۴۷ به پاریس رفتم و فوراً به سفارت ایران رفته و آقای سفیر کبیر را ملاقات و از چگونگی دعوت کنگره آگاه شان کردم و کسب تکلیف نمودم و مخصوصاً صلاح اندیشی در خصوص شرکت زنان ایران نمودند و قرار شد تحقیقات بکنند و مرا مستحضر دارند. روز بعد آقای دکتر اصلانی خیر دادند که «آقای سفیر کبیر صلاح می دانند شرکت کنید و رسماً مدارک نمایندگی شما را دستور دادند که سفارت تصدیق کند. به علاوه معرفی نامه رسمی برای شما به کنگره فرستاده شد.» همان روز مادام پیکار، رئیس کنگره، در هتل ری فلد به دیدن من آمد و بسیار اظهار مسرت از شرکت بانوان ایران در کنگره نمود و کارت جلسه افتتاحیه را که در حضور خانم رئیس جمهور فرانسه در خانه الیه [الیزه]؟ روز ۲۸ سپتامبر ساعت شش بعد از ظهر تشکیل می شد به من داد. از خانم مذکور پرسیدم «نماینده دیگر از ایران معرفی شده است؟» گفت «رسماً خیر و شما اولی هستید، ولی يك دختر خانم ایرانی خودش را معرفی کرده و تقاضای عضویت نموده است، به نام منصور [ه] میرزائی. شما او را می شناسید؟» اظهار بی اطلاعی کردم.

روز موعود به کنگره حاضر شدم. موقعی که معرفی به نماینده ایران رسید دیدم دو نفر دیگر غیر از من برخاستند. خانم صفیه فیروز (که خانم سرلشکر فیروز باشد) و خانم فاطمه سیاح بودند. بعد از ختم جلسه خانم صفیه فیروز گفتند «مرا شخصاً دعوت کردند و دعوت نامه من از تهران به امریکا آمده بود و من حاضر شدم.» خانم فاطمه سیاح گفتند «نماینده شورای زنانم.» و در ضمن به من اعتراض کردند که «شما چرا به سفارت ایران رفتید و چرا آنها شما را معرفی کردند و این دولت عزیز که به ما هیچ حقی نمی دهد ما چه کار به کار سفارت داریم؟» در پاسخ ایشان گفتم «سفارت کبری ما نماینده رسمی مملکت ماست و تا سفارت ما را معرفی نکند کار ما رسمیت نخواهد داشت. به علاوه من در هر حال انجام وظیفه کرده ام.»

چون مقرر شد که نمایندگان هر کدام کنفرانس بدهند و اگر بتوانند فصلی بر پروگرام کنگره بیفزایند، لذا کنفرانسی، که رونوشت فرانسه آن پیوست است، به دفتر کنگره فرستادم و برای تکمیل پروگرام در راه مقصود زن و صلح پیشنهاد کردم: «از فرهنگ ممالک شرکت کننده بخواهند فصلی در موضوع صلح عالم و صلح طلبی افراد در برنامه دبیرستانها عموماً و دختران خصوصاً اضافه کنند و نویسندگان کتاب برای تأیید افکار صلح طلبانه بنویسند تا دوشیزگان و جوانان خودشان ناشر آن افکار باشند و اولاد خود را صلح طلب تربیت کنند.» این پیشنهاد بی اندازه جالب توجه شد و قرار دادند جزو پروگرام بشود و عین کنفرانس در کتاب صلح چاپ شود.

روز دوم کنگره موقعی که کمیسیونها تشکیل بود، بعد از اتمام نطق نماینده

کمیسیون رأی افراد کمیسیون را خواستند. نماینده اطریش اظهار عجز از قیام دربارہ صلح نمود و گفت «مملکت ما که گرفتار چهار حکومت مختلف و چهار مسلک مختلف روزنامه نگاران است، ما چگونه می توانیم برای صلح قدم برداریم؟» بعد از آن خانم سیاح عنوان کردند که «ما هم در مملکت مان آزادی نداریم و مردها در هیچ ششونی به ما حق نمی دهند، و الا ما خانمها حاضر برای هر کاری هستیم.»

بعد از اتمام کمیسیونها جلسه کنگره رسمی شد. مادام پیکار معرفی نامه خانم فاطمه سیاح را به من ارائه داد و پرسید «در این مارك [مدرک] چه نوشته است و این ورقه از طرف کیست؟» البته متن کاغذ به فرانسه خانم سیاح را شورای زنان به نمایندگی معرفی کرده بودند، ولی مهر جمعیت به فارسی نوشته شده بود شورای زنان. در پاسخ ایشان توضیح دادم و شورای زنان را ترجمه کردم «کن سی د فم». پرسید «چرا سفارت شما او را معرفی نکرده است؟» اظهار بی اطلاعی کردم. اضافه نمود «مگر این هموطن شما بلشویک است که تبلیغات بلشویکی در کمیسیونها می کند؟» باز اظهار بی اطلاعی کردم.

روز بعد آقای اصلاتی از سفارت تلفن کردند و گزارش دو روز کنگره را خواستند و معلوم شد قضایای ذکر شده را به آقای سفیر کبیر گزارش داده اند. من هم آنچه مشاهدات خودم به نحو بالا بود گفتم. نیز همان روز عین سؤالات خانم پیکار را به خانم سیاح گفتم و تذکر دادم که «مناسب نیست ما عجز و بیچارگی خودمان را در نزد بیگانگان ذکر کنیم. آنها چه می توانند برای ما بکنند؟ و البته بایستی ما در خارج آبروی ملک و ملت را حفظ کنیم، خاصه که زنان ایران را آزاد و فاعل مختار به دنیا معرفی کرده اند.»

روزی که خواستم پاریس را ترک کنم رفتم از آقای سفیر کبیر خداحافظی نمایم. ایشان بی اندازه اظهار دلتنگی کردند. گفتند: «خانم سیاح و خانم فیروز چرا بدون اجازه سفارت در کنگره شرکت نموده اند؟» در ضمن از نماینده کانون اظهار تشکر کردند که به وظیفه خود عمل نموده و شرکت او در کنگره اسباب آبرومندی ایران بوده است. به آقای هویدا عضو سفارت دستور دادند کنفرانس مرا در روزنامه لوموند درج کنند.

روز پایان کنگره در هتل دو ویل مهمان رئیس شهرداری بودیم. دوشیزه منصوره میرزائی را در هتل دو ویل شناختم. دختر بسیار متین و وطن پرستی است. او هم شخصاً خودش در کنگره شرکت کرده بود و اکنون هم در تهران است. چون برای اتمام معالجه مجبور بودم در کلینیک سن ژوزف لب دریا بروم، یک روز بعد پاریس را ترک کردم.

در مراجعت من به پاریس، نمایندگان بعضی از جمعیتهای خانمها به دیدن من

آمدند و دعوت شرکت در مؤسسات بانوان پاریس نمودند. بعد از مطالعه در امور اجتماعی و مرامهای آنها شرکت در یکی از جمعیتها را مناسب دیدم که موسوم است به «سوسیته لیگ فمین کاتولیک فرانسه».

این سوسیته برای ترقی زنان دنیا کار می کند و سی میلیون از زنان برجسته دنیا عضو آن هستند و دو میلیون و سیصد هزار نفرشان فرانسوی می باشند. روزنامه و مجلات رسمی آنها را آبونه شدم و شخصاً قبول کردم که برای کارهای عام المنفعه با آنها همکاری کنم تا کانون بانوان هم با مطالعه همکاری خودش را با آن جمعیت ابراز دارد.

متن فرانسه «کنفرانسی» که در گزارش فوق بدان اشاره شده است.

Mesdames, Messieurs,

J'ai l'honneur de vous apporter le message de milliers de pauvres femmes, de pauvres jeunes filles et de pauvres mères, qui sont membres officieux du Foyer des femmes iraniennes, ainsi que le salut de plusieurs centaines de dames iraniennes, toutes cultivées et pénétrées des courants civilisateurs du monde, qui sont les membres officiels du Foyer des femmes iraniennes, des sages-femmes et des jeunes filles diplômées.

Veillez m'excuser, Mesdames, si je vous ai parlé d'abord des pauvres femmes de mon pays. Car l'institution que j'ai l'honneur de représenter est pleinement consciente que son premier devoir consiste à placer l'assistance aux pauvres en toute première place dans le programme de ses activités et de tendre une main secourable à celles de mes soeurs iraniennes qui ont besoin de soulagement et de secours.

Mes soeurs iraniennes n'ont pas hésité, en dépit des

tâches nombreuses qu'elles ont à accomplir, de répondre à votre appel, elles m'ont déléguée au présent Congrès, dont l'oeuvre est assurément des plus importantes. Nous avons la conviction ferme, que l'établissement d'une paix durable est l'idéal le plus haut auquel tout homme puisse aspirer. Nous avons également la conviction que c'est la femme qui a des sentiments foncièrement pacifistes, qui est appelée à réaliser cet idéal. La femme, dans son rôle maternel, se doit de préparer la paix pour les générations futures, et son plus grand bonheur sera de participer à toute oeuvre qui, comme la vôtre, se consacre à l'édification de la paix. Le programme que vous établissez paraît absolument logique et adéquat, il est certain qu'au cours de l'application il atteindra un degré de perfectionnement toujours plus grand. N'allez surtout pas croire que mon pays, à la suite des circonstances particulières, étant resté en dehors des hostilités, nous ignorons les horreurs de la guerre. Vous avez certainement agréé de 1940 à 44 à servir de pont pour la victoire des alliés, nous n'avons pas hésité un seul instant à mettre à la disposition des Alliés tout ce que nous possédions y compris nos maisons et nos provisions alimentaires. Nos chemins de fer ont pu leur rendre les services les plus appréciables et ce sont les Alliés eux-mêmes qui ont nommé mon pays le "Pont de la Victoire".

C'est pour ces mêmes raisons que les vivres manquèrent chez nous, le coût de la vie augmenta dans une mesure impressionnante. La population fut sous-alimentée, et des maladies dévastatrices apparurent. Actuellement, nous devons lutter contre ces fléaux, d'autre part, nos institutions bancaires ont dû mettre des sommes considérables à la disposition des Alliés, notre monnaie nationale n'a pu échapper à une dévaluation, elle perdit environ le 1/2 de sa valeur. Néanmoins, lorsque nous arrivèrent de la Pologne envahie des milliers de femmes et d'enfants, nous leur ouvrimmes les portes de nos maisons, et nous les accueillîmes de la façon la plus fraternelle. Dans ces circonstances, ce sont les femmes iraniennes qui ont

témoigné la plus grande sollicitude envers ces réfugiés. Elles leur offrirent des vêtements et tout le nécessaire dont ils pouvaient avoir besoin et n'ont rien négligé, pour rendre à ces malheureux la vie facile et supportable.

Par malheur, certaines maladies contagieuses pénétrèrent sur le sol iranien avec ces réfugiés et la population a eu des milliers de victimes.

Les sacrifices auxquels nous avons consentis ne nous semblèrent pas trop lourds, d'autant plus que nous pouvions nous consoler en pensant qu'une fois la guerre terminée, nos Alliés ne manqueraient pas de compenser les pertes tant morales que matérielles que nous avons subies. Malheureusement, notre déception fut grande, aujourd'hui après 2 ans, aucun témoignage de réelle sympathie n'est venu adoucir notre amertume. Comment expliquer cette attitude inamicale de nos Alliés à notre égard. C'est que cette paix universelle qui devait régner dans le monde et dont la douce voix avait caressé nos oreilles n'a pas été réalisée. Par contre le spectre hideux d'une nouvelle guerre mondiale apparaît devant mes yeux effarés dans la plupart des conférences internationales.

Mais non, mais non à grand jamais non, l'humanité ne peut supporter une nouvelle guerre, nous autres femmes, nous devons nous donner la main et élever nos voix dans les 4 coins du monde, au Sud aussi bien qu'au Nord, à l'Est comme à l'Ouest et crier notre horreur du sang. Nous devons de toutes nos forces travailler pour le maintien de la paix, une paix sincèrement humaine, une paix basée sur le respect de la dignité humaine et sur la souveraineté des peuples tant grands que petits. Une paix qui ne fera aucune distinction entre les races, entre les couleurs, entre les religions ou les moeurs. Nous devons lutter pour le triomphe de la justice universelle, pour la sauvegarde de la civilisation.

Je suis particulièrement heureuse de pouvoir annoncer devant cette honorable assemblée que mon pays l'Iran est gouverné aujourd'hui par un jeune Souverain pleinement

conscient de ses grandes tâches, les deux princesses royales, Leurs Altesses Chams et Achraf Pahlavi se consacrent entièrement à la cause des femmes, qui est en réalité la cause de la paix. Notre vœu le plus ardent est de pouvoir à l'abri d'une paix durable travailler à améliorer le sort de nos compatriotes et surtout la classe des femmes qui a le besoin le plus urgent d'être éduquée selon les principes mêmes que proclame l'entente mondiale pour la paix. Son Altesse la princesse Chams Pahlavi se trouve à la tête de l'association de Lion et Soleil Rouge, institution qui correspond à votre Croix-Rouge. Sa Royale Soeur Achraf Pahlavi dirige une autre institution sociale placée sous l'égide de Sa Majesté le Roi et qui poursuit des buts civilisateurs et pacifistes.

La représentante de l'Iran a l'honneur de faire la suggestion suivante:

Demander au Département de l'Instruction publique dans chaque pays, premièrement, d'inscrire dans le programme de leurs enseignements secondaires des jeunes filles des leçons de pacifisme, deuxièmement, d'élaborer des livres scolaires destinés à la propagation des idées pacifistes et qui doivent être enseignées dans les écoles de jeunes filles.

(signé) Sédighé Dolatabadi

گزارش پایان سیزدهمین سال تحصیلی کانون بانوان

[خرداد ۱۳۲۷]

بذل عطوفت و توجه والاحضرت شاهدخت شمس پهلوی و والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی را از طرف کانون بانوان و به سهم خودم سپاسگزار و تشریف فرمائی ایشان و سایر حضار محترم را با کمال ادب خیرمقدم عرض می کنم.

کانون بانوان در اردیبهشت ماه ۱۳۱۴ به امر اعلیحضرت فقید از طرف وزارت فرهنگ تأسیس شده است و این تنها مؤسسه زنانه ای است که اکنون سیزده سال و یک ماه است روی پای خود ایستاده و مرام مقدسش خدمت به جامعه بانوان ایران می باشد و اکنون این نونهال سیزده ساله پا به مرحله چهاردهمین سال زندگی گذاشته و امیدوار است با تفضل یزدان پاک، در ظل عطوفت شاهنشاه معارف پرور، و توجه والاحضرتین محبوب، چنانکه دوره کودکی را با اتکاء به نفس به پایان رسانده، دوره جوانی را با فکری عالی و نیرویی قوی تر به میدان عمل بگذارد و با تجربه های به دست آورده برای ترقی شخصیت بانوان و نسل آینده آماده تر بوده باشد.

۱- کانون بانوان مؤسسه ای است تعلیم و تربیتی و اجتماعی که مؤسساتش عبارتند از دبستان شش کلاسه مجانی برای سالمندان که از هزار و سیصد و پانزده تأسیس و تاکنون از دبستان کانون ۱۰۱۲ نفر باسواد شده خارج شده اند و سن آنها از ۱۸ تا ۵۱ سال بوده است.

۲- هنرستان کانون از سال ۱۳۱۷ تأسیس و سه چهار دوره دارد و در پایان دوره سوم از حیث پالتو، مانتو، کت و دامن و لباس مردانه و بچگانه به کلی بی نیاز می شوند.

۳- یک مؤسسه دیگری کانون دارد که «آموزشگاه تربیت مادر» است که از سال ۱۳۲۳ تأسیس و با کمک یک عده از بانوان و آقایان استادان محترم ۱۴ ماده برجسته علمی و عملی تدریس می شود و تاکنون سه دوره فارغ التحصیل داشته است و در این سال به علت تنگی جا شاگردان موفق به اتمام دوره آن نشدند و امید است به زودی محل بزرگتری تهیه و این خدمت اجتماعی را به طرز اکمل انجام دهد.

۴- در کانون بانوان در تمام سال از اول مهرماه سخنرانیهای بهداشتی و اجتماعی داده می شود و بعد از سخنرانی سینماهای اخلاقی و تعلیم و تربیتی نشان می دهند.

۵- مجله زبان زنان ارگان کانون و مراسم تربیت مادر است، ولی به علت یک توقیف بی انصافانه و ضرر فاحش سرمایه خود را کم کرد و چندی است در حال تعطیل است؛ در صورتی که اول روزنامه و مجله ای است که به نام زن در ایران چاپ شده و اکنون بیست و هشت سال دارد.

کانون بانوان

۶. انجمن خیریه کانون هر سال برای شاگردان بی بضاعت لباس عید تهیه می کند. در هر سال به سیصد نفر پسر و دختر دانش آموز مدارس دولتی لباس داده شده است.

کانون بانوان راه علاج قوت افراد را منحصرأ تربیت مادر دانست تا نسل آینده در مکتب اولیه به طور شایسته تربیت بشوند و به این جهت کوشش بسزائی برای تربیت مادران دارد. چون نیک نظر کنیم می بینیم راه صوابی که کانون در پیش گرفته، صحیح است و تا شخصیت برجسته نباشد شخص برجسته نمی تواند تربیت کند. فرانسه ها حالا خوب به این نکته توجه دارند. کلاسهای تربیت مادر را حتی در دهات عملی کرده اند.

در قسمت دوم کانون بانوان مؤسسه ای است اجتماعی. یک عده از بانوان خیرخواه منورالفکر عضویت رسمی کانون را قبول کرده اند و کمکهای معنوی زیاد تاکنون به کانون داده اند.

افتخار دارم از اینکه بگویم بعد از فضل خدا و توجه وزارت فرهنگ سبب پایدار بودن کانون بانوان امیدواری کامل به توجهات عالیه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی به امور تعلیم و تربیتی و ورزشی است، چون هدف کانون هم پرورش نسل آینده و ترقی دادن سطح تعلیمات علمی و اخلاقی بانوان و دوشیزگان است.

لذا، به اتکاء به توجهات عالیه والاحضرتین که خودشان ریاست عالیه کانون را دارند و امروز در اثر توجه ایشان به امور خیریه و امور اجتماعی و پشتکار و صمیمیتی که نسبت به افراد ملت نشان می دهند کانون بسیار امیدوار است که خدمات برجسته تری به جامعه بنماید.

نکته ای را که ناگزیرم در حضور والاحضرتهای محبوب مکرر به عرض رسانده، باز تکرار کنم، و آن حفظ شخصیت بانوان است، که مشاهده می شود روز به روز در نقصان می باشد. صرفنظر از یک عده خانمهای خانواده های شریف و محترم، که البته در هر حال استثنا هستند، وقتی به حقوق جامعه بانوان و سخنهایی که در اطراف آنان گفته می شود نظر کنیم، می بینیم زن ایرانی در جامعه به عوض ترقی و تعالی رو به قهقرا می رود. البته من طبقه جوان بانوان را بی تقصیر نمی دانم، چونکه بعضی از آنها آزادی را بد تعبیر کرده اند و بیشتر به خود می پردازند تا به شخصیت زن، و شاید این کم تجربگی و بی اعتنائی این قبیل بانوان جوان سبب ضعف پیشرفت و ترقی بانوان است. اما نکته دیگر هم تأثیر بسزا دارد و آنچه برای رفع آن علت لازم است از وزارت فرهنگ باید تقاضا نمود که درباره تربیت دختران دبستان و هنرستان و آموزشگاه تربیت مادر باوجودی که مدارکهای در دست دارند احترام نظم و تربیت و

قول را دقت نمی کنند، و بدیهی است وقتی پایه تربیت در خانواده ها سست است، در دبستان و دبیرستان باید محکم تر باشد تا نتیجه مطلوب گرفته شود.

به هر حال، نمی خواهم بیش از این مصدع شوم، ولی وظیفه وجدانی خود می دانم که از موقع استفاده کنم و با کمال ادب از الاحضرتها استدعا کنم حالا که اوقات شریف خودشان را تا این حد برای امور اجتماعی مصرف می فرمایند و الحق و انصاف هر فرد ایرانی نوع پرور را رهین منت خود فرموده اند، توجهی هم به دو استدعای کانون بانوان نفرمایند:

اول - قسمت تربیت عمومی دوشیزگان، تعلیمات بهداشتی و تربیت مادری آنها.
دوم - يك حق تلف شده بانوان که در فصل اول قانون اساسی زنان را نه تنها از تمام حقوق اجتماعی محروم کرده اند، بلکه آنها را در ردیف دیوانگان و صغار محسوب داشته اند، نفرمایند. مکرر این عرض را کرده، باز هم تکرار می کنم. والاحضرتین برای این احقاق حق اولویت دارند و هر فرد زن ایرانی بایستی اقتدا به این دو وجود شریف بکند و در تحت يك لوای واحد نقض این فصل را از پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاه و مجلس شورای ملی بخواهد و استقبال ذاتی و شخصیت حقوقی زن را که اعلیحضرت فقید اقدام مؤثری برای حفظ آن فرمودند کامل شود، از آن راهی که می گویند «گفت پیغمبر که گر گویی دری عاقبت زان در برون آید سری» کانون بانوان هم این تقاضای مشروع و اجتماعی خود را آنقدر می کند و به عرض می رساند تا به نتیجه برسد.

در پایان از طرف دانش آموزان و دانشجویان کانون که در نمایش شرکت نموده اند، استدعای بخشش دارند تا نواقص کار آنها را با نظر لطف تلافی فرمایند، چونکه امتحانات آنها بوده و بیش از این وقت برای تکمیل کار نمایش نتوانسته اند داشته باشند. از آن راهی که کانون بانوان آرزومند است به امور خیریه خدمت کند از اداره مجله شیر و خورشید سرخ تقاضا شده مجلات شیر و خورشید را در دسترس حضار محترم بگذارند تا استفاده مادی و معنوی هر دو بشود. اینک عرایضم با آرزوی پایدگی ذات مقدس شاهنشاه و خانواده اصیل سلطنت پایان شد.

خیرمقدم و گزارش صدیقه دولت آبادی در جشن ۱۷ دی ۱۳۳۰

هفدهمین سال تأسیس کانون

با سپاسگزاری به درگاه خدا

روز پربرکت ۱۷ دی را حضور مبارک والا حضرت محبوب و حضار محترم تبریک تقدیم و از طرف هیئت مدیره کانون بذل عطاوت شان را سپاسگزارم. والا حضرت! پدر بزرگوار و سیاستمدار والا حضرت برای ایجاد نهضت ملی بانوان ایران شجاعت بی منتها به خرج داده، بلکه فداکاری فرمود.

شخص حضرتعالی خوب می دانید و تاریخ نویسان بی ریا هم در یادداشت‌های خود این نکات دقیق را محفوظ داشته تا آیندگان بدانند چه اشخاصی در اولین روز مقدس ۱۷ دی سال ۱۳۱۴ با امیال مهم شاهنشاه فقید کوشش کردند.

اولین جشن ۱۷ دی در دانشسرای مقدماتی منعقد شد. و یک شخصیت برجسته که در عنفوان جوانی دارای احساسات رقیق نوع پروری بود در آن روز زحمت بی منتها تحمل کرد تا نیت اعلی حضرت فقید به نحو احسن برطبق برنامه در آن روز عملی شد. (همه منتظرند آن شخص را بشناسند) اجازه می فرمائید عرض کنم؟ آن شاهزاده خانم نامدار شما بودید و چون به خصوصیات موجوده آنوقت نظر کنیم، به خوبی حس خواهیم کرد چه کمک بزرگی در این راه فرمودید. کانون بانوان اساسنامه اش برای نگهداری ریشه این نهضت به وجود آمد تا درخت بارور گردد و پایدار بماند. شکر خدای بزرگ را که تاکنون با همت هیئت مدیره آن، که از مردمان خدمتگزار و بی شائبه گرد هم جمع شده اند، دوام داشته است. بدیهی است مؤسساتی که به منظور ترقی جامعه به وجود می آید باید کارمندانش خالی از هر پیرایه و پر از صبر و حوصله باشند و به مقتضای زمان رشته کار را در دست خود داشته، اگر مقتضی تندروی است از کندی بکاهند یعنی قدمها را ملایم بردارند ولی محکم بر زمین گذارند تا وقتی که در سایه فعالیت دسته جمعی از فقر اخلاقی عمومی کاسته شود و بتوان فعالیت خدمت را به حد کمال رساند. کانون بانوان در طی عمل به این نکته برخورد که علت ضعف عمومی زنان دو چیز است. (ببخشید استدعا دارم عرایض ناچیزم را از یک عده زنان برجسته محدود دور دانسته و روی عموم قاطبه زنان ایران، از دهاتی و شهری، قضاوت فرمائید.) عرض کردم کانون بانوان در طی عمل به این نکته پی برد که ضعف عمومی

زنان روی دو اصل مسلم می باشد:

۱- بیسوادی

۲- بیکاری

و این دو سبب در ضمیر آنها خمیر شد و خرابی اخلاق عمومی امروز زائیده فکر این قبیل مادران است و تا آنها اصلاح نشوند روز به روز جهل و نادانی، فقر و پریشانی و بیگانه پرستی در تزايد خواهد بود و بردمی که راه اصلاح بر ایشان مسدود است، مثل مرغ پروبال شکسته و گیج، از ایزشاخه به آن شاخه پناه می پرتد. این است تأثیر وضع مکتب اولیه جامعه. مکتب دیم مدرسه و فرهنگ است، چون خودم عاشق فداکار فرهنگم به خودم اجازه نمی دهم که ز فرهنگ شکایت کنم، ولی عرض می کنم مکتب دوم هم به صورت امروز درآمده که همه بهتر از بنده می دانند. امیدوارم از ردیف تقدیم گزارش کانون تجاوز نکنم و خاطر حمنار را با طول کلام آزوده نسازم، ولی آرزو دارم از این محفل انس در پیشگاه والا حضرت محبوب و جناب آقای وزیر فرهنگ نتیجه همفکری و همکاری بگیرم. کانون بانوان علاوه از کارهای عمومی و برقراری روابط محند فرهنگی و اجتماعی با سوسیته هی دنیای مترقی، حتی محالک شکست خورده مثل یونان و غیره، روابط محند دارد.

کانون بانوان سه مدرسه به وجود آورده:

۱- دبستان برای تحصیل بزرگسالان بیسوله از ده سال بیالا. در سه سال اخیر تمام شاگردان کلاس شش آن دبستان که پنجاه سال و ۴۵ ساله در میانشان بوده، تمام در امتحانات نهائی پذیرفته شدند و همه مجانی تحصیل می کنند.

۲- هنرستان کانون که از سال ۱۳۱۷ تاسیس و تاکنون متجاوز از هفتصد (۷۰۰) نفر خیاط و هنرمند به جامعه تقدیم داشته است.

سومین مؤسسه آموزشگاه تربیت مادر است که روش مادری، بهداشت عمومی و تعلیم و تربیت را فرا می گیرند. و این قسمت به قدری برای دختران و مادران جوان کشور مفید واقع شده که از قوه بیان خارج می باشد. وزارت فرهنگ اگر به برنامه این کلاس عطف توجه کنند و بعد از اتمام به برنامه فرهنگی دبستان و دبیرستانها دوره یکساله برنامه تحصیلات آموزشگاه تربیت مادر را اضافه کنند، به نتیجه مثبت برای تربیت مادر و زن زندگی خواهند رسید. گرچه کانون بانوان به علت کسر بودجه نتوانست جزوه ها و کتب تدریسی این کلاسها را به چاپ رساند، ولی به این نتیجه رسیده که ۳۶ نفر آموزگار این فن را به وزارت فرهنگ پیشنهاد و معرفی کند.

در اینجا ناگزیرم از خرده گیریهای که به کانون بانوان می کنند و می گویند: «کانون چه می کند؟ چرا در سیاست دخالت نمی نماید؟ و چرا مدعی اشغال کرسی زنان

در پارلمان نیست؟ و به چه علت کرسی نشین به پارلمان نمی فرستد؟» مختصری به عرض برسانم:

کانون بانوان آرزو دارد با چشم حقیقت بین نظری به زندگی اجتماعی انداخته، فقر اخلاقی، بیسوادی، و زودباوری زنان را در میان جامعه طبقه دوم و سوم عمیقانه نظر کنند و ببینند تفاوت ره از کجاست تا به کجا. آیا با اوضاع امروزی ما باز هم جای ظاهرسازی است؟ بدبختانه باید عرض کنم: مملکتی که نصف جمعیتش را زنان موصوف تشکیل می دهند و همین زنان مادرانی هستند که نسل آینده را تربیت می کنند بیش از این انتظار نباید داشت که جامعه مردانش کسانی باشند که با حیثیت مملکت، مجلس شورای ملی، دولت، و همه چیزش بازی می کنند. در چنین موقعی فقط و فقط باید در راه تشویق و ترقی فرهنگ کوشید و سطح فرهنگ عمومی و دانش اجتماعی را بالا برد و این تنها علاج است. شکر خدا را کانون بانوان این طریق مثبت را پیموده و می پیماید و تا این اندازه در محیط خود آزادی دارد که برحسب مقتضیات زمان برای ترقی فرهنگ بانوان تا آنجائی که دستش می رسد فعالیت کند و زن کار تربیت نماید.

مفتخرم عرض کنم با این نیت خالص اکنون متجاوز از دو هزار نفر (به موجب دفاتر تحصیلی شان) از تعلیم و تربیت بهره مند شده و عضو وابسته لایق کانون هستند و در مدت ۱۷ سالی که این نوع زنان در این خانه تربیت شده اند کوچکترین صدائی جز پیمودن راه تحصیل به گوش آنها نرسیده و هیچ گونه تظاهری در این محوطه نشده است. به همین علت از اعضای محترم هیئت مدیره و اعضای رسمی کانون و عضوهای وابسته به صداهای حق طلبانه دولت ملی ما از ته قلب و باصمیمیت جواب داده می شود. چقدر جای تشکر است که حضرت آقای دکتر مصدق با تمام گرفتاریهای محیرالعقول توجه تامی به اصلاح فرهنگ علیل ما فرموده و شخصی مثل جناب آقای دکتر حسابی را در رأس فرهنگ قرار داده اند تا مطالعه عمیق در اوضاع کنونی فرهنگ بکنند و احتیاج افراد دانش آموز و دانشجو را تشخیص دهند و مریبانی در اول مرحله بر آنان بگمارند تا بتوانند این تشنج عمومی را به صلح و سلامت تبدیل کنند.

از بیست و پنج سال پیش که داخل وزارت فرهنگ شده ام و افتخار خدمت رسمی فرهنگ را دارم، خدمت سی و چند نفر وزیر فرهنگ تبریک عرض کرده ام. در میان آنها وزرای فرهنگ دوست و فعال هم بوده اند. چرا نتوانستند دوام کنند و این مقام مقدس را برای مدتی حفظ نمایند و فرهنگ را ترقی دهند؟ به عقیده بنده اگر از خود آنها پرسش شود خواهند فرمود: «بانهایت جدیتی که برای اصلاح نقائص در نظر



عکسی از مراسم جشن هفدهمین سال تأسیس کانون بانوان.

ردیف جلو: شمس پهلوی، دکتر حسابی (وزیر فرهنگ وقت)، نفر دوم از راست در ردیف دوم است. صدیقه دولت آبادی نفر ایستاده در گوشه چپ عکس.

داشتیم در محیطی واقع شده بودیم که به نتیجه مثبت نرسیدیم پس نشستیم و گفتیم و برخاستیم. « در این مجلس مقدس و در حضور والاحضرت محبوب آرزو دارم این نتیجه را بگیرم که جناب آقای وزیر فرهنگ ما تصمیم بگیرند که از حضور قهرمان فداکار حضرت آقای دکتر مصدق نخست وزیر بخواهند که وزارت ایشان را برای يك دوره لااقل هفت ساله با اجازه از پیشگاه ملوکانه و مجلسین ثابت و برقرار بدارند تا از قضیه (امروز بیایند و فردا بروند) مصون بمانند و يك متد دنیاپسندی انتخاب کرده و مطمئن باشند که آن را خودشان شروع و خودشان به پایان می رسانند. این پایه اصلی اصلاح امور تحصیلی مدارس است. بیش از این به خودم اجازه نمی دهم که در این موضوع عرضی بکنم ولی اگر بخواهند، برنامه مفصل و پیشنهاد معینی تقدیم حضور وزیر محبوب خواهم نمود.

اکنون اجازه می خواهم مختصری راجع به قرضه ملی به عرض برسانم. به خاطر دارم محصل خردسالی بودم با پرستارم از جلوی مجلس شورای ملی عبور کردم. جمعیت زیادی از بانوان محترم در جلوی مجلس اجتماع کرده، خانم محترمی، نقاب بر صورت، روی سکرتی ایستاده و لایحه می خواند. این جملات به گوشم رسید: «ما زنان ایران با فروش جامه، حتی چادرهای ابریشمی و زینت آلات خودمان، قرض دولت را می دهیم و راضی نمی شویم که دولت ما از روی استیصال قرض جدیدی از دولت خارجی بکند و گمرکات ما را به گرو ببرند.» این جملات در صورتی که نفهمیده بودم معنی «گمرکات» چیست چنان مرا تهییج کرد، اول سؤال از مادرم این بود: «گمرکات ما را به گرو ببرند یعنی چه؟» مادرم برایم توضیح داد. از او خواش کردم که اجازه بدهد من هم گوشواره های عزیز خودم را در این راه بدهم. مادرم مرا تشویق کرد و گفت «قیچی بیاور تا گوشواره هایت را چیده، از گوشت درآورم و با نامه مختصری به انجمن خانمها فرستاد.» بعد شنیده شد که چندین هزار گوشواره و انگشتر و دستبند طلا و جواهر را بازرگانان بازار با قیمت مضاعف خریداری نموده و به قرض دولت پرداخته اند. اکنون نیز این پیشنهاد را تقدیم می دارم که مردمان متمکن وطن پرست زینت آلات را به مزایده بخرند.

کانون بانوان برنامه ای برای این خدمت در نظر دارد که انشاء الله بعد از برگزاری این جشن ملی شروع خواهد کرد.

عجالتاً عرایض را پایان داده، تا برنامه مختصر امروز مجری گردد.

امضا: صدیقه دولت آبادی

کانون بانوان

ایران - تهران

تاریخ: ۱۳۳۰/۱۰/۱۹

شماره: ۳۶۶، پیوست: چهارپرگ اضافه

جناب آقای شفا رئیس محترم اداره کل تبلیغات

محترماً برنامه جشن ۱۷ دی را تقدیم و مخصوصاً برای قسمت قرضه ملی لازم دانست، اگر صلاح بدانید، به نام يك ساعت «برنامه کانون بانوان» فردا جمعه یا يك شب در بین هفته، از اول تا آخر اجرا کنند. شاگردان همه برای اجرای نقش خود حاضرند. ولی ارکستر در وسط قسمتها لازم نیست. اما معلم موسیقی کانون نتهای هر قسمت را می نوازد. اگر مایل باشید ممکن است امروز شاگردان را خبر کنم که فردا قبلاً در کانون باز تمرین کنند و بعد به رادیو بروند. سخنرانی بنده را (در صورت قبول) یکی از آقایان روحانی یا سجّادی بخوانند. تمام قسمتها در حضور والاحضرت و جناب آقای وزیر فرهنگ مجرا شد و مورد توجه واقع گردید.

باتقدیم احترام

امضا: صدیقه دولت آبادی

پایین صفحه به خطی متفاوت:

اداره رادیو

فوراً اقدام فرمائید.

۱۹ - ۱۱ - ۳۰

برنامه

« جشن (سالیانه) ۱۷ دی - هفدهمین سال تأسیس کانون بانوان »

« در پیشگاه والا حضرت شمس پهلوی ریاست عالیہ کانون »

۱- سرود شاهنشاهی (و سرود ۱۷ دی) دانش آموزان دبستان کانون

۲- نطق افتتاحیه جناب آقای وزیر فرهنگ

۳- خیرمقدم و گزارش صدیقه دولت آبادی

۴- ارکستر

۵- مشاهدات خانم قدسیه بهرامی

(فارغ التحصیل هنرستان کانون) در موضوع کانون بانوان و ۱۷ دی

۶- ماجرای فروش لباس و زینت آلات دوشیزه نورزاده و بانوان شجاعیان

برای خرید اوراق قرضه ملی و مسعود ریاضی

۷- ارکستر

۸- اشعار ای زن دوشیزه فرح دانش آموز دبستان کانون

۹- اشعار حافظ با ارکستر بانو مسعود ریاضی

۱۰- مناظره اخلاقی

(دوری از حزب بازی دانشجویان) « تانهی دل به مهر میهن و شاه »،

دانش آموزان دبستان کانون

۱۱- پیانو (اسکرزو) از شوپرت دو قسمت آواز محلی بنام (درنه جان

و جان مریم)، « دوشیزه مریم شهاب »

پذیرائی از مدعین محترم

۲- قسمتهای داخل پرانتز به خط صدیقه دولت آبادی روی متن چاپی برنامه اضافه شده است.

کانون بانوان
ایران - تهران

به نام خالق یکتا

باتقدیم احترام خدمت شنوندگان گرام:

امروز افتخار دارم بعد از مدت متمادی که به منظور «دو صد گفته چون نیم کردار نیست» لب فرو بسته و در يك محیط آرام مشغول خدمت به فرهنگ زنان بودم و در عین حال برای پی بردن به اصول ترقی خواهی عموم زنان مترقی، روابط فرهنگی و اجتماعی با مؤسسه های زنان دنیای دانش را حفظ کرده ام، مقتضی دانستم در راه اصلاح فرهنگ چند دقیقه وقت شریف شما را مشغول کنم. مقدمتاً اجازه می خواهم گزارشی از هفده سال خدمت فرهنگی کانون بانوان که به همت بلند بانوان دانشمند هیئت مدیره سال به سال رو به تکامل رفته است تقدیم دارم:

اساسنامه کانون بانوان به منظور نگاهداری ریشه نهضت بانوان به وجود آمد تا ثمری بارور گردد و پایدار بماند. شکر خدا را که چون نیت خالص بود و يك عده مردم فداکار گرد هم جمع شدند و درواقع کار به دست اهل کار افتاد تاکنون بامعنی اصلی خودش کار کرده است و شاید هویدا باشد که ادعای بی معنی نکرده ام. بدیهی است هر مؤسسه که کارمندانش خالی از پیرایه و پر از صبر و حوصله بودند و به مقتضای زمان رشته کار را برای پیشرفت کار در دست گرفتند، اگر مقتضی تندرستی شد از کندی کاسته و اگر جای ملایمت و مسالمت بود قدمها را ملایم برداشته و در عین حال محکم بر زمین گذاشته و در باطن تکیه گاه شان به مبدأ اصلی بوده و برای رضای خدا و خدمت به خلق فعالیت جامعی را دسته جمعی به عهده گرفته و به مقصود خود می رسند. کانون بانوان در طی عمل ۱۷ ساله به این نکته برخورد که علت ضعف عمومی زنان دو چیز است: بی سوادی و بیکاری.

(به بخشید استدعا دارم عرایض ناچیزم را از پیرامون يك عده بانوان دانشمند برجسته و منزه دور دانسته و روی عموم قاطبه زنان ایران اعم از شهری و دهاتی قضاوت فرمائید).

عرض کردم کانون بانوان در طی عمل به این نکته پی برد که ضعف عمومی زنان خصوصاً و نسل امروزی عموماً روی دو اصل می باشد: بی سوادی و بی کاری.

پدبختانه این دو علت علل عادی و بی اهمیت به نظر می آید، در صورتی که ریشه اصلی فساد اخلاق عمومی امروزی نیست، بلکه از پنجاه سال پیش شروع شده است. ولی باید معترف بود که این دو علت سبب شد که بانوان نه از نهضت اجتماعی خود استفاده کرده و نه از نهضت فرهنگی خود فایده بردند. چرا؟ چونکه در خانه مادر دانشمند نبود و در مدرسه معلم شایسته بسیار کم بود و به همین دلیل دو مرض بزرگ بی سواد و بی کاری در ضمیر نسل امروزی خمیر شده است و موانع خارجی هم مؤید این پدبختی شد تا اینکه در نتیجه فقر فکری و اخلاقی مادران نسلی به وجود آمده که راه اصلاح به نظرشان محال می رسد و مثل مرغ پروبال شکسته باچشم نیم باز و بسته از این شاخ به آن شاخ می پرند و هر ضرر خود راه خطا می پیمایند. بله بی کاری نتیجه بی سواد است. کسی که نمی تواند بخواند و بفهمد و حساب کند چه تمایلی به کار خواهد داشت؟ شخصی که نمی داند در سرما چه و در گرما چه وظیفه ای دارد، چگونه خود و فرزندانش را از بهداشت بهره مند می کند؟ این است وضع مکتب اولیه ما. مکتب دوم مدرسه فرهنگ است.

[صفحه دوم برگهای پیوست موجود نیست.]

. . . فرهنگ کوشند و سطح فرهنگ عمومی را بالا برد و دانش اجتماعی را توسعه داد و این تنها علاج است. بعد از دور شدن تحریکات خارجی، من امید دارم با یک وزیر فرهنگ ثابت در ظرف چند سال فرهنگ دوستان همه به آمال خود برسند. برای تفریح شنوندگان محترم قصه کوتاهی از تسلط قونسلگری اصفهان در سال ۱۲۹۹ که روزنامه زبان زنان را در یک خانه محدود می نوشتم و منتشر می ساختم به عرض تان می رسانم. موقعی که قرارداد وثوق الدوله در جریان بود، جوانان بازاری اصفهان که طرفدار روزنامه زبان زنان بودند با پول قونسلگری در تلگرافخانه چادر زده و امضای قرارداد را از مرحوم احمدشاه می خواستند. زبان زنان خطاب به جوانان نوشت: «این است مضرات ۱۹ فصل قرارداد وثوق الدوله برای استقلال میهن شما. دیگر خود دانید.» برگی از آن را جوانی در تلگرافخانه تحت این عنوان به دست گرفت و گفت: «گوش به این روزنامه بدهید که نویسنده آن نه می خواهد وکیل شود نه وزیر.» و روزنامه را قرائت کرد و در ظرف یک ساعت تمام چادرها کنده و مردم متفرق شدند. ولی اداره زبان زنان دو هفته تمام هر شب محاصره بود و هر شب به عنوان دزد آن خانه تیرباران می شد. شرح آن گذشته پرزحمت در کتاب زبان زنان چاپ و در کتابخانه کانون بانوان موجود و بهترین شاهد تاریخ است. و برای خواندن در دسترس همه می باشد.

در پایان می خواهم از قرضه ملی مختصری عرض کنم تا برنامه مفصل کانون

در آینده نزدیک به موقع عمل گذاشته شود. زن ایرانی در عین بی اطلاعی خوب می فهمد و خوب تشخیص می دهد که در نفع و ضرر مملکت سهیم است و از خودگذشتگی زن برای جواب دادن به ندای مادر وطن به مراتب بیشتر از مردان است و باید جامعه زنان این مطلب را چنان آشکار سازند که ضرب المثل دنیا گردند. زنان از غنی و فقیر به قدری تمایل به کمک درباره قرضه ملی ابراز می دارند که کانون بانوان تصمیم گرفته با یک برنامه ثابت مشغول انجام این خدمت بشود و انتظار دارد که جوانمردان و مخصوصاً بازرگانان ما در این راه کمک شایان به اجرای برنامه خداپسندانه کانون بکنند. عرایضم را با این شعر خاتمه می دهم و از زیان مادر وطن عرض می کنم:

تو دستگیر شوای خضر پی خجسته که من پیاده می روم و هرهان سوارانند

نظیر متن قبلی، این سخنرانی برای بخش در برنامه رادیویی کانون بانوان نوشته شده بود. اوراق تاریخ ندارد، ولی تاریخ «خلع پد»، تصویب طرح ملی شدن صنعت نفت توسط مجلس شورا و سنا، ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ است. در مهرماه ۱۳۳۰ کلیه کارکنان انگلیسی آبادان ایران را ترک کردند. تاریخ انتشار اوراق قرضه ملی دیماه ۱۳۳۰ است. قاعدتاً متعلق به اواخر دیماه ۱۳۳۰ است.

کانون بانوان
ایران - تهران

سخنرانی صدیقه دولت آبادی در موضوع خرید اوراق قرضه ملی

شنوندگان محترم مدتی است لب فرو بسته و به معنی «دو صد گفته چون نیم کردار نیست» به خدمات فرهنگی و معلومات هنری پرداخته بودیم. اجازه می خواهم اینک علت مزاحمت و اشغال وقت شریف شنوندگان را بیان کنم تا با نظر دقیق به عرایضم توجه فرمایند.

شاید ثابت شده باشد که شخص خدمتگزار و مبارزی هستم و کوشش داشتم همیشه مبارزه را با جهل به کار برده و حتی المقدور از میان جامعه دور باشم. چرا؟

دلایلش را به فکر نکته سنجان محترم وا می گذارم.

اکنون در طی تحولات اخیر مطمئن شدم که مورد مبارزه برای تمام افراد ایرانی از عالی و دانی فرا رسیده و اگر مردم بخواهند به حق مشروع خود برسند الان همان وقتی است که می توانند به نتیجه اعمال وطن پرستانه خودشان نائل شوند. چون آدم استدلالی هستم با دلیل عرض می کنم. سابق بر این دست به هر کاری زده می شد در مقابل عدم موفقیت جواب این بود «غی خواهند و غی گذارند» و شاید تا اندازه ای این جواب قابل قبول بود. ولی اکنون با تحولات غیرقابل تغییر جای این جواب نیست. «غی خواهند و غی گذارند کار از پیش برود.» حرفی است غیرقابل قبول. فعالیت و جدیت باید تا کار از پیش برود و خودمان باید بخواهیم و آرزوها را به موقع عمل بگذاریم. به چه دلیل عرض می کنم تحولات غیرقابل تغییر به وجود آمده؛ شاید بعضیها بگویند اگر دولت عوض شد تحولات هم تغییر می کند. برای کارهای عادی ممکن است. اما برای وضعیت آبادان و خلع ید و آنچه شده غیرقابل تغییر است و به صورت اول هرگز برنخواهد گشت؛ مگر خدای نخواستہ..... [چند نقطه در اصل]

اما مسئله دوم که غیرقابل تغییر است کنسولگریهای انگلستان که عذرشان خواسته شد. بفرض ایران قبول کند که دوستانه در حد لزوم کنسولگری در محل معینی وجود پیدا کند غیرقابل قبول است که به صورت اول در بیاید و معنی اعمال روزهای گذشته را بدهد. برای اینکه ذکر گوشه ای از تاریخ شنوندگان را از کسالت بیرون آورد اجازه می خواهم مختصری از روزنامه زبان زنان بیان کنم. در سال ۱۲۹۹ شمسی موقعی که روزنامه زبان زنان دو سال بود در اصفهان به چاپ می رسید ماجرای قرارداد و ثوق الدوله برپا شد. روزنامه زبان زنان در صورتی که مراسم تعلیم و تربیت و احقاق حق تساوی حقوق زن و مرد از حیث فرهنگ بود چون به مواد قرارداد و ثوق الدوله پی برد وظیفه خود دانست که عین قرارداد را به چاپ رساند و مضرات اجرای هر کدام از آن فصول را برای استقلال مملکت بیان کند. روزنامه زبان زنان هفتگی بود و بازرگانان جوان اصفهان طرفدار آن بودند. در همان وقت با دخالت غیرمستقیم کنسولگری اصفهان، که مستر هیک نام سرقنسول بود، بازاریان جوان را اغوا کرده بودند که در تلگرافخانه مجتمع شده امضای قرارداد را از مرحوم احمدشاه بخواهند. در تلگرافخانه چادرها زده شده بود و دیگ آش و پلو پار و کاسه لیسان به دورش جمع و غوغا می کردند. در همان وقت قریب به ظهر یکی از بازرگانان یک برگ روزنامه زبان زنان را به دست گرفت و فریاد زد «گوش بدهید ببینید این روزنامه چه می نویسد و یقین داشته باشید که هر چه نوشته است حق است، چونکه نویسنده اش نه می خواهد وکیل بشود و نه وزیر و جز درد وطن پرستی و فرهنگ دوستی مرضی ندارد.» بعد از

آنکه نوشته های روزنامه به پایان رسید و مردم فهمیدند که قرارداد وثوق الدوله به ضرر استقلال مملکت و به تبلیغات قنسولگری اصفهان برای اغوای مردم ساده لوح آن سامان است، به ظهر نرسیده اثری از چادرها و حتی خاکستر دیگهای آش و پلو باقی نبود. اما روز بعد راه دزدبازی به اداره زیان زنان باز شد. فردای آن روز شنبه ۳۰ مهرماه ۱۲۹۹ تحت عنوان «دشمنان تفنگ می کشند» مقاله ای در زیان زنان انتشار یافت. سرمقاله آن این جملات بود «سه گروه یعنی مستبدین و دزدان و دشمنان ایران يك روش هستند. البته مستبدین بر ضد آزادیخواهان و دزدان بر علیه پاکان و دشمنان به ناپودی وطن پرستان کوشش دارند الا آخر» و روز پنجشنبه پنج آبان ماه ساعت هشت شب در حالیکه اداره زیان زنان به وسیله آژانها در حال دفاع بود عده ای اداره را گلوله باران کردند و آن شب تا صبح هفتاد و دو تیر تفنگ ردّ و بدل شد. در روشنائی روز سه نفر از کمینگاه فرار کردند. شب بعد این بازی تکرار شد و با جدیت شهربانی سه نفر دستگیر شدند که یکی از آنها نوکر شخصی قنسول اصفهان بود و بعد از چند ساعت رسماً آن سه نفر را از قنسولگری اصفهان خواستند و نظمیّه آنها را با قید اینکه نگذارند از قنسولخانه خارج شوند تسلیم قنسولگری داد. این قضایا با تفصیل خودش در کتاب روزنامه زیان زنان که در چاپخانه حبل المتین اصفهان منتشر می شد درج، همچنین کتاب امروز به شماره (۱) کتابخانه کانون بانوان بوده و در دسترس خوانندگان می باشد. غرضم از این تاریخ نویسی تذکر به این نقطه می باشد که قنسولگریها از ۳۲ سال پیش که بنده به خاطر دارم این نوع دخالتها در کار مردمان وطن پرست ایران می کردند. بنابراین موقع آن رسیده که کانون بانوان هم با این نهضت خداپسندانه قیام کند و هر اندازه ای که بتواند از راه کمک به خرید اوراق قرضه ملی دولت را مدد نماید. اول اقدام از شخص این جانب است که خدمتگزار کانون بانوانم و می توانم با لحن صریح و صدیق عرض کنم هرچه اکنون در دسترس من است برای خرید اوراق قرضه ملی تقدیم می کنم که عبارت باشد از مبلغ ۸۵۰۱ ریال در دفتر پس انداز شماره حساب ۴۲۰۴۲ که در تاریخ ۲۶ مرداد ماه ۱۳۱۹ در بانک مرکز باز نموده، برای منظور پس انداز تا در موقع کفن و دفن مزاحم بازماندگان نشده باشم و این مبلغ با ارقام پنجاه ریال و يك صد ریال و دوست ریال به این مقدار رسیده است. خدمت دیگر که می توانم انجام بدهم و آن را رهین منت کارمندان دبستان و هنرستان کانون از ناظمه باشهامت و آموزگاران دانشمند می باشم که آنها در جلسه شورای معلمی روز شنبه ۲۱ دیماه در اطاق محقر من پیشنهاد کردند که حقوق يك ماه خودشان را به مصرف خرید قرضه ملی بگذارند. در این صورت این افتخار نصیب من شد که رقم بزرگتر اول این لیست به نام صدیقه دولت آبادی که مبلغ ۵۴۳۳ ریال می باشد اضافه

بر آن مبلغ اولی اوراق قرضه ملی خریداری کنم. حالا توجه می فرمائید که حقوق این آموزگاران شجاع و زحمتکش فرهنگ چه مقدار است. ناگزیرم جمع لیست را به عرض تان برسانم. مجموع لیست شماره ۶۶ دبستان کانون در ماه کلاً ۱۶۰۶۳ ریال است. حقوق بنده که از آن تفریق شود سهم خانم ناظم و هشت نفر آموزگار و دو نفر هنرآموز هنرستان کانون ۱۰۶۳۰ ریال می شود. با این مقدار کم در صورتی که همه آنها کارمند وزارت فرهنگ هستند و چهار نفرشان دانشسرا تمام کرده می باشند از روی رضا و رغبت حاضر شدند که از یک ماه حقوق ناچیز خود، در صورتی که احتیاج مبرم بدان دارند، صرفنظر نمایند. افتخار دارم که شاگردان بزرگسال کانون به مربیان خود تاسی کرده و داوطلب خریداری شده اند. بنده از این استقبال شکرگزارم و گزارش کار آنها را به وزارت فرهنگ تقدیم داشته، چنانکه صلاح بدانند و اجازه فرمایند کانون بانوان از کلیه بانوان کارمند وزارت فرهنگ دعوت کند که در یک روز معین سه شنبه هشتم بهمن ماه برای خرید اوراق قرضه ملی هر کس به فراخور کرم خودش با کانون همکاری کند.

اکنون کانون بانوان به بانوان هیئت مدیره و اعضای رسمی کانون و نیز اعضای وابسته کانون یعنی کسانی که بر طبق دفاتر موجوده آموزشگاهها متجاوز از دو هزار نفر می شوند اخطار و پیشنهاد می کند هر کدام در تهران هستند در روز تعیین شده به بانک ملی رفته، به اندازه قوه خودشان اوراق قرضه ملی خریداری کنند. کسانی که در شهرستانها ساکنند می توانند در همین روز به بانکهای ملی رفته و به قدر استطاعت خود از خرید قرضه ملی استفاده کنند.

در پایان عرایض با امید به فضل خدای متعال موفقیت افراد میهن را در این استمداد عمومی آرزو و پایدگی دولت بی ریای نخست وزیر محبوب ملی را تحت توجهات مخصوص اعلیحضرت همایون شاهنشاهی مسئلت می نمایم. پاینده ایران کهن.

کانون بانوان

کپیہ کارتہی کہ در سال ۱۳۳۵ از طرف کانون بانوان منتشر شدہ بود.

بندہ ۱۷ وی

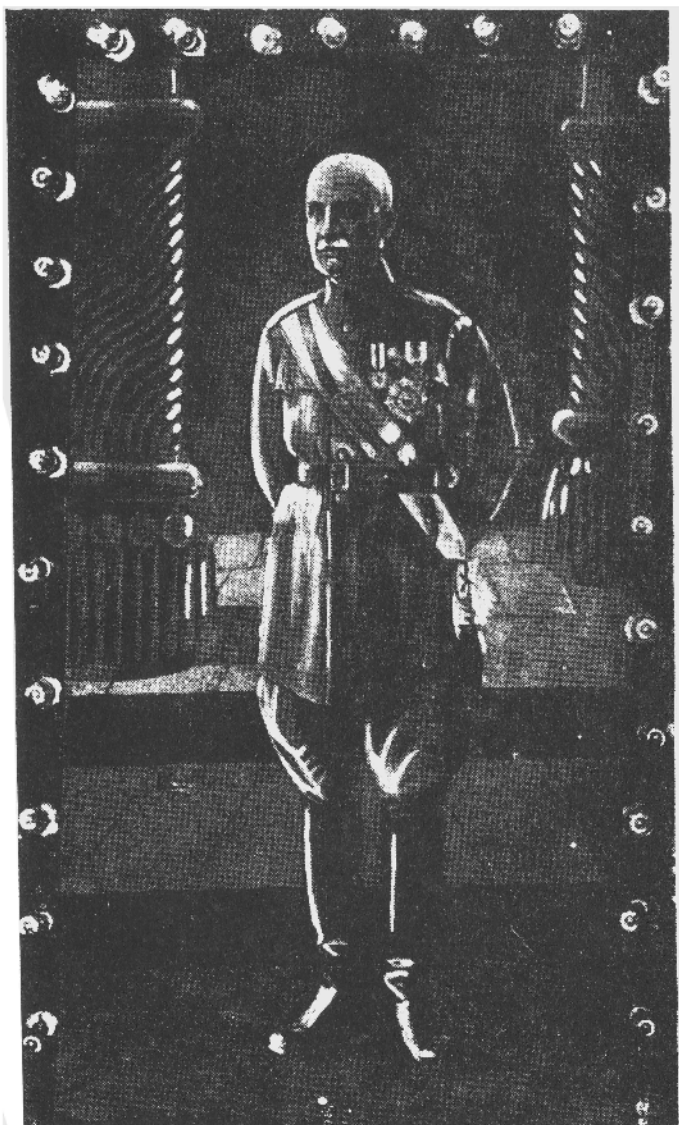
بیاد راومرد عظیم الشانی کہ مام وطن از او شادود

زن ایرانی در پر تو عنایتش

آزاد است

۱۳۳۵

کانون بانوان



درویشی پامان شاد روح پر فتوح قائم عظیم الشان ایران رضا شاه کبیر - کانون بانوان

صدیقه دولت آبادی * ۳۱۱

بنام خدای یگانه

بمقدودی عید آزادی بانوان آغاز حیات نوین بان ایران است . همدودی روزیست که سال آزادی بان دست اعلیحضرت فقیه رضاشاه کبیر با موانع و مشکلات بیفتا در این سرزمین گاشته شده تا اثرات نیکوی آن از حسن علم عمل و تربیت عایدت و مملکت گردد .

روز تاریخی ۱۷ دی ماه ۱۳۱۳ شمسی در سالن دانشسرای تهرانی وزارت فرهنگ پیشین بانگوهی نمیا کرد . اعلیحضرت فقیه با اتفاق علیاحضرت مکه سپیدی و الاحضرتن شاهبخت شمس پهلوی شاهبخت اشرف پهلوی بر دانشسرای تشریف فرما شده ؛ رحایکه اکثر رجال مشهور الفکر مملکت با بانوانشان بانوان کارمند بانک شرف حضور داشته جشن حیات نوین در تحول تاریخی اجتماعی زمان ایران ابایاناستستین زیر افتتاح فرمودند :

« بانوان شما مادر مستبد و من شما احترام میگذازم بجهت اینکه شما مریخی نسل آینده مملکت میباشید من دست شما را گرفتم و از گوشه محمودی بجهت کرد و پهلوی فرزندان حاجی دادم . در دانشگاه و راه بروی شما گشودم و ترقی و تعالی شما بانوان ایران را از خدا خواسته ام . دیگر خود و آیند »

اکنون ۲۲ سال از آن روز میگذرد و شکر خدا که سال آزادی بانوان اثرات بخوبی بار آورده و تعداد زنان تحصیل کرده و نهی بنده بانوان و از افزون است و انتظار و امید فرنگت و ستان اینک بانوان و دانشگاه شرفرشته ایران در عین حال که خوشه چمن زمینش و معرفتند . شیوه خدایرستی مساوی متناسبتاتی تو جبهه مغولت از دست ندهد و تحت توجه مخصوص در باره اعلیحضرت بانان محمد رضا شاه پهلوی و علیاحضرت مکه پهلوی . بظایف خیر که از عمل نایندیش پیششایستگی رشد و ترقی خود را ثابت و نمودار سازند . کانون بانوان که حیاتیست در تاریخی ۱۷ دی بسگی اردو بر سال با فرارسیدن این روز تاریخی همه بندهما محنت های سالانه خود را فراموش کرد و در روز ۱۷ دی از جشن و فرود عموم بانوان سید اند اینک است و درین سال حیات خود و بهضت بانوان انعموم هم سینه استیغته در دینی بانان بروح پر فتوح تا به اعظم علم ایشان فقیه ایران بشایر نماید .

از طرف هیئت سریره کانون بانوان - صدیقه دولت آبادی

٦

مقالات زبان زنان -- دوره سوم

انتشار دوره سوم زبان زنان از آذرماه ۱۳۲۱ آغاز شد. در این بخش نخست اجازه نامه های انتشار آن و عین رو و پشت جلد شماره اول و سپس کلیه سرمقاله ها و مقاله های به امضای صدیقه دولت آبادی و یا مقالات بی امضا که مطمئن بوده ایم نوشته او است به چاپ می رسد. مجموعه ای که از این دوره در دست داریم کامل نیست.



اداره کل نگارش
 شماره ۸۳۴۶ / ۵۵۱۹۹
 تاریخ ۱۳ شهریور ماه ۱۳۲۲
 وزارت فرهنگ

اداره کل شهرتانی

شورای عالی فرهنگ بموجب قانون مطبوعات مصوب سوم دیماه / ۱۳۲۱ امتیاز چاپ له زبان زنان را بنام بانو صدیقه دولت آبادی تصویب نموده که تهران بعد پیری و سرد پیری خود چاپ و منتشر نماید مراتب برای استحضار آن اداره اطلاع داد میشود -

وزیر فرهنگ

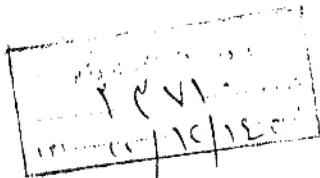
د کتر عیسی صدیق

رونوشتید بفرستاد است وزیر فرهنگ -

وزیر فرهنگ

۴۶۴

بیکه شور





وزارت فرهنگ

اداره کلنگارش ۱۵۶۴
شماره ۲۷۵۴ /
تاریخ ۱۳ مرداد ۱۳۴۱
ضمیمه

بانو صدیقه دولت آبادی

انتشار مجله زبان زنان باوشادبی - اخلاقی - آگاهی
زبان بوژایف مشروعه خود در تهران بعد بریت مسئولیت شما
که صاحب امتیازان هستید مانعی ندارد .

از طرف وزیر فرهنگ

معتمد

رونوشت بمقام نخست وزیر تقدیم میشود .

از طرف وزیر فرهنگ

[Handwritten signature]

۱۳۴۱/۵/۱۵

۱۳۴۱/۵/۱۵

۹۷۷۵
۲۱/۵/۱۵

۱/۱۵



«در این موقع سخت که تمام فکر من مصروف
بگمک بینوایان است میخوامم که همه بانوان
با من همکاری کنند»

این است عین فرمایشات علیا حضرت فوزیه بهاری مانکه ایران روز نواد
خودشان در کاخ مرمره ۱۴ آبان ماه ۱۳۲۱
چون مراسم زبان زنان « تربیت مادر » است لذا میسرود که در هر شماره
مطبعه عکس یکی از مادران بزرگ جامعه را زیرت بغش جلد خود نماید .
بنا بر این زبان زنان منتشر است که نخستین شماره اش عکس مبارک مادربرا
دارد که در کاخ سلطنت زیرت میفرماید و فکرش منطوف بکلیه بینوایان کشور است .

زبان زنان -- دوره سوم

بهشت زیر پای مادران است

زبان زنان

دسامبر ۱۹۴۲

آذر ماه ۱۳۲۱

شماره اول سال ۲۳

مقام مجله

تربیت مادر

مدیر مسؤل و صاحب امتیاز

صدیقه دولت آبادی

سرمدیر: خانم اختر معدلی

هیئت تحریریه: عده از بانوان دانشمندان

اداره زبان زنان

کانون بانوان

ماهی یک شماره منتشر میشود

اشترک { سالی ۵۰ ریال
شش ماهه ۲۵

خارج از طهران تبر بست اضافه میشود

دانش آموزان تخفیف دارند

چاپخانه سپهر

صدیقه دولت آبادی* ۳۱۷

فهرست نگارشات

صفحه	نگارش
۲	بنام یزدان
۲	تاریخ و بودجه زبان زنان
۶	گذارش کانون بانوان
۹	مجله زبان زنان
۱۲	حق مادر
۱۳	ازدواج صحیح باعث قوت افراد است
۱۵	لطیفه
۱۶	از مادرم فکر میکردم
۱۸	میرا دوست میدارد و میدانم دوست
۱۹	آرایش
۲۱	قابل توجه نویسندگان محترم
۲۱	معلم کسست
۲۳	نقاشی
۲۵	جوانی در پیری
۲۵	گل کاری
۲۷	سازگی در زندگی
۲۸	هر ناله و فریاد که کردند شنیدی
۳۰	خانه داری
۳۴	نان شکنری
۳۵	آزادی زنان
۳۶	هدیه عروسی
۳۷	آموزش اجباری
۳۹	بهداشت کودکان
۴۱	اندیشه و اهمیت مادر
۴۳	زن خوب فرمان بر پارسا
۴۴	شوخی



به نام یزدان

خدمت به میهن و شاه میهن پرست

سپاس خدا را که بعد از بیست سال باز فرصتی به دست آمد تا برای سومین بار «زبان زنان» سرلوحه اوراقی شده، خدمات منظوره را در سایه رشد بانوان انجام دهد. در این موقع که خطرناک ترین مواقع حیاتی زنان ایران است، کارکنان زبان زنان می دانند چه مسئولیت مهمی را در چه زمان تاریکی به عهده گرفته و تا چه حد در تأثیر فشار روحی خواهند بود. اما با ایمان کامل و به مدد ایزد منان امیدوارند که بار گران را به سر منزل مقصود برسانند، چونکه معین راه شان فقط اتکاء به نفس است.

تاریخ طلوع زبان زنان و تعطیل بیست ساله آن:

در سال ۱۲۹۷ گذرم به اصفهان افتاد. آن هنگام موقعیت زن در آن شهر تاریخی بسیار باریک و افق آن سامان بی نهایت تاریک بود. هوای اصفهان برای تنفس آزادخواهان مسموم و روزگارشان مغموم می گذشت.

نزد پیشوایان عوام نه تنها تأسیس دبستان دختران کفر محض بود بلکه دبستان پسران را «تخمندان کفر» می نامیدند.

از زنان سر و صدائی نبود و بانوان حق دخالت در تربیت دختران نداشتند. مادران متمول بالاترین محبت شان درباره دختر این بود که از بدو تولدش در صدد تهیه جهیزیه باشند و چون دختر به هفت سال می رسید خوشبختی دختر را بر این می دانستند که خواستگارانی داشته باشد و اگر کسی نبود به رمال، فال گیر و دلال پناه برده و پولها خرج کنند تا دختر را در سن هشت نه سالگی به عوض فرستادن به مدرسه و دارالترتیبه به خانه شوهر روانه و از آنجا دسته دسته به گور رهسپار کنند!!

این همه ناگوارها و بی عدالتیها روح معارف پرستی مرا تقویت کرده، بر آن واداشت بدون اندیشه و هراس مدرسه سیاری به وجود آورم و چون نسخه طیب به بالین بیماران خانه نشین بیکار بفرستم، تا در حدود امکان به بیداری و هوشیاری زنان مدد شده باشد. در تأثیر این افکار «زبان زنان» به وجود آمد.

از وزارت فرهنگ وقت تقاضای امتیاز مجله به همین نام شد. با سرعت تمام امتیاز نامه در پیوست یک شرحی از طرف مرحوم ممتازالدوله وزیر فرهنگ رسید. آن دانشمند خیرخواه چنین می نگارد:

«امتیاز مجله زبان زنان صادر و ارسال؛ ولی ناگزیرم تذکر بدهم چون اول نامه ای است که به نام زنان منتشر می شود و اقدامات بانوان در هر کشور ذیقیمت می باشد، اگر می توانید این طفل نوزاد را پایه دار کرده تا به حد رشد برسانید، در انتشارش کوشش کنید؛ و الا این اقدام را به وقت موافق تر موکول و زبان زنان را در شهر آزادتری به چاپ برسانید، زیرا که ضرر یک قدم عقب افتادن بیش از دو قدم جلو رفتن است.»

نامه رادمرد شادروان را مکرر خواندم و بعد از سه ماه اندیشه عزم را جزم و برای پایداری مجله راه فداکاری در پیش گرفتم.

تاریخ ۲۷ تیر ماه ۱۲۹۷ زبان زنان به شکل روزنامه یکورقی هفته ای یک بار از افق تاریخ اصفهان در پشت ابرهای تیره آن با نور ضعیفی نمودار شد. در مدت عمر دو ساله اش به انواع حوادث ناگوار برخورد ولی در اثر حس فداکاری کارکنانش پا برجا ماند تا آنکه در دولت سپهدار اعظم و حکومت سردار محتشم بختیاری به جرم «دُرگشانی» زبان زنان از طرف حکومت اصفهان (نه از راه قانونی آن) در سال ۱۳۰۰ توقیف شد. (دوره دو ساله زبان زنان در کتابخانه کانون بانوان موجود است.)

در سال ۱۳۰۱ زبان زنان از توقیف خارج و به شکل مجله ماهانه در طهران منتشر گردید. در این دوره زبان زنان توانست یک سال بجامعه بانوان خدمات علمی، ادبی، اخلاقی و تربیتی بنماید.

در آخر همان سال زبان زنان به علت غیبت مدیرش (که برای تکمیل تحصیل به اروپا رهسپار بود) تعطیل شد. در سال ۱۳۰۶ از اروپا مراجعت و با امید فراوان قصد داشت خدمت به جامعه بانوان را از انتشار مجله زبان زنان شروع و با صدای بلندتری انجام وظیفه نماید. بدبختانه، به علل علاج ناپذیری برخورد و پانزده سال در گوشه خاموشی ماند.

اینک یک عامل مهم، وظیفه، با یک صدای مهیب زبان زنان را به میدان مبارزه کشیده و می گوید: «مگر نمی بینی آزادی زنان دستخوش این و آن شده و در پیرو آزادی حیثیت بانوان دانشمند ایران در خطر است.»

بله؛ در بیست و سه سال پیش زبان زنان فریاد می کرد «زن و مرد در عالم وجود آفریده یک خالق و از حقوق بشریت به طور تساوی باید استفاده کنند.» امروز وظیفه دار است پاسبان همین آزادی و حق ناقصی که بانوان به دست آورده اند بوده،

چراغ راه بی خبران و مربی تربیت دوشیزگان بشود. زبان زنان آرزومند است هر چه امروز خانواده ها بدان محتاج اند تقدیم شان دارد؛ خانه داری، شوهرداری، بچه داری، بهداشت خانواده، صرفه جوئی، خوراک پزی و خیاطی موضوعاتی است که همیشه در زبان زنان جای مخصوص دارند و تا کاملاً به حد لزوم در خصوص آنها نوشته نشود، موضوع دیگری جای آنها را نخواهد گرفت. بنابراین از دانشمندان و نویسندگان مطلع تمنا دارد عقاید و دستورات مفیدشان را نوشته، تا هر کدام به نوبت خود چاپ شوند.

بودجه زبان زنان

در انتشار دوره اول در اصفهان پایان سال اول هزینه و درآمد تطبیق و سیزده ریال و یک شاهی اضافه داشت.

سال دوم، اگر در پایان سال توقیف نشده بود ده هزار ریال سرمایه داشت. ولی چون حق اشتراك را مشترکین نپرداخته، زبان زنان از پا در آمد نصف سرمایه اولیه را از دست داد.

سال سوم، در طهران به شکل مجله منتشر ولی حسابش روشن و درآمد و خرجش مساوی بود.

این دفعه پیش از به دست گرفتن قلم زبان زنان پس از اندیشه بسیار چنین تصمیم اتخاذ شد: که این بار مجله زبان زنان مثل پیش تنها و با سرمایه کوچک پا به عرصه کارزار نگذارد تا بر پایدارش امید بیشتری بوده باشد. بنابراین سهامی چاپ و یک عده از بانوان دانشمند کارمندان رسمی کانون بانوان مایل به شرکت شدند. نیز بنگاه پروین حاضر به کمک انتشار مجله شده است. این دو کمک مهم امیدواری تام می دهند که اگر مؤسس هم از بین زبان زنان به اتکاء یزدان پاک و کمک بانوان و آقایان طرفدار ترقی عالم نسوان برقرار خواهد ماند. باب شرکت به روی همه خانمها باز است و هر سهمی فقط یک صد ریال می باشد.

پیشنهاد مهم

چون پیش ما هنوز روزنامه و مجله ورقی باد آورده و بی بهما است، لذا از اشخاصی که به اشتراك مجله زبان زنان مایل اند تمنا می شود با در نظر گرفتن شرایط زیر تقاضای خود را به اداره بفرستند:

- ۱- شش ماه مجله را مشترك و حق اشتراك را قبلا بپردازند اگر مفيد بود تقاضای اشتراك ممتد نمایند.
- ۲- مجله را بخوانند و ضبط کنند تا در آخر سال کتابی جامع داشته باشند. امیدواریم اداره زبان زنان هم در کار تنظیم مجلات و جلد کتاب کمک بدهد. نیز تقاضا میشود هرگاه نواقصی به نظر خوانندگان رسید، اداره را مستحضر دارند.
- ۳- در موضوعات مسلسل مجله هر چه به نظرشان می رسد، به طور مقاله و یا پیشنهاد به اداره بفرستند به نام نویسنده چاپ خواهد شد.

همان شماره، صص ۶۰۹.

گزارش کانون بانوان از ابتداء تاسیس تاکنون

کانون بانوان در ۲۲ اردیبهشت ماه ۱۳۱۴ به امر وزارت فرهنگ تحت ریاست عالیہ والا حضرت شاهدخت شمس پهلوی تاسیس و اکنون دوره هشتمین سال عمرش را می پیماید. اساسنامه کانون بانوان مبنی بر مقاصد زیر است:

اول - تربیت فکری و اخلاقی بانوان، تعلیم خانه داری و پرورش طفل مطابق قواعد علمی.

دوم - ایجاد مؤسسات خیریه برای امداد به مادران بی بضاعت و اطفال بی سرپرست.

سوم - تشویق به ورزشهای مناسب برای تربیت جسمانی با رعایت اصول بهداشت.

چهارم - ترغیب به سادگی در زندگی.

کانون بانوان در مدت عمر هفت ساله اش روی همین مقاصد عمل کرده و پیشرفتهای مطلوب داشته است که به طور خلاصه برای اطلاع خوانندگان محترم به درج آنها می پردازیم.

چون يك علت مهم عقب ماندگی بانوان بی سوادى است، لذا کانون بانوان در سال ۱۳۱۵ کلاسهای اول و دوم ابتدائی در کانون دائر و دختران و زنانی که به علت کبر سن بر طبق مقررات وزارت فرهنگ از دخول در دبستانهای دولتی محروم بودند در آن کلاسها پذیرفته شدند. در آخر سال تحصیلی ۱۳۱۶ از طرف دانش آموزان این کلاسها

استقبال قابل توجهی شد و متجاوز از صد نفر از بانوان تقاضای تحصیل در کلاسهای بالاتر را نمودند. به این جهت هر سال مرتباً يك کلاس اضافه شد و در سال ۱۳۱۸ يك دبستان ۶ کلاسه تشکیل یافت و کاملاً مطابق برنامه وزارت فرهنگ تدریس و اداره گردید. به علاوه کلاسهای خانه داری و بهداشت برای دانش آموزان دایر گردید. در سال ۱۳۱۸ دوازده نفر دانش آموز داوطلب امتحانات نهائی شده و به حوزه امتحانیه وزارت فرهنگ معرفی و با نمرات خوب پذیرفته شدند. در سال ۱۳۱۹ نیز دوازده نفر در امتحانات نهائی پذیرفته و در سال ۱۳۲۰ هجده نفر قبول شدگان در حوزه امتحانیه بودند. در سال ۱۳۲۱ نوزده نفر داوطلب و همه آنها قبول شدند. سن این عده دانش آموز فارغ التحصیل شده از کانون بانوان از ۱۶ تا ۴۲ سال بوده و با معدل ۱۷٫۹۱ تا ۱۴٫۷۱ قبول شده اند. اکثر این بانوان و دانشجویان از اشخاص بی بضاعت بوده و احتیاج به کار کردن داشتند و بعد از اخذ گواهینامه رسمی توانستند در دبستانهای دولتی و مؤسسات دیگر مشغول کار بشوند.

در سال ۱۳۱۸ يك کلاس شبانه برای بانوانی که در مقازه ها کار می کنند دایر، تا آنها هم بتوانند از نعمت خواندن و نوشتن بهره مند شوند.

در سال ۱۳۱۷ دانشپایه هنر کانون بانوان تأسیس و با برنامه برش دوزندگی از روی متد علمی و انواع گلدوزی و کارهای دستی و کلاهدوزی، نیز تغییر فرم لباسهای دمده دایر شده است. دوره تحصیلات دانشپایه هنر سه سال و در پایان سال سوم هنرجویان این کلاسها با دادن امتحانات علمی و عملی به اخذ گواهینامه نائل می شوند. تاکنون سی و چهار نفر از دوره اول و دوم گواهینامه گرفته و چهار نفر که از ابتدای تأسیس مرتباً کار کرده اند. در پایان سال تحصیلی ۱۳۲۱ گواهینامه اتمام دوره تحصیلات سه ساله شان را دریافت داشته اند و هر کدام از آنها خیاطخانه شخصی برای خودشان گشوده اند.

کانون بانوان دانشپایه هنر را يك عامل مهم برای ترغیب به سادگی قرار داده است تا از حیث لباس نشان بدهد که «قشنگی در سادگی است». نیز سادگی در زندگی را بانوان کارمند کانون موظفند با روش مخصوص عملاً به مردم تلقین بکنند.

در سال ۱۳۱۸ يك کلاس موسیقی برای بانوان و دانشجویان تأسیس و به این نتیجه رسیده اند که اکنون ارکستر کانون را در روزهای جشن و سخنرانیها همین عده کلاس موسیقی اداره می کنند.

عده دانش آموزان و هنرجویان کلاسهای کانون در آخر سال تحصیلی

۱۳۲۰-۱۳۲۱ به قرار زیر است:

۱۹۰ نفر

۱- دانش آموزان دبستان کانون

(که ۱۲۱ نفرشان در کلاس بهداشت حاضر می شوند)

۲- دانشیایه هنر	۱۵ نفر
۳- موسیقی	۹ نفر
۴- هنرپیشگی	۱۷ نفر

۲۳۱ نفر

برای تنویر افکار عمومی ماهی يك جلسه سخنرانی تشکیل شده و موضوع سخنرانیها از نقطه نظر اخلاق و بهداشت عمومی بوده است و به وسیله ارباب دانش و بینش و بعضی از بانوان کارمند کانون برگزار شده است.

نمایشنامه های اخلاقی و ادبی به وسیله دانش آموزان کانون در پیرو سخنرانیها به نمایش گذارده اند.

کلاس هنرپیشگی و تمرین پیسها کمک خوبی به تحصیلات دبستانی دانش آموزان کرده، فکرشان باز و روحیه شان قوی گشته، در طرز بیان و صحبت متهور شده اند.

برای کمک به بانوان بی بضاعت ماشین جوراب بافی از بهاء کارهای دستی بانوان کارمند و شاگردان کانون تهیه و هر کس که مایل باشد فن جوراب بافی را به رایگان به او یاد می دهند.

کتابخانه کانون بانوان برای استفاده عموم بانوان آماده و دارای ۵۰۰ جلد کتابهای مختلف و مفید می باشد.

در سال ۱۳۱۶ مطب امدادی مجانی کانون بانوان داتر و امراض زنانه و اطفال بی بضاعت را خانم فرامرزى حکیم متخصص معالجه می نماید. چون علت عمده زخم سر و صورت، چشم درد و رنجوری اطفال مردمان فقیر از نداشتن لباس متعدد و زندگی کثیف می باشد، لذا کانون بانوان لباس بچگانه تهیه و خانم حکیم مطب امدادی به هر کدام از اطفالی که احتیاج دارند پوشانده، دستور نظافت به مادرشان می دهد.

امراض عمومی را دکتر محمد تقوی در مطب معالجه می کند. کلاس بهداشت خانوادگی هفته ای يك روز توسط همین دکتر در کانون بانوان تدریس و عده بانوان دانش آموز این کلاس که ۱۲۱ نفر می باشند، ۵۴ نفر از آنها داوطلب امتحان شدند. نتیجه امتحانات شان رضایتبخش بوده است. کلاس بهداشت کانون بانوان برای عموم بانوان آزاد است.

مطب امدادی کانون از ابتدای تأسیس تاکنون ۴۴۱۲ نفر بیمار معالجه نموده و هر سال متجاوز از ۲۰۰ نفر طفل بی بضاعت را آبله کوبی کرده است. این عده اطفال

مادرائی بوده اند که اهمیت به کوبیدن آبله نمی دادند.

دانش آموزان کانون بهداشت شان به وسیله دکترهای مطب امدادی محفوظ است و تاکنون دو نفر مسلول در میان آنها تشخیص داده، به وسیله دکترهای مطب امدادی و اعزام به شاه آباد معالجه شدند.

تحصیل در دبستان کانون و کلاسهای خانه داری و بهداشت برای همه بانوان آزاد و به هیچ عنوان پول گرفته نمی شود.

کلوپ ورزش کانون بانوان وسایل انواع ورزشهای بدنی و بازیهای تنیس، والیبال و باسکت بال را در زمین کانون مهیا کرده و هنرآموز ورزش هر روز صبح از ساعت ۵ تا ۷ و عصرها از ۳ تا ۵ برای یاد دادن انواع بازیهای ورزشی حاضر است.

کانون بانوان از بانوان متورالفکر کارمندان رسمی دارد که هر یک از آنها ماهی ده ریال به صندوق خیریه می پردازند.

کمیسیون خیریه کانون بانوان برای هزینه مطب امدادی مجانی و امور خیریه دیگر مرهون کمک همین بانوان است.

دفتر کانون بانوان همیشه برای قبول کارمند باز و هر کس بخواهد در امور خیریه شرکت کند با کمال مهربانی پذیرفته می شود.

بانوان کارمند رسمی کانون بانوان در جشنها، سخن رانیها و نمایشات دعوت می شوند.

کانون بانوان که پنگاهی است ملی، اثاثیه به قدر کفایت تهیه کرده و این اثاثیه مختص به خود مؤسسه و از درآمد صندوق خیریه و کمک بعضی از خیراندیشان تهیه شده است. کمک هزینه وزارت فرهنگ به مصرف گرایه محل کانون و حقوق اعضاء دفتر و دبستان کانون رسیده است. کارمندان کانون همیشه از توجه و کمک وزارت فرهنگ به این مؤسسه ملی سپاسگزارند.

صدیقه دولت آبادی

از مادرم فکر می کردم

گاهی از اوقات انسان تحت تأثیر احساسات واقع می شود. بله، از مادرم فکر می کردم. همان زن ادیب هشتاد سال پیش که در سی سال قبل دنیا را ترک و زندگی ابدی را درک نمود. همان مادری که در آن زمان فرزنداناش را مطابق بهداشت علمی تعلیم و تربیت پرورش می داد.

همان بانویی که در سن چهارده سالگی ازدواج کرده بود و بعد از چهل سال مثل يك عاشق دلباخته با همسر خود زندگی می کرد و تا آخرین دقایق عمرش عزیزترین کسانش شوهرش بود.

آری، گذشته شیرین ایام طفولیت را با مادر به خاطر می آوردم و در پیرامون يك نوروزی که دوازده سال داشتم اسب فکرم را آهسته آهسته می راندم. چنان مصاحبه با مادر سرگرم کرده بود که چهل سال فاصله مابین را فراموش کرده، صدای ملیح او را از پرده های حساس گوش می گذراندم. صورت قشنگش را در برابر چشم مجسم و در آن حال لذت فراوان می بردم. به علاوه در مقابل مادر حس احترامی به خود گرفته، مغرور بودم از این که اکنون بهتر از آن روز به مفهوم گفته هایش پی می برم، که می فرمود: «فرزندم، ببین چه لباس قشنگی برای عید تو می دوزم. رنگش بی اندازه مطبوع است.»

«مادر جان، چشم من رنگ صورتی و آبی را خیلی می پسندد. اما اجازه بده بپرسم چرا چند سال است پی در پی رنگ قرمز و گلی و صورتی برای عید من انتخاب می کنی؟»

«عزیزم، گذشته از اینکه این رنگها با رنگ تو مناسب است، بدان که آرزو دارم بتوانم چادر سیاه ترا هم به رنگهای الوان تبدیل کنم. اگر به خاطر داشته باشی، در هفت سال پیش آن وقتی که تو پنج سال داشتی، با آن لباس قشنگت تنها گل قرمزی بودی در بوستان زندگی من. اما هرچه بزرگتر شدی پارچه لباس ترا کم رنگ تر انتخاب کردم تا به این اطلس صورتی براق رسید و ترا مطمئن می کنم که سال آینده رخت عیدت را خودت باید انتخاب کنی. امیدوارم هرگز رنگهای زننده و جلف نپوشی و هر نوروزی که بر تو بگذرد پیروزی تازه ای در سلیقه ات پیدا کرده باشی.»

«مادر جان، چرا مجبوریم روی لباسهای قشنگ چادر سیاه بپوشیم؟ مگر چادر برای ما چه می کند؟ اگر ما رو نگیریم مردها با ما چه می توانند بکنند؟»

«دخترم، فکر تو بسیار پسندیده و متین است. البته عقل و دانش حافظ مقام زن است نه پارچه سیاه. هر وقت تو این دو حربه را به قدر کافی به دست آوری، من به تو اجازه می دهم که چادر را ترک کنی. دیر یا زود زنها از زیر بار قید چادر خلاص می شوند، ولی باید بدانند که وظیفه آن روز آنها بالمضاعف و بسیار سنگین است.»

«مادر جان، اگر آن روز برسد عید بزرگی برای ما خواهد بود. مثل عید نوروز، این طور نیست؟»

«عزیزم، عید نوروز که از عهد باستان به یادگار مانده، نخستین روز مسلم بهار و آمدن گل به بازار را اعلام می دارد. عید آزادی بانوان نیز باید نوید لیاقت مادران و نیرومند ساختن دوشیزگان را در بر داشته باشد.»

سالها سپری شد. بی خبری از عالم وجود، عقل و هوش زنان را در لغاف نادانی پیچیده، پرده نشینی آنان را جری، عفت و عصمت شان ضعیف و کم کم چادر سیاه برای عده ای از آنها بهانه شد و در زیر پرده حجاب با صورتهای دلکش سیرتهای زشت نشان دادند، تاریخ بینان از جهل این قسمت زنان استفاده کرده، دیگر هیچ گونه حقی برای شان قائل نمی شدند.

نکته سنجان افتادگی زن را بدبختی بزرگی برای جامعه ایرانی تشخیص داده و رفع حجاب را آرزومند بودند، تا زنان شجاعت فطری خود را به دست آورده، در میدان زندگی تکیه گاه شوهر شوند و همان زنان مادر فرزندان خانواده و مربی اجتماع گردند، پستی و برتری زن و مرد از بین برود، بالطبع تربیت دختر و پسر در خانواده علی السویه گردد و در نتیجه، مادر دانشمند افراد نیرومند برای کشور بیرواند.

خلاصه، چون ملال به سرحد کمال رسید، خورشید سعادت روز مقدس ۱۷ دی طلوع، تاریکیها را روشن ساخت، مایوسان را امیدوار کرد و در میان امواج بدبختی یک خوشبختی غیر قابل تصویری نصیب ایرانیان گشت. راه منزل مقصود به دست آمد، پرتو آزادی نورافکن شد. هر کس به خود می بالید که اکنون موقع عمل رسید، بانوان در سایه علم و عمل خواهند فهماند که حجاب مسبب شرافتمندی نیست، بلکه عقل و دانش و تدبیر، عفت و عصمت مشخص ذات پریهای زن است.

الحق نخستین بار بانوان خوش درخشیدند. بدون درنگ، رنگ نوینی به خود گرفتند و در ظاهر از زنانی که عمرشان در سایه آزادی گذشته بود، دست کمی نداشتند. بال و پری گشودند و برای پرواز در فضای آزادی خودآرایی کردند. اما تاکنون تجلی آنان به حد کمال نرسیده و در این انقلاب به قدر کافی دل فداکاران راه

آزادی را به دست نیاورده اند.

بیشتر روی سخن با دوشیزگانی است که از تربیت خانوادگی گذشته دوره تحصیلات دبستان و دبیرستان و دانشسرا و دانشکده را پیموده، ولی برای انجام وظیفه ای که خالق آنها را موظف و خلق از ایشان انتظار دارند هنوز اندر خم يك كوچه اند.

آزادی مطلق کسی را سزااست که رفتارش قابل بررسی نباشد. رفاقت با شوهر، بردباری در زندگی، پرستاری اطفال، نگاهداری افراد خانواده، دقت در نظم و ترتیب، به کار بردن علم صرفه جویی، ترحم به زیردستان همه زیورهای ذیقیمت وجود زن است. بدیهی است اندامی که آراسته به این صفات شد سزاوار نیست که زیر پرده حجاب مستور بماند.

روز مقدس ۱۷ دی که یادگار سال ۱۳۱۴ و تنها سعادتتی است که در قرون متمادی نصیب جامعه ایرانی شده، پایداری اش بسته به فداکاری و نیک رفتاری بانوان است. این روز تاریخی را بهار طبیعت زن می توان نامید و می سزد که هر کس مانند نوروز به یادگار نگاهش دارد و محترم شمارد.

جاوید و فرخنده باد آزادی بانوان

همان شماره، صص ۱۸۱۹.

مرا دوست می دارد و می دارمش دوست

آنکه با نگاه، محبت صمیمانه خود را به من می رساند و هنگام خشم و غضب من با عجز و التماس پوزش می خواهد.
که حوایج روزانه خود را غیر از من از کسی طلب نمی کند و به قوت لایموت قناعت دارد.

که با حالت تأثر مرا مشایعت و پیش از هر کس مرا استقبال می کند.
که صدای پای مرا تشخیص و در غیبت من نزدیک در به انتظار من می ماند.
که مرا به هر کس ترجیح می دهد و چون سایه در قفای من است.
که راحتی خودش را فدای آسایش من می کند و تا وقتی که من خوابم او بیدار است.

که گفتهای مرا می فهمد و بلااراده اطاعت مرا می کند.
که در ناخوشی من غمگین و در خوشی من خوشحال است.

که در راه انجام وظیفه از سردی و گرمی هوا هراسان نیست و مرا پاسبانی می کند.

که میل مرا بر میل خودش رجحان می دهد.
که راه حبله و تزویر نمی داند و حق شناس من است.
خلاصه، آنکه بی منظور مرا می پرستد و فراموشم نمی کند، فقط و فقط سگ باوقای من است که دوستم می دارد و می دارمش دوست.

همان شماره، صص ۲۸۳۰.

هر ناله و فریاد که کردند شنیدید پیداست نگارا که بلند است جنایت

از کجا حکایت کنم و از کی شکایت؟!

ناله بینوایان، فریاد کودکان، زاری بیماران: همه را می شنویم و با خونسردی بدون ذره ای توقف می گذریم!

از ساعت پنج صبح تا ده شب عبور از هر دکان نانوايي سخت ترين دلها را تکان می دهد. اگر شما توجهی به این قسمت نکرده اید، نمایش کوچکی را که خود ناظر صحنه آن بودم، برایتان مجسم می کنم:

از هشت صبح تا نه و نیم برای به دست آوردن درشکه گوشه خیابان سپه ایستاده و به حکم اجبار، درون و برون دکان نانوايي را مشاهده می کردم. جمعیت زیادی تا وسط خیابان پشت سر هم نیم دایره را تشکیل می داد.

پنجره ای در گوشه خیابان به دکان نانوايي باز و ترازودار دکان دم پنجره نان می کشید. مرد چابکی از پشت جمعیت خود را به پنجره رسانید و به ترازودار گفت:

- امروز ۲۵ عدد نان لازم دارم. این هم پول چای خودت « ۱۰ ریال ».
ترازودار: ۲۵ تا خیلی زیاده. چطور کنم؟ (در حالی که پول را توی کیسه کمرش جا داد) خوب يك کاری می کنم. اما ۲۵ نان چه خبرت؟

- تو بمیری روزی صد نفر را نان می دهم.

ترازودار: پس کارت خوب؟

- آره الحمدلله خیلی خویه. کی پیام ببرم؟

ترازودار: ظهر بیا. آی نگاه کن تو قرار بود برا ما زبان بیاری چطور شد؟

- فردا. فردا تو بگیری فردا می آرم.
شخص دیگر از پنجره بالا رفت: «اریاب جناب سرهنگ فرمودند ما امروز مهمان داریم. هفتا نون بده اینم پول چای شما « ۲ ریال».
ترازودار: چشم چاکریم، الساعه.

از این وقت ترازودار مرتب هر نوبت که نان برای کشیدن می گرفت، يك دانه زیر تخته دکان انداخت و در ظرف نیم ساعت نان جناب سرهنگ را فرستاد. طفلك ناتوانی هم زیر دیوار پهلوی من نشسته بود. در میان کسانی که منتظر نان بودند زنی دیدم لاغر، فقیر. از طرف چپ جمعیت به پهلویی خود التماس کرد «جای مرا نگاه دار.» و به طرف طفل آمد: «آخ بچه ام خوابش برده. خدایا تا کی؟ تا چند؟ چون مرا بگیر تا راحت شم.» بچه را نوازش کرد. طفل گفت: «گرسنه ام، نان گرفتی؟»
مادر: «نه جونم الان می گیرم.» پستان خشکش را به دهن طفل گذارد. طفل که تقریباً سه سال داشت صورت برگرداند: «من نان می خوام. سردمه.»

مادر برگشت. اما جای او را دیگران گرفته بودند. پشت جمعیت ماند. کم کم باران شروع شد و طفل هم گریه می کرد. من با او حرف زدم ساکت نشد.
در آن میانه می دیدم مرد قوی هیکلی با صورت قرمز شده گاهی تانی به دست یکی از صدها دست که به طرف او دراز بود می داد و متلکی هم به مردم می گفت و خیلی خوشحال و خندان داخل دکان می شد.

ساعت نه و نیم سروکله همان مرد قرمز صورت از لای در دکان بیرون آمد و با يك صدای مهیب و مسخره آمیز گفت «خمیر تمام شد». زیانتش را در آورد و سرش را به داخل دکان کشید؟!

فوراً متوجه مردم شدم. هر کدام با حال پریشان به کناری رفتند. آن مادر لاغر و رنجور، مادر همان طفل گرسنه، مانند مرده متحرك آهسته آهسته به طرف طفلش آمد، بچه اش را بغل کرد: «ای خدا! آن بچه هام گرسنه اند. این یکی را چه کنم؟» اشک از صورتش می ریخت!

طفل: نان کو، گرفتی؟

مادر: آره عزیزم گرفتم.

طفل: بده.

مادر: بریم خونه میدم.

طفل مادر را جستجو کرد و گفت: «نگرفتی. چرا بوی نان نمیاد؟»

ای اشخاص متمکن! متصدیان نان! ترازوداران! رشوه بده و رشوه بگیرها! رحم کنید تا بی رحمی روزگار را نبینید.

آموزش اجباری

قابل توجه جناب آقای دکتر سیاسی، وزیر محترم فرهنگ چون یکی از مرام زبان زنان تربیت مادر و بدیهی است که دختر جاهل و بی سواد مادر لایق نمی شود، نیز مسلم است دختران هر طبقه باید مادر بشوند و تا آموزش و تربیت عمومی اجباری نشود، دختر هر خانواده از تحصیل بهره مند نخواهد شد، لذا در مجله زبان زنان ستونی زیر موضوع بالا باز و از دانشمندان تقاضا می شود در این خصوص عقیده خود را ابراز و راه حل رسیدن به این منظور را بنویسند. اینک در این شماره به انتشار مقاله زیر که آرزوی بیست سال پیش مجله زبان زنان را می رساند اکتفا می کنیم:

نقل از مجله زبان زنان چاپ شده در تاریخ فروردین ماه ۱۳۰۱، زیر موضوع

مدارس اجباری

آزادی، مشروطیت مملکت و حکومت ملی که از پانزده سال پیش در ایران برقرار شده، چرا قوه حقیقی خود را به دست نیاورده است؟ چون که صاحبان حقوق که اکثریت ملت را تشکیل می دهند بی سوادند و به علت بی سوادی به حقوق خودشان آشنا نیستند.

بنابراین آزادی و حکومت ملی با جاهل بودن توده ملت نتیجه مطلوب نمی دهد، پس باید اول توده را برای خواندن و نوشتن آماده کرد تا فکرش روشن و نیز بتواند از افکار منور نویسندگانی که در صلاحیت ملک و ملت می نویسند استفاده کند؛ راه را از چاه تمیز بدهد. آری باید بخوانند و بفهمند.

چطور می خواهیم کوری رنگ مطبوعی را در میان رنگهای الوان تمیز و تشخیص بدهد!!

اگر آزادیخواهان، اگر مشروطه طلبان و نوعپرستان واقعاً سعادت و قوت جامعه را می خواهند و آرزو دارند که استقلال و عظمت وطن معنی پیدا کند، باید در تأسیس مدارس اجباری و مجانی بکوشند. در هر شهر و دیار برای کودکان اناث و

ذکور دبستان باز کنند و از روی سجل احوال هر طفلی را به وسیله اداره نظمیّه یا بلدیّه به دبستان بپسارند و همچنین کلاسهای اکابر مجانی تأسیس کنند و فواید سواد و مضرات بی سوادى را به مردم گوشزد نمایند.

بعد از چنین اقدامی البته طولی نخواهد کشید که نتایج محسوس حاصل و در سایه آزادی و حکومت ملی عموم ملت ایران با دست توانای خویش میسوة حیات و کامیابی را خواهند چشید.

ما امیدواری تام داشتیم که وکلای ملت این نکته را رعایت کرده و موضوع معارف را کاملاً مورد بحث قرار دهند. سپس حتی المقدور بر عده مدارس بیفزایند؛ مخصوصاً که اخیراً یک رشته مالیات به عنوان تأسیس مدارس ابتدایی اضافه شده است.

وظیفه آقایان وکلا است که در بودجه این کار توجه نمایند تا این پول به مصرف خود برسد. چه بهتر از این که در این وقت با این بودجه شروع به تأسیس مدارس اجباری نمایند و وکلای دوره چهارم تقنینه نام نیک ابدی برای خود به یادگار بگذارند و اگر این پیشنهاد عملی شود تا بیست سال دیگر صدی ده نفر بی سواد نخواهیم داشت. بدبختانه در عوض تمام این آرزوها صداهای یأس آور از طرف بهارستان به گوش ما می رسد. گاهی می گویند استخوان پوسیده سربازی بر صدها معلم و محصل شرف دارد و گاهی می شنویم همین آقایان وکلا گفته اند بودجه معارف سنگین و باید صد هزار تومان از آن کم شود!!

گفتنیها بی شمار است، ولی چون ما نمی خواهیم از موضوع معارف خارج شویم به آنها کار نداریم و فقط پیشنهاد فوق را به منورالفکران مملکت و وکلای نوع پرور ملت تقدیم و باز هم تأسیس مدارس اجباری و مجانی را تأکید نموده و آرزوهای خود را تأیید می کنیم.



عکس بالا میسس هاشپی، نماینده و رئیس کنگره انترناسیونال «زنان حقوق طلب» آمریکا است. کنگره مذکور در سال ۱۹۲۶ در پاریس منعقد شد. از تمام ملل نماینده دعوت نمود تا بانوان شرق و غرب با مقاصد کنگره در مجمع پاریس شرکت نمایند. نمایندگان ملل غرب بدون استثنا از بانوان فاضل حضور یافته بودند و از ملل اسلامی، ترکیه و عراق بانوان دانشمندی را اعزام ولی بانوان هندوستان چند نفر مرد را به سمت نمایندگی انتخاب و فرستاده بودند.

از طرف بانوان ایران، جمعیت نسوان وطنخواه و بانوان شرکت آزمایش صدیقه دولت آبادی را به نمایندگی انتخاب کردند. نماینده ایران نیز ده روزی که مجامع کنگره در دانشگاه پاریس «سربین» منعقد بود پیوسته با آن بانوان شرکت می نمود.

میسس هاشپی رئیس کنگره خانمی پنجاه ساله، یکی از فاضل و دانشمندترین بانوان نیویورک بود. قیافه او حاکی صفات حمیده و فعالیت او است. میسس هاشپی مادر دقیق و فرزندان لایق تربیت کرده و زنی خانه دار و در عین حال سیاستمدار است و موقعیت به این مهمی را دارا بود. به علاوه کتابی در خصوص خانه داری و مادری بسیار جالب توجه نوشته است.

ما در شماره های آینده مقصود کنگره و پیشرفتهایی که نموده اند تا حدی که در دسترس است به نظر خوانندگان زبان زنان خواهیم رسانید.

دفتر زبان زنان

به نام یزدان

چرا مجله زبان زنان هیجده ماه تعطیل بود؟

مجله زبان زنان در اول آذر ماه ۱۳۲۱ به چاپ رسید و بایستی انتشار آن در همان تاریخ بوده باشد اما، به طور خلاصه: کارکنان بنگاه پروین که تصدی چاپ و نشر شماره اول مجله را عهده دار بودند همتی گماشتند و زبان زنان را در چاپخانه سپهر آنقدر معطل کردند تا به قضیه ۱۷ آذر ۱۳۲۱ برخورد. بعد از مدتی که از چاپخانه در آمد و قرار بود منتشر گردد، ناگاه سراغ مجله زبان زنان را در شهربانی به دست آوردیم. بدانجا مراجعه و معلوم شد به جرم حقیقت گویی «مقاله راجع به نان و دکان نانوايي در صفحه ۲۸» از طرف دفتر نخست وزیر وقت توقیف شده است و خلاصی آن میسر نشد، تا آنکه نخست وزیر عوض شده، مجله از محبس شهربانی نجات یافت!! بعد از رفع توقیف به موجب قانون جدید، در صدد تهیه امتیاز مجدد پرآمدیم. کمیسیون مربوط به امتیازات اداره کل نگارش وزارت فرهنگ امتیاز را به نام صاحب امتیاز اولی صادر و به شورای عالی فرهنگ فرستادند ولی تا جریان قانونی و اداری آن را طی کرد چند ماهی به طول انجامید. الحمدلله اخیراً به اخذ امتیاز موفق و اینک شماره دوم را منتشر می سازیم. نیز امیدواریم به خواست خدا و همت مشترکین گرام بتوانیم یک شماره پی در پی انتشار و این خدمت اجتماعی را بدون مانع انجام دهیم.

در پایان گفتار از خوانندگان محترم تقاضا می کنیم شماره اول را که بعضی از مقالاتش ناقم بوده و در شماره دوم تمام است بخوانند تا مطالب کاملاً مفهوم شود، و همچنین تمنا داریم مخصوصاً مقاله صفحه ۲۸ شماره اول را با دقت از زیر نظر بگذرانند چون که می خواهیم توقیف مجله زبان زنان را خوانندگان گرام ما قضاوت کنند.

دفتر زبان زنان

+ اشاره به تظاهرات میدان بهارستان است که در اعتراض به کمبود نان و برخی دیگر مایحتاج اولیه زندگی و پایین بودن دستمزدها بود و به تعطیل بازار تهران و درگیریهای متعدد در تهران با نیروهای نظامی انجامید. به دستور احمد قوام، نخست وزیر وقت، کلیه روزنامه ها و مجلات توقیف و از انتشار آنها جلوگیری شد.

موقعیت اجتماعی زنان

زن در دنیا عموماً وضعیتی وخیم بوده و از وقتی که بشر قبیله تشکیل داد زن را پشت سر مرد جا داده است. چنانچه به تاریخ قدیم نظر اندازیم می بینیم موقعیت زن روز به روز رو به بهبودی رفته و هیچ گاه دیده نمی شود که مقام زن به جایی رسیده، باز برگشته، به صورت اولیه و بربریت تنزل کرده باشد! زنان از ابتدای عالم تا امروز سه دوره را پیموده اند:

اول دوره وحشیگری: در این دوره به هیچ وجه برای زن حقی قائل نبودند. زن، غلام زرخید و چارباغان در خانه مرد یک حدود داشتند. همان طور که غلام مقصر را به یک درختی بسته چوب می زدند، زن هم برای کوچکترین تقصیر بزرگترین مجازات را می دید. شوهر یا پدر دختر مالک او بودند و در معنی جنس ظریف زیر پای جنس ضخیم خرد می شد.

دوم: دوره تدین که ملل مشرق معتقد به خدای واحد شدند و ایران هم جزو ملل متدین شده بود. در این دوره گرچه حقوقی را که برای یک انسان سزاوار می دانستند سهم شایسته ای به زن نمی دادند اما در ادیان توحید زن را شریک زندگی دانسته و این خود ارتقایی بود برای زن.

دوره سوم از بدو اسلام شروع می شود. دین مبین اسلام شخصیت حقوقی برای زن قائل ولی بدبختانه تاکنون زنان به حقوق مشروع و ثابت خودشان نرسیده اند و نتوانسته اند شخصیت حقوقی و اجتماعی داشته باشند. شاید این نکته قابل دقت شده، بگویند چطور زنان شخصیت اجتماعی و حقوقی نداشته اند در صورتی که نه سال است بانوان ایران از نعمت آزادی و حقوق اجتماعی بهره مند هستند؟ پاسخ این است: بله در مدت نه سال زنان ایران فقط از آزادی برخوردار شدند، ولی شخصیت حقوقی و اجتماعی آنان معنی واقعی خودش را دربر ندارد، به دلیل آنکه وقتی آن قوه ای که آزادی را به طور اجبار به زنان ایران داد، متزلزل شده طبقه مخالف «مردان خودپرست» اول تیری که در ترکش گذاردند هدفشان قلب آزادی زنان بود. بدبختی در اینجا است که مقاله بر ضد آزادی زنان را ابتدا به نام زنان انتشار داده اند و خواستند علم مخالفت را به دست زنانی که از حقوق بشریت کمتر اطلاع دارند بلند کنند یا آنکه آنها را اغفال کرده تا اسباب زحمت دیگران بشوند! غافل از آنند که این جماعت فقط

دشمن شخصیت و موقعیت زن نیستند بلکه دشمن شخصیت مردان بزرگ می باشند. زیرا که محال است جز از مادران دانشمند و بزرگ مردان نامی و بزرگ به وجود آید. تأثیر اخلاق، خوی و روحیات مادر در وجود طفل از مسلمیات است. بعد از آن اثر شیر و تربیت مادر قابل انکار نیست و بدیهی است زنی که از تمام حقوق بشریت برخوردار نباشد مادر لایق نخواهد شد. پس چرا مردان می خواهند جلوی ترقی خودشان را بگیرند؟ و چرا با آزادی زنان و شرکت در امور اجتماعی آنان مخالفت می کنند؟!

منکر نیستیم که در مدت به دست آمدن آزادی بانوان ترقیهای فوق العاده نشده و خارج از انتظاراتی به وجود نیامده است. اما چون می دانم در هر انقلابی اغتشاشی است، به دفع اغتشاش به نوبت خود باید پرداخت، نه آنکه سبب ترقی را از میان برداشت. نیز معتقدم که فرصت و زمان باید تا رفع نواقص را بنماید. باوجود این در حدود امکان تندرویهای بانوان جوان را حتی المقدور در طی کنفرانسها و مقالات تنقید کرده و به اصول تربیت عملاً توجه شده است. اینک بدبختانه می بینیم برخلاف ادوار گذشته زنان ایران را به صورت اولیه و دوره وحشیگری سوق می دهند. در صورتی که در یک موقع بسیار باریک و خطرناکی هستیم، آتش حجاب - بی حجابی را در میان طبقه بانوان منورالفکر و زنان نادان دامن می زنند. نزاع میان پدران و دختران، زنان و شوهران برمی انگیزند، برای زنان بوالهوس راه بی عفتی را در زیر حجاب صاف می کنند و هزاران معایب دیگر به وجود آورده، ذره ای توجه به عکس العمل خود در انظار خارجیه ندارند.

بسیار کارهای لازم داریم که ممکن است برای اصلاح آنها اقدام نمود. از قبیل جلوگیری از فحشاء که خود یک [قدم] مؤثر بزرگ برای حفظ بهداشت عمومی است؛ حفظ نظافت اجتماعی، جمع آوری کودکان بی سرپرست، جلوگیری از اسراف کاریهای بی مورد، محدود کردن اراذل و اوپاش از دزدی و زخم زدن، منع وافورکشی در تمام قهوه خانه ها و مشروب خوری در ملاء عام، جلوگیری از رشوه دادن و رشوه گرفتن و دزدیهای علنی و مخفی که امروز بازار آنها به قدری گرم شده که می توان گفت صفت ثانوی ایرانی است. همه اینها مخالف با مذهب اسلام است، اما کوتاه نظران و تاریک بینان تمام این امور مهمه را روا داشته، فقط حجاب را مورد بحث قرار داده اند. در صورتی که در دین مبین اسلام آزاد بودن صورت و دست زن مجاز و زنان را به داشتن حجاب عفت و عصمت امر داده اند. بدیهی است که هر ذیعلاقه به مقام مقدس زن از بی پروایی بعضی از بانوان بی نظم و ترتیب راضی نیست. به علاوه قدن و تدین هر دو به بانوان اجازه نمی دهد که موی پریشان و نیمی عریان در معابر عرض اندام کنند و

بایستی در نهایت نظافت و نزاکت لباس شرافتمندانه و مقتضی مقام بانوان ارجمند پوشند. اما چنانکه در ابتدای مطلب اشاره شد نواقص به مرور ایام باید رفع شود و خواهد شد. همچنین برای پیشرفت این مقاصد احتیاجات دیگری داریم از قبیل داشتن آموزگاران و دبیران لایق و مادران شایسته که توجه وزارت فرهنگ را به این نکته مخصوص باید معطوف داشت و تقاضای اجرای قانون تعلیم اجباری را نمود که اصلاحات مهم در بر خواهد داشت.

عجالتاً این مقاله را با جلب توجه اولیاء امور خاتمه می دهد و راجع به تربیت آموزگار و دبیر لایق مفصل بحث خواهد نمود.

همان شماره، صص ۹۰۱۱.

ازدواج

چون به زناشویی عمومی امروزی نظر می کنیم می بینیم قضیه ازدواج، که يك مسئله بسیار مهم و درحقیقت پایه و اساس زندگی بشری است، دستخوش حوادث گوناگون شده. در هر ملتی این مسئله بفرنج و قابل دقت و بحث قرار گرفته است. آنچه را که تاکنون به طور خلاصه در نظر گرفته اند، در زندگی زناشویی خطرناکترین چیز همانا اختلاف نظر میان دو همسر می باشد و دوی این درد را شناسایی کامل بین دو شخص دانسته، که آن دو در معامله ازدواج می خواهند به منزله شخص واحد بشوند.

مقصود از شناسایی چیست؟ آیا دیدن و پسندیدن از حیث قد و قامت و صورت یا یکی دو ماه معاشرت برای بنا نهادن يك پایه محکمی که اساس زندگی خانوادگی روی آن باید قرار بگیرد کافی است؟

دلباختن از خصایص اخلاق انسانی است و چون صورتی زیبا، قامتی موزون و در عالم خیال عشق و علاقه پیش طرف تصور کرد فوراً دل می دهد و پایان این دلدادگی را «اگر شخص شریف باشد» به ازدواج منتهی می کند.

ازدواجها مختلف است. يك نوع ازدواج وقتی صورت می گیرد که زن یا مرد از زندگی یکنواخت تنهایی خسته شده در جستجوی همسر می شوند، در صورتی که کوچک ترین فکر برای آتیه خود و زندگی مشترک شان نکرده اند. همین مردم شناسایی را به دیدن قد و هیكل و صورت اکتفا و مختصر آشنایی باواسطه یا بلاواسطه را مدرک ازدواج قرار می دهند.

شق دوم، ازدواجهای تجارتي است. مال و جاه را مدرک ازدواج قرار داده، برای چند روزی خود را سرگرم زندگی تازه می دارند. چه بسا می شود که اقدام به این طور ازدواجهای يك عمر بدبختی برای طرفین فراهم می سازد و نه تنها خودشان دچار زحمت و خطر هستند، بلکه از آتش جهل آنها يك عده اطفال معصوم می سوزند و یا در وادی نیستی پرتاب می شوند.

اخیراً شنیده شد که ازدواجهایی به امید شانس و کالت انجام گرفته و پس از مایوسی از سود این تجارت جز ندامت چیزی برای دو طرف باقی نمانده است!

بله پایه سستی را که با عجله و بدون تعمق بنا نهادند به زودی منهدم و شاید تا ابد عمر هم نتوانند شالوده محکمی برای زندگی بریزند. چون که نیت خالص نبوده و امر مقدس ازدواج را که پایه زندگی عائله است بازیچه قرار داده اند و از همین نقطه نظر قبیح طلاق از انتظار برداشته و طلاق حلال مشکلات شده است. سابق بر این به عقیده ما قضیه طلاق مطلب ننگ آور و نزد هر طبقه از مردم وقوع آن برحسب مقام و شأن شان نامالایم و مهم به نظر می آمد، مخصوصاً در خانواده هایی که اولاد به وجود آمده بود.

بدبختانه اکنون آن اهمیت از میان رفته و طلاق يك امر عادی فرض می شود. نیز به وجود اولاد اهمیت نمی دهند. در صورتی که فقط نکته حساس حیات خانوادگی اولاد است و در زمینه اولاد بایستی رشته الفت پدر و مادر چنان به هم متصل باشد که برای پروراندن موجود معصوم خداداده از قیایلات طبیعی خود صرفنظر کنند و به وظایف پدر و مادری بپردازند، چون که این است امر حتمی طبیعت.

ممکن است در مقابل چشم مردمانی که به محض دیدن عاشق می شوند یا به محض اظهار احساسات بی مورد کسی را انتخاب می کنند سهل ممکن باشد که پشت پا به وظایف پدر و مادری خود بزنند و به آسانی از انجام وظیفه فرسنگها دور بمانند و حس خودخواهی را بر تمام احساسات ترجیح دهند. بله همین طور اشخاص هستند که باکی از جنایت فرزندکشی ندارند! چه بسا دیده شده زن و شوهرهایی که می خواهند تفریق کنند به اتفاق آرا چنین خود را از میان می برند. آیا این جنایت نیست؟

پدر و مادر بایستی روح و جسم اطفال شان را پرورانند و پا به پای آنها رفته، از موقع طفولیت به مقام ارشدیت برسانند و آدم صالح و قوی به صحنه زندگی وارد کنند. این وظیفه مهم و مسئولیت بزرگ را از طرف خالق مطلق زن و مرد عهده دارند. اما همه را فراموش کرده، اطفال معصومی را در اثر هوسرانی به وجود می آورند و بی رحمانه بدون توجه به حال و روزگار آنان را به دست تقدیر می سپارند و در این زندگی تقدیری مرگ جسمانی و روحانی برای آنها مقدر می کنند. بسیار نادر

دیده شده که شخص برجسته و سالمی از میان این قبیل فرزندان به وجود آید و اکثریت کامل با معدوم شدگان یا شیران است. اگر بخواهیم مضرات ازدواجهای بی سر و ته و مخاطرات زندگی فرزندان این قبیل پدر و مادرها را بشماریم آنقدر مکرر و مفصل است که از عهده تحریر و تقریر خارج می باشد، ولی گمان می کنم کسی نیست که نظایر آن را ندیده باشد. اینک نظری به ازدواج صحیح.

بقیه در شماره آتیه

همان شماره، صص ۱۶-۱۷.

به یاد برادرزاده بی نظیر مرحوم شوکت انصاری

منی خواهم نوحه سرائی کرده، خاطرها را رنجبه کنم یا سخنی بگزانم گویم، زیرا که هر کس او را می شناسد شاهد صدق گفتار من است. بلکه می خواهم در طی انجام وظیفه نمونه ای از مادری و زنیّت را به بانوان جوان معرفی کنم.

شوکت انصاری در سن ۱۴ سالگی به خانه شوهر رفت. به فاصله يك سال مادر شد. فقط يك پسر عزیز «عبدالحسین انصاری» را به دنیا آورده، با مهر مادری او را شیر داد. آتی از تربیت او سر نیسچید تا او را به حد رشد رسانید. فرزندش را سالم و قوی و ورزشکار و باتربیت بار آورد و برای فراگرفتن تعلیمات نظامی او را به دانشکده افسری تهران فرستاد. وقتی به او گفتم «امیدوارم از دوری عبدالحسین زیاد در زحمت نباشید»، با صورتی بشاش پاسخ داد «فکر اینکه پسری لایق دارم و او برای سربازی وطن آماده می شود خودم را ساکت و راضی نگاه می دارم».

شوکت انصاری یار شوهر و تنها رفیق او شوهرش بود و از ابتدای زندگی مشترکی زنی مطیع و خانه دار، بردبار و باحوصله بود. کاملاً به میل شوهر رفتار می کرد. صرفه جوئی و سلوک در زندگی از خصایص اخلاقی او بود. هرگز از زندگی شوهرداری شکایت نکرد. به هیچ وجه اراده خود را به شوهر تحمیل نمی نمود و بانهایت میلی که به دیدار اقوامش داشت هرگز بی شوهرش از اصفهان به تهران مسافرت نکرد. هر وقت به تهران می آمدند چون شوهرش عزم مراجعت می کرد، شوکت عزیز با چشم گریان و لب خندان شوهر خود را همراهی می نمود.

خانم مهربانی که از او حرف می‌زنم به زندگی با شوهر و فرزندش بی اندازه علاقه مند و تا حد فداکاری برای حفظ و حراست آنها آماده بود. مادر محترمش را می‌پرستید و پسرش را به حد جنون دوست می‌داشت. از علاقه او نسبت به خودم سخن نمی‌گویم، چونکه در مقابل محبت سرشار آن عزیز فامیل شرمسارم. چیزی که همیشه پیش او بدون تغییر یافت می‌شد محبت بی‌آلایش نسبت به افراد فامیل بود و درباره‌ی آشنایان و دوستان رویه خاصی داشت که از بروز محبت باحقیقت به هر کس خودداری نمی‌نمود.

آه شوکت عزیزم، یک زن دانشمند و یک مادر به تمام معنی بودی و سیرتی خوش داشتی. حیف نبود که ناگهان از چشم ما پنهان شدی؟ آری عزیزم، بلای تیغوس ترا از ما جدا کرد. اما من ترا مرده نمی‌دانم، زیرا «هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق». تو عشق فرزند پروری داشتی پسر تو نمونه‌ی تربیت و اخلاق نیکوی توست. تو نشان دادی که مادر لایق می‌تواند پسری شایسته به جامعه تقدیم کند. اما افسوس، هزار افسوس که هنگام غروب طلعتت از دیدار فرزند دلبنده محروم مانده، گفتار شیرینت را به ذکر نام او پایان دادی.

صدیقه دولت آبادی

شماره ۳، تیرماه ۱۳۲۳ (ژوئن ۱۹۴۴)، صص ۲۰۵.

به نام یزدان

مادر بهترین آموزگار است

وجدان

اخلاق نیک و تزکیه روح و فواید آن در عالم معنوی از یک طرف برای خود شخص و تأثیر آن در پیشرفت امور اجتماعی به سوی ترقی و تمدن از طرف دیگر که بالاخره موجب افتخار و مدنیت جامعه و کشور می‌گردد.

فخر و مباهات آن نیست که شخصی دارای قول سرشار و زینتهای خیره کننده یا اطلاعات وسیع باشد، بلکه شرف و شخصیت در این است که دارای سجایای نیکو و

اخلاق خوب بوده باشد.

نشاندن نهالهای برومند به دست مادر است که از میوه های شیرین آن خود و هم جامعه برخوردار گردد.

پرورش حس وجدان که پایه اخلاق خوب و معرف انسان «به ارزش اشرف مخلوقات» است تکلیف و وظیفه مهم مادر می باشد. آری به عقیده نویسنده فرانسوی «هانری ماریون» بزرگترین خوشبختی و بدبختی جامعه به دست زن است که نظام اجتماعی را به واسطه پرورش دادن به مواهب و مزایای اخلاقی که در نهاد انسان به ودیعت گذارده شده به عهده دارد.

زن است که باید کودکان را از آغاز ورود به میدان زندگی در پرتو رحمت و اخلاق نیکو نشو و نما داده راه سعادت را از لحظه اول بدو بیاموزد. در دنیا هیچ لذت و نعمتی با این برابری نمی کند که مادر و پدری بتوانند به کودکان حقایق زندگی را بیاموزند و یک سرمایه و توشه قیمتی برای آنها تهیه نمایند که طفل خود را وظیفه شناس و آراسته پرورش و به جامعه تقدیم کنند.

یکی از سجایای نیکو وجدان است که با قوت قلب می شود گفت که پایه تمام اخلاق نیکو بشمار است زیرا که شخص با وجدان از هر کار و کردار بد پرهیز می کند و برای هر عمل نیکی مستعد و مناسب است. وجدان اساس مسئولیت باطنی و هر که دارای وجدان بود خود را در برابر قوه عالی مسئول دانسته و هر کس دارای وجدان نباشد امید به حسن عمل و اطمینان به پاکدامنی و اعتماد به درستی و ثبات رأی و ایمان به خصائل نیک او نباید داشت.

تربیت صحیح موجد و تقویت کننده وجدان.

پاکدامنی و تقوی غذای وجدان.

وظیفه شناسی و حس مسئولیت باطنی پایه و ارکان وجدان.

کودکان را باید طوری تربیت کنند که همه موقع خود شخصاً پاسبان زندگی خود باشند. در کارهای اجتماعی مداخله داشته، به من چه و به تو چه نگویند. یعنی اگر می بینند دزدی به خانه همسایه رفته و چیزی برده یا می برد، نگوید به من چه یا به تو چه. اگر می بیند دو کودک در معبر عمومی به همدیگر فحش و ناسزا می گویند، فکر نکند که به من چه، من که مأمور حفظ نظم نیستم. اگر در اتوبوس می بیند سیگار می کشند و این خلاف مقررات است، نگوید به من چه، بلکه در همه وقت و هر کجا خلاف قاعده و مقررات می بیند به تکلیف خود رفتار کند و سزاوار است کودک به من چه و به تو چه را یاد نگیرد، که این عبارت را دستاویز قرار داده و خود را در جامعه بیگانه و از قوانین دور بدانند. چون اساساً به من چه یا به تو چه گفتن

موجب آن می شود که متمرّد از قوانین زیاد شده، نظم جامعه مختل و هر کس در برابر وجدان نسبت به سهم خود مسئولیتش را فراموش می کند.

ارزش و میزان فهم و فراست هر شخص این است که در برابر قوانین و نظامات خود احترام گزار و مطیع باشد. این احترام در پایه اول نسبت به خود شخص است و دوم وابسته به جامعه. یعنی نخست می باید خود شخصاً تمام نظامات و قوانین کشوری را فهمیده و دانسته، با چشم احترام آنها را متابعت کند و دوم هر کس را ببیند که خلاف مقررات رفتار کرده، با کمال ادب و مهربانی به او یادآوری کند. بعضی مردم در رعایت قانون و نظامات فقط خود را می بینند و تصور می کنند در پایمال شدن حقوق دیگران مسئولیت ندارند. چنانچه گفته شد اگر دزدی به خانه همسایه ای رفت می گوید به من چه. در صورتی که با گفتن به من چه نمی تواند خود را در محکمه وجدان تبرئه کند، زیرا این سهل انگاریها لطمه به آسایش و امنیت و نظامات اجتماعی می زند. مضافاً بر اینکه رفتار و افکار سرایت دارد نزدیکان و همسایه و دوست و آشنا نیز همین فکر و خو را یاد گرفته و در مورد دیگران و خود شما تکرار و تلاقی می شود و بالاخره موجب رواج خوی زشت و اختلال نظم اجتماعی است.

هر قدر که قوانین مجازاتهای سخت برای کارهای خلاف قانون برقرار کند، یا به وسیله پاداش کار خوب را اجر دهند، تأثیر کلی برای اخلاق عمومی و نظامات اجتماعی نمی بخشد؛ بلکه باید در برابر هر چیز صدای وجدان را با گوش تیز شنیده و فرمان مطاع وجدان را برای مسئولیتهای خویش اطاعت کند و بداند حس مسئولیت وجدان عبارت از غریزه پاک است که شخص با آن سروکار بسیار دارد. کودکان باید متوجه شوند که اگر از کاری به واسطه ترس از مجازات و تنبیه احتراز و دوری جسته یا رفتار خوبی را برای احسان و پاداش انجام کنند، ربطی به خوبی و وظیفه شناسی ندارد. وقتی شخصیت و ارزش وجدان معلوم می شود که کار کرده شده به منظور شهرت و خودنمایی که بگویند فلان کس وجدان نیرومند و روح بزرگ داشته، نه به علت ترس از مجازات و امید به پاداش، بلکه صرف انجام وظیفه و الهام وجدان بوده است.

یک کارمند جزء می تواند که دارای اخلاق اشرافی باشد زیرا که هر که حس مسئولیت وجدان در خمیره او سرشته شود آن شخص بزرگوار و باعزت نفس است.

صاحب کاری فرمان می دهد و آن کارمند یا مستخدم آن را انجام می کند. اگر کارفرما بداند که مستخدم زبردست او شخص با وجدان وظیفه شناس است، با اطمینان خاطر و احترامات به او دستور می دهد و ابدأ فکر نمی کند که کارمند او خلاف حقیقت بگوید یا بکند و همین فکر در کارفرما حس احترام و قدردانی ایجاد می کند. اما اگر

به عکس باشد، از اول کارفرما با تزلزل خاطر کار را به او رجوع می کند و از همان دقیقه اول يك بازرسی در دنبال کار او می گمارد. همین عدم اعتماد از آن کارمند شخصیت و بزرگواری را از او سلب می کند.

به کودکان باید فهماند که اشرافیت حقیقی این است که الهام روح و صدای لطیف وجدان در آنها فرمانروایی کامل داشته، که روح مسئولیت در برابر وجدان همیشه آنها را تحت تسلط نگاهدارد، ترس از تنبیه و مجازات یا شوق به پاداش و انعام نزد آنها بسیار ناچیز و کوچک بوده باشد.

مثلاً پسری که وظیفه شناس بار آورده و به او فهمانده اند که در اطاعت وجدان لذت روحبخش موجود است که هیچ يك از لذتها با آن برابری نتواند نمود، این پسر وظیفه شناس بار آمده، نسبت به پدر، مادر، خواهر، برادر، زن، فرزند خانواده، همسایه، دوستان بالنتیجه جامعه و تمام مردم وظیفه مخصوص خود را انجام و رعایت مراتب هر يك را دارد. حس لذتبخش وظیفه شناسی و وجداندری او را جوآنمرد و بافتوت تشو و نما داده، روح کار و کوشش در او ایجاد شهامت و عزت نفس بروز می کند. با به کار افتادن این چرخهای اخلاقی و آن پیچ و مهره های کوچک کوچک که مرموز حس وجدان و وظیفه شناسی است، دیگر چنین پسری به پاداش فریفته نیست و کار بد را از ترس مجازات دوری نمی کند، بلکه به حکم وجدان از هر بدی اجتناب و به سائقه وظیفه شناسی هر خوبی را مرتکب است، مطیع اوامر وجدان و احساسات که در نهاد وی ایجاد گردیده می باشد. این پسر در موقع کار دزد و رشوه خوار نمی شود، حق مردم را نمی کشد، مال کسی را به زور نمی برد، مال و ناموس و حیثیت همه را محترم و محفوظ می دارد. دابری و مهر و عاطفه جزو سیره او است. احترام به قوانین و نظامات کشوری در پیش چشمش همواره مجسم است.

حس مسئولیت وجدانی عبارت از غریزه پاکي است که شخص را به اقدام کار نیک و منظم رهبری می کند و اساساً این حس شریف ضامن ترقی و پیشرفت و نام نیک صاحبش می باشد، زیرا حس مزبور از روح بی آرایش یعنی از روحی که صفای طینت آن را صیقلی داده و به فضائل نیکو مزین نموده است و صاحب خود را برای خدمت به شخص خود و جامعه مهیا ساخته، قهراً چنین شخصی لایق تحسین و احترام خواهد بود.

کودک ده ساله ای را مادرش فرستاد که برود از دکان عطاری دو سیر قند بخرد. پسر از معمولی دیرتر برگشت. به محض رسیدن به منزل نزد مادر آمده، با يك حالت خشنود و مخلوط با تعجب به مادرش گفت «وقتی قند را خریدم و از دکان عطار برمی گشتم، وارد کوچه خودمان دختر کوچک شش ساله همسایه را دیدم که يك پرتقال

درشت پوست کنده به دست داشت، می خواست بخورد. آن را از دست دختر ریودم. بلافاصله تا دستم آن را حس کرد، گویا يك نفری با صدای مهیب و دست سنگین به گوشم زد و گفت این چه کاری است که به مال دیگری دست تجاوز بردی و باتوانایی که داشتی او را آزریدی. فوراً حالت بد شد به دنبال دختر همسایه دویدم. او را صدا زدم. در دفعه اول جواهم نداد و گریه کنان می رفت. به او رسیدم. دستش را گرفتم، پرتقال او را دادم، از او عذرخواهی و تقاضا کردم که مرا ببخش و بدان برای همیشه عمرم دیگر به مال احدی دست درازی نخواهم کرد و ناتوان تر از خود را آزرده نمی کنم، بلکه همواره کوشش می کنم که به کمک و تقویت دیگران کوشا باشم. دختر همسایه با خنده و خوشحالی پرتقالش را از من گرفت و با میل خود خواست که نصفش را به من بدهد. آن را هم نگرفتم، بلکه او را همراهی کردم تا به خانه اش رسید و آمدم. بدین جهت بود که کمی دیر رسیدم. حال شما هم از این دیر برگشتن مرا ببخشید. و اما مادر جان بگو بدانم آن کی بود و چه بود که چنان به گوش و هوشم حمله کرد؟»

مادرش روی او را بوسید و گفت که «آن شخص یا چیزی از خارج نبود. آن ندای درونی الهام وجدان است که شخص را از کارهای بد و مخالف شأن انسان جلوگیری می کند. این قوه مرموز آیتی است که انسان را شریف و بزرگوار می کند. این حس مقدس مادر اخلاق نیکوست؛ یعنی رحم، مروت، سخاوت، فتوت، درستی، صداقت و صفای طینت همه و همه زائیده این حس شریف و لطیف می باشند. هرگاه این حس در وجود شخص حکومت خود را مستقر نمود، سایر سجایای خوب حتماً به وجود آمده، اثرات خوب بروز می دهند. اما اگر این حس مهم را متابعت نکرده و کم کم آن را منکوب کنند، پایه اخلاق نیکو شکسته و از بین می رود. باکمال خوشحالی رضایت باطنی خودم را به تو ای فرزند دلبندم نشان می کنم که تو وجدان نیرومند داری و زحمات من درباره تو به هدر نرفت.»

صبح زود بود که مادر و پدر آن دختر نزد خانواده پسر آمده و قصه شب پیش را تکرار و از مادر و پسر اظهار امتنان و تعریف کردند.

آن پسر بعد از آن اتفاق مورد تحسین و تمجید اهل کوچه واقع گردید و بعدها مردی بزرگوار و معروف به درستی و پاکی و مورد احترام شد.

جشن پایان سال تحصیلی ۲۲-۳۲۳ کانون بانوان

روز پنجشنبه ۲۵ خرداد ۲۳ جشن پایان سال تحصیلی کانون را جناب آقای وحید، کفیل محترم وزارت فرهنگ، در حضور جمعی از وزراء، نمایندگان مجلس شورای ملی و محترمین دیگر، گشایش فرمودند. بعد با بیانی ملاطفت آمیز خدمات اجتماعی کارکنان کانون را تقدیر و گواهینامه ها و جوایز را به دانش آموزان و هنرجویان مرحمت نمودند. در این روز ۱۹ نفر دانش آموز و هنرجوی هنرستان کانون به اخذ گواهی نامه موفق شدند. سپس ۲۲ نفر از هنربیشگان کانون از طرف مقام وزارت فرهنگ جایزه دریافت داشتند. بعد از آن بانو صدیقه دولت آبادی گزارش کانون را تقدیم داشتند.

کانون بانوان هر سال این افتخار را دارد که گواهینامه شاگردانش را سردستور محترم وزارت فرهنگ با دست خودشان به آنها لطف می فرمایند.

اینک بیانات بانو صدیقه دولت آبادی:

مقدم شریف حضار محترم را از طرف کانون بانوان و به سهم خود سپاسگزارم. کانون بانوان نهمین سال عمرش را پیموده و شایسته است که گزارش جامعی تقدیم دارم، ولی چون نمی خواهم بیش از وقتی که در برنامه به سهم عرایض من منظور شده، وقت حضار محترم را اشغال کنم، لذا به طور اختصار اجازه می خواهم که فقط گزارش سال گذشته را به عرض برسانم:

کانون بانوان بر حسب مرامنامه اصلی خود مؤسساتی دارد از قبیل دبستان برای بانوان و دوشیزگانیکه به واسطه بالا بودن سن از استفاده دبستانهای دولتی محروم هستند.

دبستان کانون بانوان بکلی مجانی و شاگردانش از خانواده های نجیب و محتاج به تحصیل می باشند. این خانمها در مدت تحصیل به مشکلاتی دچار می شوند، از قبیل گرفتاریهای زندگی، کمی و سختی وسائل ایاب و ذهاب؛ ولی آنها به تمام موانع پشت پا زده و تحصیل را در دبستان کانون ادامه داده، تا به اخذ گواهینامه موفق شدند و تاکنون دبستان کانون شش دوره داوطلب امتحانات نهائی وزارت فرهنگ داشته است. بانوانی که به اخذ گواهینامه موفق شده اند، سنشان از شانزده تا چهل و هشت سال می

باشد.

هنرستان کانون در سال هزار و سیصد و هفده تأسیس شده و بسیار کمک به بانوان نموده است و تاکنون شاگردانش پنج دوره گواهینامه دوره اتمام برش و خیاطی را دریافت داشته اند.

خانمهایی که از هنرستان خارج می شوند نه تنها برای خردشان خیاط کاملی هستند، بلکه استاد خیاطی می شوند، لباسهای زیر و رو، پالتو، مانتو، کت و شلوار پسرانه و مردانه می توانند بدون عیب و با مهارت بدوزند.

امروز هفت نفر از این هنرجویان گواهینامه می گیرند.
مطب امدادی و مجانی کانون از سال ۱۳۱۶ تأسیس و تاکنون خدمات اجتماعی خود را بدین ترتیب انجام داده است:

سه قسمت معالجه در مطب می شود؛ امراض زنانه و اطفال به وسیله خانم دکترس فرامرزی، امراض داخلی و عمومی به وسیله آقای میرمحمد تقوی، و امراض چشم به وسیله آقای دکتر جهانشاد معاینه و معالجه می شوند. دارو از طرف کانون بانوان و از طرف وزارت بهداری به رایگان به مرضا داده شده است.

کانون بانوان بالاخره این طور تشخیص داد که فقر مادی و معنوی و اخلاقی امروز کشور را فقط از راه تربیت کردن مادران لایق و آموزگاران کامل می توان از میان برد و نتیجه آن گرچه آنی نیست ولی تدریجی خواهد بود. بنابراین آموزشگاه تربیت مادر را تشکیل داد و از استادان فنون خانه داری، بهداشت و مدارس سازی دعوت نمود که مقداری از وقت شریف خودشان را به این آموزشگاه اختصاص بدهند. ایشان هم پذیرفتند و در این مدت کم بانوان جوان و دوشیزگان توشه هائی برای زندگی خود تهیه کرده اند.

سخنرانیهای کانون: در این سال مرتباً به وسیله بانوان فاضل و آقایان دکترها در قسمتهای اخلاقی و اجتماعی و بهداشت عملی شده است.

کمیسیون ادبی کانون بانوان که از بانوان دانشمند و همکاران عزیزم تشکیل می شود، موفق شد شالوده بریزد که مجله زبان زنان با مرام «تربیت مادر» مرتباً به چاپ برسد و اینک شماره دوم آن موجود می باشد. کمیسیون خیریه کانون امسال به علت سختی وضع پارچه تصمیم گرفت که حتی المقدور به دختران بی بضاعت دبستانها کمک لباس نماید. از اداره بازرسی وزارت فرهنگ ده دبستان معرفی شدند، به یکصد و ده نفر دختر لباس داده و به علاوه ۵۶ نفر مادر بی بضاعت را لباس پوشانده اند.

در پایان عرایضم روی سخن را به بانوان و دوشیزگانی که امروز موفق به اخذ گواهینامه فرهنگی و هنرستان می شوند نموده، با بیانی کوتاه به ایشان تبریک گفته،

توصیه می کنم:

خانمهای عزیز، دوره تحصیلی شما سپری، اما دوره عمل شروع شده است. چون شما خانمهای وظیفه شناس هستید و حس قدردانی شما زیاد است، اگر می خواهید از مدرسه و هنرستان کانون قدردانی کنید، فقط و فقط نیت کانون بانوان را در زندگی شخصی و اجتماعی خود عملی کنید. نیت کانون چیست؟

زن خانه دار

مادر فداکار

و شوهر خودتان را یار و مددکار باشید.

و همیشه این وظایف را با رعایت صرفه جوئی انجام دهید تا به حیات ابدی

ایران امیدوار بود، زیرا که مملکت ما امروز به سه چیز محتاج است: مرد، زن و ثروت. نیز زنان وظیفه شناس اند که می توانند مولد هر سه باشند.

همان شماره، صص ۱۴-۱۶.

شخص خداشناس که تقوی طلب کند

خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

مستند به مفاد شعر بالا تقوی و پرهیزکاری مربوط به لباس نیست و کسانی که ایمان، مذهب، دینداری و پرهیزکاری [را] منوط به لباس کرده و هر روز و هر دم بر حسب اقتضای زمان زنان ایران را موضوع قرار داده و آنها را به جای لحاف ملاتصرالدین، اسباب دست خود و پیشرفت مقاصد خود قرار می دهند، بسیار اشتباه کرده و راه خطا می روند. به عقیده من جامعه نیرومند و قوی بایستی دارای عقیده راسخ و ایمان کامل باشد. لباس سیاه و سفید مدرک ایماننداری یا فساد اخلاق نیست. آیا کلاه ماهوتی یا کلاه بلند پوستی توانست جامعه را به حد رشد برساند؟ عوض کردن کلاههای پوستی و یا ماهوتی به کلاه پهلوی نواقص را اصلاح کرد؟ تبدیل کلاه پهلوی به کلاه لبه دار در اخلاق عمومی تأثیری داشت؟ باکمال جرأت می گویم خیر. اول باید درد مرض را تشخیص و بعد علاج آن را نمود. خوب در نظر دارم در ابتدای مشروطه دسته مشروطه خواه فریاد می کردند این مشروطه مشروعه است و مطابق

دین مبین همین قانون اساسی خواهد بود. ولی تیپ استبدادطلب مشروطه را مخالف اسلام و سلطنت مستبده را موافق خداپرستی و قوانین اسلام می پنداشتند. به هر حال مشروطه پابرجا شد، اما آیا توانست تغییری در اخلاق عمومی بدهد و یا مردمان بی ایمان و خودخواه را عوض کند؟ نه.

مذهب مقدس اسلام که سراسرش حکمت محض و برای اصلاح تمام دردهای بشر دستور مکفی در بر داشته، به ما دستور می دهد که نماز فریضه و هر کسی که روزی پنج مرتبه آن فریضه را ادا کند، در صورتی که با رعایت تمام شرایط از حیث غذا، لباس، مکان و حتی آب وضویش پاک بدون شك و تردید بوده، به جا آورد، آن شخص نمازگزار رستگار خواهد شد و بلکه در خانواده او صفت بد وجود نخواهد داشت. ولی در آنجا ذکر نشده که نمازگزار، مرد یا زن، سیاه پوش یا سفیدپوش باشد. بدبختانه اسلام را طوری برای ما ساخته و نکاتی در آن گنجانیده اند که تقریباً اصل موضوع از میان رفته. سابق بر این مردم می گفتند که مثلاً زنان پرهیزکار بایستی هرگاه مجبور شدند با مردی صحبت کنند زیانشان را در دهان چون گردو نموده، تا صدای شان ملیح و دلچسب نباشد و باعث فساد اخلاق نشود. غافل از آنکه شخص باایمان و متقی اگر صدای خود را عوض نکند و با هزاران فاسق و فاجر روبرو شود، تزلزلی در ارکان عقیده محکم او حاصل نمی شود. چنانکه حضرت سکینه دختر حضرت حسین بن علی^ع که سردفتر ادبا بوده، اکثر شعرای عرب قصیده های خود را برای تصحیح خدمت ایشان می بردند و در مجمع عام آنها را اصلاح می فرمودند، هیچ گاه صدای خود را تغییری نداده و زبان خود را غیرطبیعی به کار نینداختند. خطابه های معجزآسای حضرت زینب دختر امیرالمؤمنین که در ملا عام و مجلس یزید ایراد فرمودند به قدری محکم و متین و منطقی بود که حتی دشمنان شان گفتند صدای حضرت علی است که از آسمان شنیده می شود. مسلم است که اگر غیرعادی و مصنوعی سخن گفته بودند هرگز تأثیر مهم در روحیه حضار نداده، آن صدا را ندای آسمانی نمی پنداشتند.

اگر بخواهیم واقعاً و حقیقتاً فساد اخلاق را از میان جامعه براندازیم، اول باید حرص و آز و طمع را از میان ببریم، جلوی تجاوزات بی مورد و نامشروع را بگیریم. لباس به قدر ذره ای مدخلیت ندارد و به عکس در زیر حجاب هزار درجه بهتر راه برای هر فساد اخلاقی باز است.

وقتی که نهضت بانوان شروع شد، مردم دو دسته بودند. جمعی می گفتند بی حجابی بر بی عصمتی می افزاید و گروهی را عقیده بر این بود که شرکت زنان در جامعه و مکشوف بودن آنان مسبب تربیت و موجب تزکیه نفس بانوان و آقایان خواهد

شد. گرچه این کار هم چون دستوری بود، زیاد تأثیر نداشت. ولی اگر خودمان حسن و قبحش را با هم بسنجیم می فهمیم که طرف حسنش می چرید، زیرا فلان زن بداخلاق با روی بسته می توانست از مقابل شوهر یا ولی خود عبور کرده و به میعادگاه برود، حالا ناچار است نرود. آن زنی که در زیر پیچه خیار می خورد و تخمه می شکست، حالا مجبور است حفظ نزاکت کند و در راه گذر چیزی نخورد. آن که از فلان مغازه خرازی چیزی سرقت می کرد، حالا مجبور است از حرکت زشت خود چشمپوشی کند. حتی طبقه بانوان منورالفکر بیش از پیش در جامعه مواظب و مراقب خود هستند. به علاوه از هیچ گونه نصیحت و کمک اخلاقی به زنان نادان مضایقه نمی کنند.

پس می توان امیدوار بود در پرتو آزادی رفته رفته ممکن است پایه محکمتری برای زندگی زنان، از هر طبقه باشند، برقرار شود. اما تغییر لباس و حجاب، بعد از ده سال بی حجابی، به طور قطع آتش فساد را دامن زدن است و برای ما جز زیان نتیجه ندارد. کانون بانوان و زبان زنان تا حد فداکاری در جلوگیری این فساد معنوی و صوری کوشان است.

همان شماره، صص ۱۷۰۱۸.

« یک جلسه دلنشین »

روز دوشنبه پنجم تیرماه اولین جلسه عمومی اتحادیه زنان ایران در دارالفنون تشکیل یافت. دو ناطق میرز ما از طبقه فاضل و جوان بانوان بودند.

ایران خانم تیمورتاش و خانم منوچهریان، اولی شخصیت زن و تشخص و زمامداری زنان ایران قدیم را، با بیانی مثبت و لحنی محکم، یادآوری می نمود. دومی سخن از حقوق زن آغاز و دردهایی که از بی عدالتی مردان در دلها نهان بود با بیانی لین و صورتی کاملاً حق به جانب بدون پروا ابراز می داشت و چندین فصل از قانون مجازات و قانون مدنی را از قبیل تعدد زوجات [و] اختیار مطلق مرد را در طلاق مطرح و چندین حق مسلم زن را بازجویی می کرد.

صفاى ذاتی گویندگان گفته ها را به گوش مخالف و موافق شیرین می رسانید. آنچه از تاریخ گفته شد برای همه میبایست داشت و آنچه را خانم منوچهریان حقیقی و حقیقی می کرد، حتی مخالفینی که مورد حمله ایشان بودند، حس اعتراف به خود گرفته و صورت رضایتبخشی نشان می دادند. اما من، نگارنده با تجربه

را، ناطق اولی به يك خواب عمیقی فرو برد. پرده های دلربای گذشته چون دورنمای بهشت از نظرم می گذشت و در عین حال از خودم می پرسیدم: «اگر آنچه در تاریخ جسته اند حقیقت داشته و افسانه نبوده است و گفته مورخین، چه نظم و چه نشر، صحت دارد، پس آنها کجا بودند و ما کجاییم؟ چرا تا این حد از مطلب دوریم؟ اگر اخبار گذشته صورت عمل داشته، من چرا همه را افسانه می پندارم؟» چونکه از چهل سال پیش از وقتی که بیداری زنان شروع و درب دبستانها به روی دختران باز گشت (که از ابتدای امر خود ناظر و بعد شرکت در خدمت داشتیم) پیوسته شیوه بانوان را این طور دیدم که خوش می درخشیدند، اما از عدم اتحاد فکر جالبشان در چاه ظلمت خودخواهی مدفون می شد و جوش و خروش شان به سردی و خمودی مبدل می گشت! بدیهی است با داشتن آن سابقه از شنیدن کلمه اتحاد و اتحادیه گیج می شوم و سرم را با دو دست فشار می دهم! آری خواهران عزیزم، از من نرنجید اگر حقیقتی را با صدای رسا به گوش شما می رسانم. چونکه عاشق بروز ذوق و سلیقه اتحاد و اتفاق شما هستم و آرزو دارم مقاومت کنید و پشتکار داشته باشید. کسانی که این آرزو را از جوانی به پیری رساندند، امروز شما بانوان جوان را منتظرند. اتحادیه زنان و مؤسس باشهامت آن خانم اتابکی دقایق اوقات شان باید مصروف آن باشد که اسمی بامسمی دارا بشوند. گفتار شیرین می گذرد، ولی کردار متین باقی می ماند. کلمه مقدس «اتحاد» در عالم قلم جای بسیار کوچکی را اشغال می کند، اما معنای آن دنیا را می تواند مسخر نماید. شما بانوان جوان دانشمند خوب می دانید که در زیر سایه اتحاد (همان نام شیرین انتخاب شده خردتان) نقش بزرگی باید بازی کند، و اول شرط برقراری اتحاد خود فراموشی است و این نکته بسیار فداکاری لازم دارد. در مرحله اول تخم نفاق را باید برانداخت و در مرتبه دوم ریشه اتحاد را با آب زلال نفاق آبیاری کرد. اگر بدین رویه پیشرفت شد، مطمئن باشید که همه آزادخواهان ایران، بدون استثنا، دست اتحاد به سوی شما دراز می کنند و هرگونه حق ثابتی را دارا خواهیم بود. بله، آنجا که نفاق است ثمر نیست و هر جا که اتفاق است شاهد مقصود در بر... [سه نقطه دراصل]

قابل توجه نمایندگان محترم مجلس شورای ملی

مخصوصاً

آقای شهاب فردوسی در پایان جلسه اتحادیه زنان در دارالفنون به اظهارات خانم منوچهریان پاسخی دادند و لایحه ای را که برای تقدیم به مجلس شورای ملی تنظیم کرده بودند، تقریباً بدین مضمون قرائت نمودند: «چون مردان حق دارند که بدون شرط و قیدی زنان خود را طلاق گویند، با سختی معیشت ممکن است زنان طبقه سوم در این طور موارد به نهایت سختی دچار شوند، خوب است قانونی وضع شود که هرگاه مردی خواست زنش را طلاق گوید، مجبور باشد مهریه و نفقه و جهیزیه اگر زنش داشته، به او بدهد و طلاق را جاری کند.»

البته تا این حد توجه به حال زنان بینوا خود قابل تقدیر است. اما اگر همین زنان مادر باشند و شوهرشان عزم طلاق کنند، چه تصمیمی برای آنها باید گرفت؟ و تا چه حد ارفاق درباره آنها باید کرد؟ اگر مردی از بی فکری یا بیچارگی خواست مادر چند طفل را طلاق گوید، بازهم یا قید پرداخت مهریه، نفقه و جهیزیه او شایسته طلاق است؟ تکلیف اطفال چیست و حق مادری آن زن چه می شود؟ مکرر دیده شده، همین طبقه از زنان با یکی دو طفل مریض از خانه خود رانده شده اند و شوهر بی انصاف حاضر نشده برای اطفالش خرج بدهد. مادر هم نتوانسته فرزندانش را ول کرده، خارج شود؛ مجبور شده بچه ها را برداشته، سرگردان در کنار کوچه ها یا در گوشه کاروانسراها، به نهایت ذلت به سر برده و اگر صحت مزاج داشته، به رختشویی و بدبختی لقمه نانی به دست آورده است. ولی بالاخره اولاد این طور مردم همین طبقه ولگرد و چاقوکش یا دختران از طفولیت مبتلا به امراض مسری شده و پر عده فحشای مملکت افزوده اند. علاوه بر اینکه نظیر این مطالب دیده شده است، اخیراً حکایتی شنیدم که پدر حمالی به خیال طلاق دادن زن خود می افتد. زن دو دختر، یکی دوساله و یکی ده ماهه، داشته است. به شوهر التماس می کند که روزی دو قران تو بده، من هم کار می کنم، بگذار بچه هایم را پرستاری کنم. مرد بی کفایت قبول نمی کند. زن را طلاق می دهد و دو دختر را به حمال مجردی می فروشد. مادر از غصه مریض شده، می میرد. حمال خریدار دو دختر را به فلاکت بزرگ می کند. یکی از دخترها اکنون ۱۲ ساله و دیگری ۱۰ ساله است و زندگی بسیار بدی دارند. آن حمال را پیش من آوردند. از او خواستم هر دو را بدهد، نگاهداری کنم. قبول نکرد. گفت «دختر بزرگ

تر تازه می تواند مرا اداره کند (۱) دختر کوچک تر که سرش زخم است به شما می دهم. « قبول کردم و با او شرط کردم که دختر بزرگ تر را بگذارد روزی دو ساعت بیاید در دبستان درس بخواند. با تمام این تفصیلات هر دو دختر را برد و نتوانستم یکی از آنها را از بدبختی نجات بدهم. تصور می کنید این دو دختر زرخید که شاید با یکی دو سه تومان خرید و فروش شده اند چه آینده ای خواهند داشت و هزاران از این قبیل اطفال که در اثر جدا شدن مادر و پدرها به بدبختی دچارند کی مسئول آنها است؟ و همین حق طلاق بدون قید و شرط به مردان باعث این قضیه نکبت بار نیست؟ بدون شک همین است. پس پرداخت مهریه و نفقه و جهیزیه هم این درد را دوا نمی کند. اگر مختصر وجهی از این راه به دست زن بیاید در مدت کم از کفش میرو و اطفال او و خودش بی یار و مددکار می مانند. بنابراین هرگاه آقایان نمایندگان می خواهند فکری به حال زنان بی نوا بکنند، نقطه حساس امر را توجه داشته باشند که حق مادری باشد و مردان را مقید کنند که زن مادر فرزند را بدون علت مثبت قانونی نتوانند طلاق بدهند و اگر طلاق دادند مجبور باشند مادر و فرزندان را کفالت کنند تا بچه ها به حد رشد برسند. بدیهی است که مادر از هر کس برای نگاهداری طفلش صلاحیت دارتر است. اگر به دیده تحقیق بنگریم، فساد اخلاق عمومی کنونی از همین جا سرچشمه می گیرد که کودکی زیر دست زن پدر بی عاطفه بزرگ شده، صد در صد لجوج، حسود، دزد، شورور و بی حیثیت می شود، چونکه زن دوم با بچه ها دشمن و بچه ها با آن زن دشمن تر. زن شکایت به پدر آنها می برد، پدر از اولادش متنفر. به جای محبت پدر و فرزندى مدام نزاع خانوادگی برپا و زندگی جهنم می گذرد و باعث ویرانی خانه و پریشان روزگاری افراد آن می شود. اطفالی که از زنان مکرر به وجود می آیند، چون مادران آنها ناراضی اند، محبت خواهری و برادری در وجود آنها نیست، بلکه دشمنی جایگزین الفت خانوادگی است و از همین رویه انس و علاقه از بین آنها معدوم است. به هر حال با اطلاعات کافی که در دست است، تنها چیزی که می تواند نسل آینده را از بداخلاقیهای کنونی دور دارد، جلوگیری از حق مسلم مردان در طلاق و تکرار ازدواج می باشد.

نیز این قضایا فقیر و غنی ندارد. حق مادری را برای همه یکسان باید محترم شمرد. قانون طبقه اول و دوم و سوم نمی شناسد. اگر قانون وضع می شود باید طوری باشد که شامل حال همه باشد.

امیدواریم که مجلس شورای ملی در اول فرصت توجهی به حال زنان و مادران بفرمایند و برای اصلاح حال نسل آینده حق مادری را مورد توجه و بررسی قرار دهند.

صدیقه دولت آبادی

ازدواج

حالا نظر کنیم به ازدواج صحیح:

ازدواج امری طبیعی و غرض اصلی از نزدیکی دو وجود اناث و ذکور با هم تولید نسل و بقاء نوع می باشد. تا دنیا پاینده است این مسئله نیز زنده خواهد بود. مهم ترین آثار طبیعت موضوع توالد و تناسل است.

بزرگترین بازیهای زندگی بشر از موقع ازدواج شروع می شود. دقتها لازم است تا شریک زندگی انتخاب و توافقها باید تا بتوان دست به ساختن نسلی زد که آینده را تأمین کند.

مجسمه سازی خمیرمایه صنعت خود را مزوج کرده، مایه را روی دست نگاه می دارد و بر صفحه خیالش نقش می کشد از کجا شروع و چطور تمام کنم که تمام فعالیتیم روی صنعت من به کار رود و هنر خودم را به بهترین وضعی مجسم سازم. هرگاه مقام مطلوب را فوق قوای شخصی تشخیص داد و دید فکرش از عملش قویتر است و به تنهایی از عهده انجام این کار بر نمی آید، در صدد به دست آوردن شریک همفکر می شود. وقتی می خواهد کسی را انتخاب کند، حتی المقدور شخصی را تجسس می کند که با او همفکر باشد، به ذوق و سلیقه او آشنا و دقیق باشد، بلکه حتی اخلاقاً کوشش دارد با هم نزدیک باشند. زیرا به خوبی می داند اگر کوچکترین مخالفت اخلاقی از هر حیث مابین آنها تولید شود، کمال مطلوب به دست نمی آید و اگر مجسمه با کمک چنین کسی به وجود آید، شاید باز هم منظور او عملی نشده است و در پروازندن صنعت که فقط ارزش دیدن را دارد ارکان فکر او متزلزل می باشد.

این همه سعی و کوشش برای چیست؟ برای این که یک مجسمه بی عقل و هوش و بی روح، بلکه موجود بی آزار و اذیتی را می خواهد به وجود بیاورد و مورد تحسین و تمجید این و آن واقع شود. نکته سنجان هنر او را بی عیب بدانند و یا آنکه از صنعت نقاش و مجسمه ساز ماهر تنقید کنند.

چنانچه برای موجود بی روح و اثری این همه وقت لازم است، برای به وجود آوردن بشر، همان بشری که ممکن است خیر و شر ملتی به دست باکفایت یا بی لیاقت او مقدر شده باشد، چه اندازه وقت باید و تا چه حد سعی و کوشش شاید تا عمل بر وفق مرام صورت گیرد؟

این دقتها در چه موقع باید بشود؟ در موقع عقد ازدواج! هنگامی که خیال ازدواج در مغز زن یا مردی خطور کرد، باید فوراً صفحه تاریخ یک شخص شریف و یک تیپ خبیث در جلوی چشمشان ورق زده شود و ملاحظه کنند که می خواهند چه بکنند. آیا یک شریک و رفیقی برای ساختن یک آدم اجتماعی لازم دارند؟ یا چند روزی به باری به هر جهت می خواهند وقت خوش و ناخوشی را بگذرانند؟

البته در ازدواج صحیح که پایه بقاء نوع است کمی انتخاب می کنند که هزاران مرتبه از رفیق مجسمه ساز ما مهمتر باشد. بنابراین زن باید مطمئن بشود که مرد انتخاب شده امروز شوهر مناسب برای خودش و فردا پدر خوبی است برای فرزندانش، که بالاخره مردان کشورند. مرد هم سنخ فکری اش همین باید باشد.

دو همسر خوب اگر در اول امر همدیگر را کاملاً نشناسند، چون دست به کاری زده اند که پایه استحکام دنیا از آنجا استوار می شود، هر دو کوشش دارند همدیگر را بشناسند و برای هم زنده باشند. هر دو آئینه وجود یکدیگر و در هر حال مکمل هم باشند تمام آسایش زندگی را در نزدیکی با هم می جویند. بازی زن در این عرصه، هولناک و مهمتر از بازی مرد است. عقل و تدبیر زن، به همین جهت، برای زندگی حساستر و دقیقتر خلق شده است. برای انجام این نقش مهم طبیعت زن رقیق تر، لطیف تر و شیرین تر ساخته شده است. زن زندگی دوست کاری می کند که در نظر شوهرش هر روز موجودی تازه تر جلوه کند. اگر زن بتواند در اول مرحله شوهرش را مطمئن کند که او در هر حال معین، مددکار و هم تابع فکر اوست و این صفات را به حقیقت به او نشان بدهد، بدون شك مرد خودش را به دامان باصفای او می اندازد و طوری رفتار می کند که همسرش به او اطمینان کامل حاصل کند. زن و شوهر نیک فطرت هر دو فرشته بی گناهند در مقابل یکدیگر.

چنین مردی زن را معشوق خود و خودش را محبوب زن می داند.

بقیه دارد

در تماشاخانه تهران

تماشای نمایش شاه عباس از نقطه نظر تاریخ به من تأثیری نکرد. اما تکه های تنظیم شده بسیار حساس و جالب توجه بود. الحاق این قبیل نمایشها به درد امروز ما می خورد. از قسمت دکور، لباس و مهارت بازیگران حرف نمی زنیم، چونکه اینها دیدنی است نه گفتنی، و ذوق و سلیقه تماشاچی مدخلیت دارد. ولی از نقطه نظر وطن پرستی واقعاً کامل می باشد. به علاوه نمایشنامه را طوری منظم کرده اند که خیلی دلچسب و خودمانی به نظر می آید. هر ایرانی حساسی با علاقه خاصی هر کدام از پرده های آن را یکی بعد دیگری به همان شکلی که هست و انتظار دارد می بیند. به طور خلاصه، نمایش شاه عباس خیلی متأثر [موثر؟] و قابل تمجید است و انصافاً هر شخص وطن دوستی را شادمان و راضی از تماشاخانه بیرون می فرستد.

صدیقه دولت آبادی

شماره ۴، مرداد ۱۳۲۳ (اوت ۱۹۴۴)، صص ۲۰۵.

مساعدت زن و مرد در زندگی

زن و مرد در عالم وجود دو موجود به هم مربوط اند. در زندگی مشترك مرد نیمی و زن نیم دیگر است تا بدنی قوی تشکیل دهند و بار زندگی را بر دوش گرفته، به منزل مقصود برسانند. می گویند هوا از پهلوی آدم به وجود آمده. گمان می کنم این لطیفه ای است به حقیقت نزدیک و معنی واقعی آن همین است که هوا نصف بدن آدم بوده است. مرد و زن را خدای مطلق لازم و ملزوم یکدیگر خلق کرده تا با مساعدت همدیگر مدار عالم را بگردانند.

بعضی را عقیده بر این است برای عالم زندگی وجود زن از مرد مهم تر است و دلایلی هم بر مدعای خود اقامه می کنند. اما من تا این اندازه راه مبالغه نمی پیمایم و عدالت را در این می دانم که زن و مرد با هم محوری هستند تا چرخهای زندگی را بچرخانند. زندگی هیچ کدام بدون دیگری روح و نشاط ندارد. گرچه هر کدام به حکم طبیعت برای کاری ساخته شده و نوع کارشان اختصاصی است، اما مربوط به هم می باشند.

آنچه را طبیعت از مرد می خواهد مناسب با ساختمان جسمی و دماغی او است. اولیاء اطفال پسران و جوانان خودشان را برای همان چیزی که طبیعت از آنها خواسته باید آماده کنند تا در ردیف مردان لایق جای گیرند. سرآمد همه سلامتی جسم و روح است. سپس تحصیلات کافی، انتخاب همسر شریف و اصیل، تشریک مساعی و مساعدت با زن خود برای تشکیل خانواده ای نیرومند و پیشرفت زندگی خواهد بود. اما زن موقعیتش بسیار باریک و همان طوری که جسم لطیفش می گویند، وظایف او هم حساس تر، تکالیفش دقیق تر و افکارش ظریف تر است.

مادران دختران را برای مادری و رفاقت زندگی جوانان باید پرورش دهند و در هر حال وجاهت و سلامت آنها را حفظ کنند و برای جامعه ای ایشان را تربیت کنند که از امروز حساس تر است.

زن است که اخلاق نرم، ملایم و شیرین دارد.

زن است که خانه داری و شوهرداری می کند.

زن است که مادر می شود و بهداشت و تربیت فرزند را مدیون طبیعت است.

زن است که وسایل آسایش شوهر را در خانه و خوشحالی افراد خانواده را فراهم می کند.

زن است که حسابدار و صرفه جوی عاقله است.

زن است که سرمشق حلم و بردباری و سلیقه افراد خانواده می باشد.

بالاخره زن است که خداوند او را مساعد و معاون مرد خلق فرموده است و در عالم وجود برای همین منظورها باید آماده شود.

و چنین زنی را خانواده و مدرسه با هم باید تربیت کنند، بلکه وظیفه مدرسه برای پرورش روحی و جسمی دانش آموز مهم تر از خانواده است. زیرا که دوره نشو و نما و انقلابات جوانی در مدرسه شروع می شود. عالم مدرسه دنیای ملکوتی و زندگی سعی و عمل می باشد. مخصوصاً برای مدارس دختران برنامه بس دقیق و مسجری برنامه بس دقیق تر لازم است. یکی از پروفیسورهای اونیورسیتیه پاریس می فرمود: «برنامه تحصیلی پسران را هفت سال یک مرتبه عوض می کنیم، ولی برنامه مدارس دختران سه سال یک دفعه باید عوض شود. چونکه سلیقه ها زیاد می شود، طرز خوراکپزی و شیرینی پزی، نظم و ترتیب بانوان سال به سال رو به ترقی است.»

بزرگترین مسائل اجتماعی و نژادی این است که زنان و مادران را متدین، بااراده و شجاع بار آورند. ساختن مادر شایسته یکی از مهم ترین خدمات [های] اجتماعی است و برای این مقصود مهم استاد، دبیر و آموزگاران شایسته و متدین خود مسبب بزرگی هستند. مادر باایمان و متدین مسبب باایمان بودن افراد خانواده

است.

بی ایمانی سبب لاقیدی و بی قیدی سبب خمودی است. این نواقص از خانواده به اجتماع سرایت کرده و ملتی را نادرست و تن پرور می کند. حسن مساعدت و کمک را می کشد و آن مردمی که فاقد این مزایای اخلاقی باشند رو به زوال می روند. در کتاب «چرا فرانسه شکست خورد» می نویسد: «روزی که علوم دینی از برنامه تحصیلات فرانسویها برداشته شد، موجبات شکست امروزی فرانسه فراهم گشته بود.»

حسن مساعدت و کمک یکی از ملکات اخلاقی شخص متدین است. دو قسم مساعدت باید تا مدار عالم به سهولت بچرخد: انفرادی و اجتماعی. اول مساعدت زن و مرد به همدیگر. دوم مساعدت به همنوع. حسن مساعدت به همنوع در خانه باید پرورش یابد تا به اجتماع سرایت کند. اگر آنجا خبری از این مطلب مهم نباشد، در اجتماع هم اثری از آن دیده نمی شود. حسن مساعدت پیش حیوانات وجود دارد. مورچه یکی از حشراتی است که به نوع خود کمک می کند. اگر چند دقیقه دم سوراخ موران تفریح کنید، می بینید وقتی که مور ضعیفی دانه سنگینی را حمل می کند و وامانده می شود اول مورچه ای که به او برخورد یک سر دانه را می گیرد و به خانه می رسانند. مورچگان لاشه خزندگان را برای طعمه به خانه خود می برند، ولی مرده مورچه را نمی خورند. خودم دیدم سر راه سپاهی از موران که قطاری را تشکیل داده بودند، مرده مور درشتی افتاده بود. مورچه ای آن را بو کشید و داخل سپاه موران شد. بعد چند مورچه آمدند و حملش کردند. من با دقت آنها را نگاه کردم. مقداری راه بردند و در کناری آن را گذاردند و خودشان به صف مورچگان ملحق شدند. این هم خود نوعی از مساعدت است.

بله مساعدت اقسام دارد: قلمی، قدمی، فکری، زبانی، مادی و معنوی. بدبختانه در میان مردم حسن مساعدت کم شده و رفته رفته ناپود می شود. علت این نقصان بزرگ دو عامل مهم است: اول ضعف مساعدت و موافقت میان زن و شوهرها که سرایت به افراد خانواده و جماعت کرده است. دوم افراط کاری در زندگی. البته کسی که خود سراپا گرفتار است چطور می تواند مساعدت به دیگری بکند؟

افراط و اسراف زیاد خود بلای خانمانسوزی شده و اغلب نزاع خانواده ها روی همین موضوع است. تفاوتی ندارد چه زن و چه مرد. مرد تفریط کار اگر سابقاً هر روز جای عصرش را در قهوه خانه می خورد، امروز باید هفته ای یک دفعه به قهوه خانه

برود. اگر خافی هفته ای يك شب به سینما می رفته، حالا باید ماهی يك دفعه برود. از مصرف پارچه، جوراب، اسباب آرایش، گردش و تفریح حرف نمی زنم. ولی، به طور خلاصه، باید موقع شناس باشیم و از مصرف هر چیز صرفه جویی کنیم و با دقت کامل زندگی را ادامه دهیم تا توفیق و فرصت مساعدت و کمک را از دست ندهیم.

چنانکه عرض کردم اغلب اشخاص افراط کار وقت مساعدت کردن به دیگران را ندارند: به امور خیریه نمی رسند و کمک به بینوایان را وظیفه خود نمی دانند. افراط کاران به خانواده اهمیت نمی دهند. به مساعدت با همسر خود بی قیدند و این روش اخلاقاً پسندیده نیست. روز تنگنای زندگی برای همه سخت است. باید اصولاً صرفه جو شد و به میانه روی در زندگی عادت کرد که خود پایه مساعدت است در زندگی مشترکی.

به طوری که گفته شد در این زمینه زن و مرد ندارد و هر کدام پا از اعتدال درازتر کنند، به کسانی که تحت سرپرستی ایشان اند ظلم می کنند و حق دیگران را تلف می نمایند. يك وقت شخص مجرد است و می تواند فقط برای خودش فکر کند. اما وقتی صاحب عائله شد موظف است که برای دیگران هم فکر کند.

مگر و منه تا توانی يك قدم ز اندازه بیرون ز اندازه کم
فیلسوفی را حکایت کنند که پس از مدتها پراکندگی به اطراف برای کسب دانش، در گوشه ای خلوت نشین شد. اهل و عیال گرد آورد و چند نفر اطفال بی سرپرست بیگانه را جمع کرد و داخل اهل و عیال خود نمود و با بذل محبت سرشار زندگی خوشی تشکیل داد و در عالم بی نیازی در به روی غیر بیست. یکی از دوستان قدیمش به هر قیمتی بود به او نزدیک شده، گفت: «رفیق شفیق، کنج راحتی به دست آوردی و مسند عزت به روی آن گستریدی. در عالم رفاقت از آن گوهر گرانبهای دانش سهمی به ما بده.»

فیلسوف ارجمند با بیان شیرین پاسخش داد: «آنچه من فهمیدم این است که دیروز برای خودم فکر می کردم و امروز برای دیگران باید فکر کنم. پس مسئولیتی بزرگ دارم.»

بدیهی است که این فکر مقدس پیش کسانی یافت می شود که از خانواده اصیل و مردمان دانشمند هستند. پدر و مادر عاقل باید تا فرزندان خود را جدی، قانع، مساعد و متدین پرورش دهند. مردمان دانشمند می دانند که در تربیت دختر دقت بیشتری باید مبذول بدارند و ریشه زندگی آنها را روی اصل محبت و رفاقت بکارند تا آنان مایه نشاط خانواده شوند.

مساعادت و مددکاری تولید محبت می کند و بالطبع کسی که با مردم مساعادت می کند مورد تقدیر واقع می شود. قدردانی مشوق نیکوکاری است. کسانی یافت می شوند که تمام وقت خود را برای مساعادت به دیگران صرف می کنند و تا آخرین نفس از مساعادت و همراهی دست نمی کشند.

غلام همت رندان پاکبازم
که از محبت با دوست دشمن خویش اند
پدر و مادری که به این نکات بربخوردند و اولاد خود را برای مساعادت انفرادی و اجتماعی تربیت نکنند و حاصل عمر خود را به طوری که شاید و باید پرورش ندهند، حقی به گردن فرزند خود و جامعه ندارند، نیز حق حیات را ادا نکرده، چونکه جز خوردن و خوابیدن بهره نبرده اند.

اگر همین خورو خواب است حاصل عمرت

به هیچ کار نباید حیات بی حاصل

بازرگان متمولی می گوید: «هر روز در ساعت‌های آخر کار روزانه ام زیاد خسته می شوم. وقتی کارم تمام می شود و به خانه می روم بیش از هر چیز ملاقات زنم مرا خوشحالی می کند. تبسم شیرین زنم خستگی مرا رفع و خوشحالی او به من خوشحالی می دهد. همین زن خوش اخلاق و مجرب من است که نصف بار زندگی را بر دوش و فکر مرا از آن جهت راحت می دارد. ملاقات او قوای روحانی و جسمانی مرا تقویت می کند. دختری دارم که من و مادرش با مساعادت یکدیگر او را برای کمک به خانواده های دیگر تربیت کرده ایم و بدانید که من و او (یعنی زنم) در تربیت این دختر کوچکترین مخالفت را با هم نداشته ایم و در نتیجه این مساعادت اکنون بسیار خوشوقتیم که دختر ما از هر حیث قوی، جدی، مهربان و ساعی است. با داشتن تمام صفات مخصوص به زن، دخترم فن مقدس پرستاری را آموخته، تا وقت زایشش را برای مساعادت و کمک به دیگران صرف کند. چه سعادتى بالاتر از داشتن چنین دختری برای ما دو نفر می باشد؟»

یکی از جمعیت‌های مهم زنانه موسوم به امریکن وومن آسسیشن

این جمعیت از چندی قبل با کانون بانوان مکاتبه داشته و از اوضاع و احوال خود اطلاعات چندی داده اند. اینک بعضی از آنها را برای استحضار خوانندگان محترم می نویسم.

متجاوز از ده سال است این جمعیت تشکیل شده و در این مدت تشکیلات وسیعی داده اند، منجمله یک خانه که دارای چهار آشکوپ و در هر آشکوپ یک مدخل ورودی مدوری هست که به تمام قسمتهای آن طبقه راه دارد و در هر طبقه تمام احتیاجات آن آشکوپ مهیا می باشد. در طبقه سوم این عمارت (تا وقتی که به ما گزارش دادند) ۱۳ اتاق با تمام لوازم حاضر دارند که هر تازه واردی را دو هفته پذیرایی کنند (به کانون بانوان نوشته و دعوت کرده بودند که از خانمهای اعضای کانون به آنجا بروند. از طرف کانون بانوان جواب نوشته شد که فعلاً به واسطه جنگ و وضع آشفته بینوایان کانون ترجیح می دهد مخارج مسافرت را برای بهبودی حال بینوایان مصرف کند.)

این عمارت یک کتابخانه بسیار مفصل دارد. رستوران منظمی با غذاهای متعدد و بسیار خوش طعم و باسلیقه که در هر ظهر و شب حاضر می نماید. و نیز یک «بولتن» روزنامه خصوصی دارند که وقایع مربوط به اعضای آن جمعیت را حاوی است. در یکی از آنها می نویسند:

کسرین ون دک (میسز اچ ام نرنابل) مؤلف نمایشنامه «اودوبون». این خانم یکی از اعضای کلوب مزبور و بعد از فوت شوهر خود شرح زندگی او را به طرز یک نمایشنامه جالب اخلاقی نوشته و آن را به صحنه نمایش گذاشته و سود آن را به مصرف خیریه رسانده اند.

خدماتی که شوهر این خانم به عالم انسانیت کرده زیاد است. «اودوبون» در امریکا مسافرت‌های خطرناک به جاهای دور و راههای بسیار مشکل نموده، تا آنکه علوم طبیعی را تکمیل نماید و موفقیت شایان حاصل کرده است.

این طبیعیدان مشهور، که از او تعریفهای زیاد نوشته اند، در زندگی سراسر

با اهمیت خود تمام وقتش را صرف تکمیل علوم طبیعی نمود و شهرت بسزایی برای خود حاصل کرد و زندگی او واقعاً قابل این بوده است که به شکل نمایش مطبوعی در انتظار جلوه گر شود و پس از مرگ او نیز کمک به امور خیریه بوده باشد.

در این همه ستایش از شوهر عالم او، از يك نکته نباید غافل بود و آن فداکاری قابل توجهی است که این خانم در زندگی کرده است و رنجهایی که به خاطر آرامش و نظم حیات داخل خانه به تنهایی بر خود هموار نموده تا شوهر با استعدادش بتواند مجال کافی و خیال راحت برای مطالعه و تحقیق داشته باشد.

شماره ۵، شهریور ۱۳۲۳ (سپتامبر ۱۹۴۴)، صص ۲-۷.

زن و کار

بعد از بحث کوتاهی در خصوص «کار»، موضوع «زن و کار» را حلاجی می
کنم:

۱- لزوم کار

۲- سرمایه و کار

۳- زن و کار

۱- لزوم کار دو مورد دارد: اول، کار کردن برای زنده بودن، که به حکم اجبار هر جنبنده ای برای امرار معاش و حیات کار می کند. اگر نکند قصه گنجشک و مورچه است که گنجشک در فصل سخت زمستان دست تکدی به سوی مور دراز و مورچه زبان به ملامتش باز نموده گفت: «آیا به خاطر داری در فصل خوش بهار تو مست خواندن بودی و من مشغول کار؟»

مورد دوم، احتیاج است که برای بشر، خواه زن یا مرد، محدود نیست و کار مولود احتیاج می باشد.

بچه ای که به دنیا آمد، بدون درنگ محتاج به پوشاک و خوراک است و هزینه ای بر خرج روزانه خانواده افزوده می شود. همین افزایش والدین کودک را متوجه احتیاج بیشتر به کار می نماید. کسی که می خواهد طفلی را جوانی لایق کند و یا توشه راه قابلی که عبارت از «تربیت و تحصیل لیاقت و جرأت» باشد به جامعه تقدیم

و در واقع مرد کاری به کارگران عالم بشریت اضافه کند، بایستی به وقت ارزش بدهد و به حد احتیاجش کار با ثمر بکند.

بله:

توان شناخت به مقیاس کار ارزش مرد

به قدر ارزش کار اعتبار باید داشت

۲- سرمایه و کار

سرمایه کاری است که می‌کنیم. در این صورت سرمایه تنها مایه ای است که انسان را غنی می‌کند و کامیابی عمومی و ثروت جامعه منوط به آن. حضرت سلیمان می‌فرماید: «در هر زحمتی نفع و ثمر خوابیده است». کسی که به این سرمایه بی‌اعتنا باشد تنبل، و شخص تنبل جسم بی‌روحي است که از احتیاجات عالم طبیعت به کلی بی‌بهره و از هیچ چیز خبر ندارد و مایحتاج زندگی خود را از دیگران طلب می‌کند، نعمت زمین را می‌خورد و تعیش می‌کند. شاخی است بی‌ثمر که مرور ایام او را می‌سوزاند و خاکسترش را هم به باد می‌دهد و اثری ازش باقی نمی‌ماند.

کار که سرمایه است ارزش وقت را به ما می‌فهماند. عمارت حیات بشر از ماده وقت بنا می‌شود و مرور زمان و لیاقت انسان را به پایان می‌رساند.

کار و صرفه جویی توأم سرمایه مادی را به وجود می‌آورند. صرفه جویی با تمدن شروع شد. وقتی فکر صرفه جویی به معنی اقتصاد شخصی است، روش صرفه جویی سبب ترقی زندگی خانواده شده، در نتیجه ثروت عمومی به وجود می‌آید. قول انفرادی و دارایی عمومی اثر زحمت کار و صرفه جویی است. از پشتکار و کاردانی قول به وجود می‌آید. دارایی نتیجه پس انداز و از پس انداز سعی و کوشش زیاد می‌شود. کار مرهون سعی و کوشش است. اگر کسی کوشش نکند و در گوشه ای به تنبلی بیاساید، دارای قول نخواهد شد. سعی ملزوم و کار لازم است. پس اندازی و اندوخته کردن این دو لازم و ملزوم ثروت خانواده می‌باشد. فرد فرد افراد محتاج پس اندازند تا بر مسند جلال بی‌نیازی نشسته، ثروت را دست نشانده خود کنند. یکی از دانشمندان می‌نویسد: «پس انداز ملل را از عدم به وجود می‌آورد. از طرف دیگر بطالت است که ملل را به فقر و فلاکت دچار می‌کند و افراد ملت را به دزدی، تقلب، جنایت و می‌دارد.»

پس تا اندازه ای معلوم شد که کار سرمایه است، پس انداز تأمین ثروت، پشتکار و کوشش نگهدار قول و سعی در آستین کار باید رشد کند.

چو کار بهره وقت است و وقت مایه کار

پس این معامله را پایدار باید داشت

در زمینه کار گفتنی بسیار است. زیر موضوع بشر و کار خواندنیها نوشته اند. یکی از اهل کار می گوید: «افسوس دارم که هنوز موفق نشده یادداشتهایی که در طی عمل در خصوص کار جمع آوری کرده ام در دسترس کاردانان بگذارم. اما زیاد هم ناراضی نیستم، چون که کار مرا از انجام این کار باز داشته است و دلچسب ترین کار برای من کار است.»

۳. زن و کار

موضوع اصلی گفتار «زن و کار» است و بدبختانه چندی است این موضوع نزد بانوان ایران بد تعبیر شده است، در صورتی که زن و کار از هم جدا نیستند. مگر از خانمها شنیده می شود «بیکار در خانه چه کنیم؟» تعجب در این است که خانمها خیال می کنند بیکارند، در صورتی که از بدو خلقت زن وجودش با کار توأم و زن را برای انجام یک رشته کار اساسی طبیعت به این دار می فرستد و چون قدم به عرصه زندگی گذاشت، عامل اولیه کار زن است: «چه کار بهتر از مرد کار پروردن؟» مقصود از پرورش «مرد کار» نه تنها فرزند را مرد کار پرورد و به جامعه بدهد، بلکه بالاتر از آن باید دانست.

زن است که شوهر خود را مرد کار می تواند پیروانند و مردان کار یا شرکت عادلانه خود برای جامعه تهیه کند. چطور شوهر را مرد کار تربیت کند؟ اول کار مهم زن شوهرداری است که خود یک مبحث بسیار قابل توجهی می باشد، روحیه مرد را به دست آوردن، مرد را برطبق ذوق و سلیقه خودش «که نزد هر مردی متفاوت است» راضی نگهداشتن، یک خانم قاضی و با تجربه می خواهد تا بار این کار را درست به منزل برساند. اگر شوهرداری بانوان بر وفق مرام بود، عمل طلاق بیشتر از ازدواج صورت نمی گرفت.

از خانمی که چند شوهر کرده بود و شوهردار خوبی بود پرسیدند: «شما تجربه دارید و می توانید روحیات مردها را تا حدی بیان کنید. آیا شوهران شما اخلاقاً نزدیک به هم بودند؟» گفت: «ابدأ. هرگز. هر کدام از آنها یک رویه خاصی داشتند. من اولی را زود فهمیدم و به همین جهت زندگیمان خوب گرفت. او فوت شد. اوایل زندگی با دومی من دچار زحمت بسیار شدم، چونکه هم حوصله ام کمتر بود و هم روی فکر اولی شوهرداری می کردم و سعی داشتیم او را مثل اولی بکنم. یک وقت دیدم رشته پیوند ما دارد گسیخته می شود. فوراً به خود آمدم و دنبال فکر او رفتم و دیدم خانه

آباد شد و دعوا برطرف. بعد از مردن دومی تجربه به من درس کامل داده بود. چون با سومی پیوند کردم دانستم چه باید بکنم. اول پا به پای او راه رفتم تا لیاقت خودم را به او نشان دادم و زندگی مان را مستقل کردم. آن وقت او مرا پشتیبان خود دانست. دیگر نه من زحمت شوهرداری داشتم و نه او زحمت زنداری.»

دوم کار مهم زن زائیدن است. اما زائیدن دنباله دارد و الا فقط بچه آوردن هنر نیست. به مفاد این شعر هم نباید مغرور شد. «زنان را پس است در جهان يك هنر/ نشینند و زایند شیران تر». به عقیده نگارنده شاعر خواسته است زبونی و بیچارگی زنان وقت را با این شعر مرمت کرده باشد. چرا؟ چونکه شیر نر و ماده ندارد و هر دو جنس قطعاً در عمل جرات و سببیت شان را به موقع خود انجام می دهند.

در ثانی، آن کاری را که طبیعت از زن خواسته است فقط شیر نر زائیدن نیست؛ بلکه زنان باید بزایند، پرورش دهند، تربیت کنند و رشد جسمانی و عقلانی زاینده خود را به حد کمال برسانند و يك فرد قوی و متقی به جامعه بسپارند و این همان کاری است که سرمایه معنوی لازم دارد و نیز همان نوع کار است که مرهون سعی و کوشش اوست. باز برمی گردم به موضوع «زن و کار» و آن جور کاری که امروز معمول و مد شده است. تا دوشیزه یا خانم جوانی کلاس ۳-۴ ابتدایی را خواند، خواه احتیاج به کار داشته یا نداشته باشد، فوراً می رود يك ماشین نویسی پرغلتی را یاد می گیرد و مؤسسه ماشین نویسی هم برای جلب نفع خود يك تصدیق به رتبه يك به دست او می دهد. خانم آن را به دست می گیرد و درب این اداره و آن اداره جویای کار است و نمی ترسد که هزار جور فساد اخلاق از معاشرت با جوانهای عاری از تربیت که همه جا پراکنده اند دامنگیر او بشود؛ من معتقدم که زنان همدوش مردان باید کار بکنند، اما کدام زن و چه کار؟ زن بچه دار یا بی بچه؟ اول از زن بی بچه صحبت می کنم که برای کار کردن آماده می شود. آن زنی که وقت زاید از وظایف خانه داری و شوهرداری دارد و می خواهد برای تحصیل ثروت یا کمک به زندگی کار کند بسیار پسندیده است. ولی پیش از اقدام به کار باید قوه معلومات خود را بسنجد و کاری اختیار کند که در حدود توانایی او باشد. بعد از آن باید حساب کند، پولی را که از کار منظور عاید او می شود به غیبت کردن از منزل، خرج ایاب و ذهاب و افتادن خانه به دست مستخدم، ارزش دارد یا نه؟ زیرا که سهل ممکن است خانم دانشمند در يك خانه جمع کوچک زندگی خودش را بدون کمک خدمتکار اداره کند، ولی در غیاب خود مجبور است کسی را استخدام کند. البته حقوق يك مستخدم به خرج اضافه برای او با وضعیت کنونی گران تمام می شود، رفت و آمد خانم هم به جای خود هزینه دارد. اگر حساب این دو مبلغ را با هم بسنجید و نصف حقوق کار برای خانم اضافه می ماند و

شوهرش هم از این کار رضایت دارد، چه بهتر که کار کند. اما اگر شوهر به کار کردن زن راضی نباشد و درآمد کار هم به اندازه خرج کفش و جوراب خانم نشود، ابدأ این طور کار عقلاتی نیست و بهتر است به کار وظایف اولیه خود پردازد و از قسمت صرفه جویی کمک به هزینه زندگی بدهد، چونکه صرفه جویی خود یکی از اصول سلوک است. به علاوه خانمها کارهایی را می توانند در منزل بکنند که هم درآمد داشته باشد و هم اوقات بیکارشان به بطالت نگذرد. مثل کارهای بافتنی، آبریشم دوزی، خیاطی. اگر خانم هنرمند است چند نفر شاگرد بگیرد و از هنرهای خود آنها را بهره مند کند، و البته لذت وافر دارد و کسی که بتواند وقت خودش را بدون کار نگذراند سعادتمند است.

چو کار، کار بود عشق کار باید داشت

به کار هرچه بود افتخار باید داشت

حالا ملاحظه کنیم برای زن بچه دار کار چگونه است؟

صحبت از مردمان طبقه دوم است که اغلب از خانمهای این طبقه تا اندازه ای مدرسه دیده و درس خوانده اند و بهتر از يك مستخدم بیسواد و بی تربیت می توانند بچه را نگاهداری و تربیت کنند.

برای چنین خانمها حتماً ارزش ندارد کار خارج از منزل بکنند، ولو هر قدر درآمد داشته باشد؛ به دلیل آنکه انجام این کار نه تنها او را از وظیفه اولیه که تربیت اولاد باشد باز می دارد، بلکه بچه اش زیر دست خدمتکار اخلاقاً خراب، جسماً مریض و روحاً ناتوان و شاید تلف شود.

يك خانم دانشمند باید خودش مبتکر کار باشد. یکی از کارهایی که برای خانمها بسیار زیبنده است نقاشی است.

کسی که عشق نقاشی داشته باشد به زیباییهای طبیعت پی می برد. نقاش فکور و باحوصله می شود. این عیبی که امروز در میان خانمها مد شده که زود عصبانی می شوند، مطمئن باشند که اشتغال به نقاشی از يك شیشه «والاریان» نفخش بیشتر است. انسان وقتی خود را مقابل قشنگی طبیعت دید، فیلسوف می شود. اگر خانمها با ذوق سرشار و دستهای قشنگ و ظریف خود نقاشی بکنند، بعد از آنکه يك تابلو را تمام کردند، می بینند که در اثر تفریح يك شیئی پرهیبتی را به اثاثیه خانه خود افزوده اند یا آنکه می توانند همان را به فروش برسانند و باز قشنگتر از آن را تهیه کنند.

در اینجا مفتخرم برای اثبات مدعای خودم از خانم شمس الضحی نشاط دختر مرحوم صفی علی شاه صحبت به میان آورم، همان خانمی که در طی انجام وظیفه

شوهرداری و بچه داری اوقات زاید خود را در اثر ذوق و سلیقه سرشار به نقاشی و ابریشم دوزی مصرف کرده و تابلوی ذیقیمتی را به نمایشگاه بلژیک فرستاد و همان تابلوی ابریشم دوزی بود که در پیشگاه ارباب هنر نشان افتخار گرفت و به اعلا درجه قیمت خواستگار پیدا کرد. بدیهی است که نقاشی، خیاطی و هنرهای دیگر، تحصیل کردن لازم دارد. دوشیزه دانشمند پس از آنکه دوره اول یا دوم تحصیلات فرهنگی را به پایان رسانید، باید به میل خود یک رشته خانم پسندی را اختیار کند و آن را تا حد مقدور تکمیل نماید. چون زن خانه دار شد، برنامه ای برای زندگی اش تنظیم کند و ساعات بیکاری را به انجام کار مطلوبش بپردازد. از بعضی خانمها شنیده می شود حقوق شوهرمان برای زندگی کافی نیست و مجبوریم کار کنیم. عرض می کنم اگر بچه کوچک دارند مجبورند از راه صرفه جویی و کار کردن در خانه کمک به خرج بدهند و اگر بچه را به مدرسه سپرده و تا اندازه ای رشته تربیت او را به دست آموزگار داده اند، آن وقت می سزد که کار اداری بکنند، ولی با چندین شرط:

اول - شوهرشان از اوضاع آن اداره ای که خانم کار می کند، مطلع باشد و اشخاص معاشر او را بشناسد، و هم مردان همکار خانم شوهر او را بشناسند و حس احترام برای او داشته باشند.

دوم - کار زیاد خسته کننده نباشد و توجه به این نکته مهم است. چونکه خانم موظف است وقتی از اداره به خانه رسید، وسایل آسایش خود و شوهرش را فراهم کرده، مجال داشته باشد کثافتکاریهای روزانه مستخدم را پاک کند، سری به آشپزخانه بزند و شام بچه های مدرسه را زودتر بدهد، و اگر در این وقت با این همه کار خسته و مانده باشد، روزگار سیاه خواهد بود.

این خانمی که خسته و مانده از اداره می رسد و کلاه را یک طرف پرت می کند و پالتو را طرف دیگر و از خستگی عصبانی است و اگر بچه نزدیکش می آید فحش می دهد. اگر شوهر بیچاره بگوید: «خانم شما را چه می شود؟» خانم او را به باد ملامت و سرزنش می گیرد و می گوید: «اگر تو لیاقت داشتی، مثل فلان، فلان، تمام حواجی زندگی را روا می کردی، من چرا محتاج کار کردن بودم؟ چرا راه دور می رفتم تا از هشت ساعت کار پی در پی خسته و مانده بشوم و چنین و چنان و دعوا دریگیرم.» البته بهتر است کار نکنند چونکه این طور زندگی برای مدت کمی هم قابل تحمل نمی باشد و بالاخره همه از هم خسته می شوند و در نتیجه «کار» یک عائله را پریشان و در به در می کند.

البته مقتضی است که خانمها کار بکنند، اما در خانه و هر زنی که بخواهد مرد کار اداری بشود، برای همیشه باید با وظایف اولیه زن وداع کند؛ و الا با آن معایبی

که از زیر نظر تان گذراندم و مفاسد دیگر که میل ندارم یکی یکی را بشکافم، کار کردن زن در اداره به صرفه جامعه قام نمی شود. باز هم تکرار می کنم که بهترین راه کمک به عائله صرفه جویی و اقتصاد خانوادگی است. يك زن کاردان و شجاع برای يك مرد تاجر واجب و لازم است و مخصوصاً برای مرد تاجر زن کمک خانگی است. اگر زن هم به علم اقتصاد و تجارت آشنایی داشته باشد چه بهتر. چنین خانمی می تواند در منزل يك دفترخانه کوچکی برای خود ترتیب دهد و در برنامه زندگی اش ساعتیهای بیکاری را در آن دفترخانه به خواندن مجلات تجارت و اخبار راجع بدان وقت بگذراند. یادداشتهایی در این خصوص به شوهر خود بدهد، به حسابهای گوناگون شوهرش رسیدگی کند. اگر وقت داشته باشد در خرید به شوهرش کمک کند، چونکه خانها برای خرید بعضی جنسها از مردان بهتر سررشته دارند.

بالاخره به این نتیجه می رسیم که کار واقعی زن کمک به شوهر و خانواده است. چه لذتی بالاتر از این که زن و شوهر یا هم رفیق کار باشند و کمک زندگی؟ جوانانی که در آغوش محبت این دو پدر و مادر موافق پرورده می شوند رویه زندگانی عاقلانه را از آنها یاد می گیرند و در روزهای پیری آنها عصای طلایی دست پدر و مادر و افتخار عالم انسانیت می شوند.

همان شماره، صص ۱۶-۱۷.

قضاوت کنید

رشوه دهنده یا رشوه گیر، گناه کدام بزرگتر است؟ امروز اوضاع زندگی ما روی اصل رشوه قرار گرفته، همان کسی که خودش برای رفع احتیاجاتش رشوه می دهد شکایت دارد، ولی می دهد. همان آدم به رشوه گیر فحش می دهد، ولی رشوه را هم می دهد و دیگران را نیز تبلیغ می کند که بدهید تا کارتان انجام شود. والله بالله بی رشوه کار از پیش نمی رود، بدهید و راحت شوید. حالا ما می خواهیم موضوع رشوه را حلای کنیم. ببینیم بدون رشوه آیا ممکن است پی به حقیقتی برده شود؟ بنابراین با نقل چند حکایت باحقیقت، تقاضا داریم خوانندگان ما خود قضاوت کنند یا قضاوت ما را که در پایان مقاله می خوانند تصدیق و یا تکذیب نمایند.

۱- ساعت هشت بعد از ظهر پاییز است. خانم محترمی که از کار روزانه خسته شده، به اتفاق دو نفر از کسانش به قصد يك ساعت هواخوری، ساده و بی آرایش از منزل خارج می شود. سر سه راه دانشکده افسری، وارد خیابان مقابل دانشکده می

شوند. پاسبانی آنها را صدا می‌کند: برگردید، برگردید. خانم و همراهانش نزد پاسبان رفته، علت امریه را سؤال می‌کنند. پاسبان که در حال طبیعی نبوده، بنای فحاشی می‌گذارد. خانم خودش و منزلش را معرفی می‌کند. پاسبان بر جسارت خود می‌افزاید. خانمها بدون درنگ راه منزل در پیش می‌گیرند. صبح روز بعد خانم قضایا را به کلاتتری محل گزارش می‌دهد و شکایت از بی‌تربیتی پاسبان می‌کند. خانم را برای سؤال و جواب به کلاتتری می‌خوانند و در حضور او تشکیل پرونده می‌دهند و بعد از آن می‌گویند «شما بدون قید ضامن نمی‌توانید از اینجا خارج شوید.»

خانم: چرا؟

- چونکه شما به يك مأمور دولت که سر خدمت بوده، لفظ «بی تربیت» در نامه شکایت خود نوشته اید.

ناگفته نگذاریم آن وقت حکومت نظامی و قانون دموکراسی در کار نبود، ولی از این خیابان نروید و از آن راه برگردید «به حکم پلیس» در کار بود. خلاصه، با زبان بی‌زبانی گفته بودند پول بدهید و بروید و آزاد باشید. خانم گفته بود: «البته شما مطابق قانون از من ضامن می‌خواهید و من خودم را موظف می‌دانم که مطیع قانون باشم و چون نمی‌توانم پول برای این کار بدهم و ضامن هم ندارم البته خودم در توقیف می‌مانم تا تکلیف معلوم شود.» شب رسید و دیدند خانم محترم اگر در کلاتتری بماند شاید مسئولیتی پیدا شود. به او اصرار کردند که «خودتان ضامن خودتان بشوید و تشریف ببرید به منزل تا فردا صبح با يك پاسبان شما را به دادگاه بفرستیم.» خانم قبول نکرده، جداً حاضر برای ماندن در توقیف می‌شود، ولی آنها به اصرار بدون ضمانت او را روانه می‌کنند. روز بعد به اتفاق پاسبان به شعبه يك آگاهی می‌برند. نیم‌روزی در آنجا می‌گذرانند. او را تهدید می‌کنند که برای حل قضیه باید پول مایه گذاشت. خانم می‌گوید: «همین پول دادنها است که روزگار ما را به اینجا می‌کشاند. دیناری نمی‌دهم و خوش دارم که پرده‌های این بازی را تا آخر نظاره کنم.»

رئیس شعبه يك آگاهی خانم را استنطاق می‌کند و او را با پاسبان به دادگاه می‌فرستد. خانم آرام و آهسته به دادگاه می‌رود، ولی پول نمی‌دهد.

پرونده قطور در مقابله تنظیم می‌کنند. خانم پول نمی‌دهد. پیغامات تهدیدآمیز برایش می‌فرستند، خانم پول نمی‌دهد. دو سال محاکمه و مذاکره طول می‌کشد، خانم پول نمی‌دهد. یکی از رؤسای اداره که مسبب این قضایا بود می‌میرد، باز هم مطلب از بین نمی‌رود. از تعقیب جزایی و محکومیت به حبس خانم را می‌ترسانند، او پول نمی‌دهد.

وقتی که کار نزدیک به مشمولیت «مرور زمان» می رسد، باز به يك پول جزئی قانع می شوند تا پرونده را ببندند. باز هم خانم پول نمی دهد. ولی يك روز نزد رئیس شهریانی وقت می رود تمام قضایا را از اول تا آخر برای او حکایت می کند. رئیس با تعجب می پرسد چرا از اول امر به من مراجعه نکردید؟

خانم می گوید می خواستم ببینم بالاخره ممکن است با ندادن رشوه از زحمت خلاص شد و این ماجرای تنگ آور را پایان داد؟
در آن وقت رئیس شهریانی پرونده را می خواهد و چندین فحش نثار قدم حامل نموده و پرونده را ناپود یا ضبط می کند.
حکایت دوم:

خانمی در ضمن مسافرت به حکومت نظامی سرحد برمی خورد. حاکم نظامی به طمع دریافت ۵۰ لیره طلای انگلیسی خانم را توقیف می کند.

بقیه دارد

همان شماره، صص ۳۱-۳۰.

ساده نویسی با جملات کوتاه و بامعنی

وقتی به زبان فرانسه قدیم، همان زبان شیرین و سلیس فرانسه امروزی که شیرین ترین زبان مغربش می نامند، از دوره قرون وسطی تا زمان لویی شانزدهم نظر کنیم می بینیم جملاتش طویل و معانی آنها مبهم بوده است و حتی خود فرانسویها هم به آن طرز نوشتن ایراد دارند و از مادام دوسوینه سپاسگزاری می کنند که زبان و ادبیات فرانسه را ساده، جملات را کوتاه و مفهوم مطالب را آسان کرده است. از دانشمند فرانسوی شنیدم در باره مادام دوسوینه می گفت: «مادام دوسوینه اشکال فهم مطالب را، مخصوصاً در مورد احکام قوانین و برنامه ها، از میان برداشت.»

بنابراین معلوم می شود نوشتن برنامه و آئین نامه و قوانین که در يك قسمت مهم کارهای اجتماعی مربوط اند، احتیاج تام به ساده نویسی دارد تا معنی آن به طور واضح در خود آن آشکار باشد و اشکالاتی در میان مردم تولید نشود و به آسانی احقاق حق بشود.

با وجودی که الحمدلله با ادارات معاملاتی و احکام سروکاری نداریم، باز گاهی می شود که برحسب اتفاق به اوراق شبیه به اجاره و استجاره یا ثبت اسناد و آگهیهای وراثت برمی خوریم و می بینیم بسیار پیچ در پیچ و مبهم نوشته اند و باید مکرر خوانند تا فهمید مقصود چه است. اگر حوصله داشته باشم یک تفریحی می دانم که دقیق شوم تا معنی زبان خودم را بفهمم. بعضی اوقات با اضافه کردن یک فعل یا یک اسم پی به مطلب می برم. چون معتقد شدم که خوب فهمیدم تصدیق می کنم که مبهم نویسی خود یک اشکال بزرگی است در امور اجتماعی، و با خودم می گویم: چرا اصلاح نمی کنند؟ باز به این نکته برمی خورم که شاید عیب در این باشد که قوانین و برنامه و آئین نامه های ما از زبان فرانسه ترجمه شده است. شاید با فرانسه قدیم بوده. لذا ما هم با این اشکال برخوردیم. به هر حال، روزی با یکی از دوستان همفکر از مطلب ساده نویسی و اشکال در فهم نگارشات ادارات صحبت به میان آوردم. او همه را گوش داد و لبخند زد. گفتم می دانم چه تصور می کنی. کدام کارمان کامل است که این باشد. گفت نه، نه، اشتباه می کنی. چون مکرر به این بلیه دچار شدم و می دانم این نقص که حقیقتاً یک مشکل بزرگی در جلو راه مردم است، رفع شدنی نیست. به این جهت می خواهم بگویم بیهوده به خود زحمت نده، چونکه تا مطالب پیچیده و مبهم نوشته نشود، کش ندارد و تا کش نداشته باشد فایده نخواهد داشت. در ضمن چندین ماده از آئین نامه ها و قوانین را برایم مثل آورد و احکام ضد یکدیگر را که در موارد مختلف از میان جملات مبهم بیرون آمده و حقکشیهایی که شده است برایم حکایت کرد. من پی به اشتباه خود بردم و تصدیق کردم که رفیقم خوب فهمیده است. بعد از آن آرزوی ساده و سلیس نویسی را هم روی آرزوهای دیگرم گذاشتم تا امروز. همین امروز پنجشنبه ۱۶ شهریور ماه ۱۳۲۳ در یکی از روزنامه ها خواندم که اولیاء امور در صدد شده اند از رشوه گیریهای بی حد و حساب جلوگیری کنند.

فوراً به این فکر افتادم که اگر واقعاً می خواهند از رشوه دادن و گرفتن جلوگیری کنند، اول قوانین و آئین نامه ها و برنامه ها را اصلاح کنند تا کشدار و فایده دار نباشد و هر فصل و ماده مثل موم در دست رئیس، قاضی و مهندس اداره به اشکال مختلف در نیاید. به این جهت از فرصت استفاده کردم و در موضوع ساده نویسی کمی بحث کردم و خیال می کنم قابل توجه باشد.

ازدواج

بقیه از شمارهٔ پیش

اینک موضوع ازدواج را خلاصه می‌کنیم:

مرد جای امن و سلامت را دوست دارد. بار سنگین تهیهٔ معاش را به دوش می‌گیرد، در مقابل خانه‌ای بی‌سروصدا و کانون محبت می‌خواهد، خوراک لذیذ و بوقت لازم دارد، بچه‌ها را سلامت و قوی دوست دارد و از درخواست پول چندان خوشش نمی‌آید. ولی عادتاً پول دادن را خوش دارد، چون که این کار آقایی او را حفظ می‌کند. آزادی مطلق برای خود می‌خواهد و در ضمن اختیار افراد خانه را به دست خود می‌داند. اگر زنی همسرش را با این رویه پرستاری کرد و مرد مطمئن شد که حقیقتاً بی‌ریا رفتار زن نسبت به او همین است، به طور حتم جایی بهتر از خانه برای خود تصور نمی‌کند و آن وقت است که مرد خود را مانند طفل معصومی به دامن همسرش افکنده، و آغوش او را آرامگاه شایسته برای خود می‌داند و اگر خطایی دربارهٔ زن کرده، صمیمانه معذرت می‌خواهد و همیشه مواظب است کاری نکند که جا و مقام او در نزد خانم خانه متزلزل بشود.

زن مقهور قهرمانی مرد است. از آن راهی که بشر تکیه‌گاه را دوست دارد، زن شوهر با شهامت، صاحب رأی و قدرت را می‌پرستد؛ زیرا که تکیه‌او به همسرش می‌باشد و بسیار غیور می‌شود اگر تکیه‌گاهش قوی و مورد توجه عموم بوده باشد. بالاتر چیزی که زن را از طرف مرد مطمئن می‌کند و اهمیت به قوهٔ دماغی او می‌دهد، این است که مرد پیرامون هوسرانی نرود و همان شرافت ذاتی که از زن می‌خواهد برای خود حفظ کند. اغلب بی‌اعتنایی زن‌ها نسبت به مردها روی همین اصل مسلم است که آنها را هوسران می‌شناسند. نیز اغلب لغزشهای زن‌ها را همین قسمت سبب می‌شود. بنابراین لازم است مرد بکوشد تا شخصیت عقلانی و اخلاقی خود را در نظر زن محترم نشان داده و محفوظ بدارد.

خلاصه، اگر زنان حوصلهٔ بیشتری به کار ببرند، مردان را تا آخر قدم رفیق راه خود می‌نمایند. پس نه تنها مادر است که به دنیا سلطنت می‌کند، بلکه زن است که با عقل و تدبیر وجود مرد را مسخر می‌نماید.

سخن رانی بانو صدیقه دولت آبادی

روز یکشنبه ۹ مهرماه در موضوع حجاب

در کانون بانوان

از حضار محترم تقنا دارم سپاسگزاری مرا از طرف کانون بانوان و به سهم خودم بپذیرند.

موضوعی که در پیرامون آن سخن می رانم «احتیاج است»، در زمینه دو موضوع مهم: «اخلاق عمومی و برگشت حجاب».

تاریخ به ما می فهماند که احتیاج یک عامل بزرگ ترقی است و همان احتیاج است که انسان وحشی بادیه نشین دیروزی را کاخ نشین امروز کرده است. اغلب اوقات احتیاج از احتیاج تولید می شود. (وقتی خانه ساختیم، می فهمیم که اطاق لازم است و در تنظیم اطاق پی به احتیاج گنجه و اثاثیه می بریم.) گاهی می شود که مورد احتیاج به قدری حساس است که با حیات و ممت ملت برابری می کند، و اگر در صدد رفع آن نشوند با حیثیت آن ملت بازی کرده اند. افکار و رفتار سران اصلاح طلب دنیا را که در نظر بگیریم می بینیم که هر کدام در زمان و مکان خود به هر کاری قیام کردند، وقتی بوده که درجه احتیاج قضیه «یا مرگ یا استقلال» را به گوش آنها خوانده است. در ایران هم از این قبیل اشخاص داشته ایم که می شود گاو آهنگر را به طور مثل از میان آنها بیرون کشید و با دقت در تاریخ تشخیص داد که موقع و مورد قیام او بسیار باریک بوده است. البته فکر و فداکاری از او بوده، ولی همت و پشتکار از مردم تا به مقصود رسیدند.

اکنون کمی فکر می کنیم آیا ما مردم احتیاج داریم یا بی نیازیم؟

به طور حتم هر کس خواهد گفت احتیاج فراوان داریم. و چه جور هم محتاجیم. بدیهی است احتیاج درجات دارد و اول احتیاج عمومی ما، فقر اخلاقی است، که مسبب آن بی خبری و زود باوری می باشد. من وقتی مهیج ترین مقالات را در روزنامه ها، راجع به قبیح ترین اعمال اشخاص منفعت پرست از جلو نظرم می گذرانم تعجب نمی کنم. چرا؟ چونکه خوب می دانم کسی که فاعل آن عمل بود، هیچگونه حسی غیر از خودپرستی پیش او یافت نشده است و در هر مکتبی بوده، همین روش را به او یاد

داده اند. نیز محیط زندگی هم همین رویه را خاطر نشان کرده است. پس چه انتظاری غیر از اینکه هست از او خواهد بود؟

تصور نفرمایید احتیاجی که من امروز در موضوع آن صحبت می کنم احتیاج مادی است. نه، بلکه احتیاج معنوی است.

در ظرف سه سال آزادی قلم، نویسندگان مبرز ما نوشتند آنچه که خواننده اید و گفتند هرچه معایب و نواقص ایران و ایرانی بوده. گنجه ها و قفسه ها پر شد از اسناد تاریخی در بی لیاقتی ایرانی به قلم ایرانی. گوشها الحق والانصاف کر شد، از شنیدن و چشمها کور شد از خواندنش. من که يك زن ایرانی و پابست به هیچگونه سیاستی، جز استقلال ایران نیستم، از آن مقالات هرچه به دستم افتاد با دقت تمام خواندم. آنجا که حقیقت بود، تأسف و آنجا که تلقین و منفعت پرستی بود، غصه خوردم. خوب توجه فرمایید. هرجا اشتباه می روم مرا برگردانید. خانمها و آقایانی که سابقه دارند می دانند سخنرانیهای کانون بانوان مثل مجلس مباحثه است و من افتخار دارم که هر کسی در این مجلس با نهایت آزادی می تواند در موضوع سخن اظهار عقیده کند.

از زمانی که به خاطر دارم و اوضاع زمانه را تشخیص داده ام معتقدم تفاوت زیاد در اخلاق عمومی حاصل شده است و امروز فقر اخلاقی و احتیاج معنوی ایرانی از سی چهل سال پیش يك پرده تفاوت کرده است. حالا از کجا سرمنشأ گرفته و چه عواملی سبب اصلی شده، از موضوع کلام خارج است. اما این نکته از موضوع سخن خارج نیست که سه صفت ممتاز ایرانی، شجاعت و تصمیم و راستی بوده و بدبختانه امروز بسیار کم اشخاص با این صفات باقی هستند. (چقدر احتیاج به اتحاد همان عده کم داریم.) پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک، دستور دو هزار ساله ما و مسلم است که گفتار نیک و کردار نیک نتیجه پندار نیک می باشد. راستی و تصمیم مولد شجاعت است. برای رفع احتیاجات شخصی این قدرها تشریفات لازم نیست. (گرچه همان احتیاج افراد است که منجر به احتیاج عمومی می شود.) البته احتیاجات عمومی را با کمک جمعیت باید رفع نمود و برای این منظور يك پشتیبانی کامل لازم است. خیال می کنید آن پشتیبانی دسیسه و انتریک است؟ نه. هو و جنجال است؟ نه. حزب بازی و دسته بندی است؟ نه. پس چیست؟ شجاعت و راستی و تصمیم است و تا این سه را نداشته باشیم فقر اخلاقی ما مرتفع نمی شود و تا از حیث اخلاق غنی نباشیم، هر روز گرفتار این و آن هستیم.

برای رفع خستگی حضار عزیز حکایت کوچکی از ژاندارک دخترک دهقانی فرانسوی عرض کنم.

وقتی آن دختر شانزده ساله فرانسوی در کوه و دشت گوسفندان مردم را آهسته

آهسته می راند و اشعار وطن پرستانه را با صدای بلند می خواند، این ندا به گوشش رسید: «وطن در خطر است.» اطراف را نگاه کرد. چیزی ندید. باز به کار خود مشغول شد. ندا مکرر شد، «وطن در خطر است.» در این دفعه بیشتر کاوش کرد و کمتر اثری از صاحب صدا جست. در مرتبه سوم ژاندارک لرزید. وقتی که متوجه گوسفندان شد، دید میشها و بزها همه متوجه او هستند و هر کدام به يك وضع مخصوصی راه خود را ترك و دور او جمع شدند. این منظره چوپان را متذکر کرد؛ با خود گفت «شاید من باید ندای حق را لبیک گویم و برای نجات وطن بکوشم. و شاید من باید در شهر پاریس در میان خواهران بلاکشیده خود باشم!»

(اینطور تاریخ حکایت می کند که آن روز فرانسه هم مثل جنگ کنونی بسیار ضعیف و در شرف اضمحلال بوده است.) ژاندارک که يك دختر راست و درستی بود، اول گوسفندان مردم را به دست صاحبانش رسانید. چون از او پرسیدند «چرا بی موقع از صحرا مراجعت کردی؟» گفت: «وطن در خطر است.»

روانه شهر شد. از دخول او به شهر ممانعت کردند گفت: «وطن در خطر است!» زنان پاریس که از ترس جنگهای تن به تن در گوشه های خانه ها خزیده بودند، صدای او را شنیدند. دورش جمع شدند. در پاسخ هر سؤالی ژاندارک گفت: «وطن در خطر است!» پیرزنی در اثر این صدا از خانه بیرون دوید. روسری کهنه و سفید خود را به چوب بست و به دست ژاندارک داد و گفت «بگیر این علم نصرت تست.» آن دختر با عزم راسخ و شجاعت فوق طاقت بشر رفت و فتح بعد از شکست نصیب او شد.

تاریخ هرگز فراموش نمی کند که ژاندارک يك دختر دهقانی تاج سلطنت را دوباره بر سر سلطان فرانسه گذاشت و بالاخره در پایان همین داستان آن دختر وطن پرست در خرمن آتش سوخت و تا آخرین نفس فریاد او از میان شعله آتش شنیده می شد که می گفت: «زنده باد فرانس!»

در نتیجه این فداکاری، مجسمه ژاندارک، سوار اسب و بیرق سفید به دست، در میدان ژاندارک در پاریس برقرار است. روز قیام ژاندارک هر سال ملت فرانسه جشن بزرگی می گیرد و آنقدر گل نثار مجسمه او می کنند که فقط بیرق ژاندارک از میان تل گل دیده می شود و در این وقت قشون فرانسه از جلو مجسمه او دقیقه داده، عبور می کنند.

آیا غیر از درك حس احتیاج چیز دیگری آن دختر شجاع را به این فداکاری واداشت؟ نه، پس به این نکته رسیدیم که احتیاج فداکاری ایجاب می کند و مخصوصاً اگر مورد احتیاج مربوط به حفظ استقلال وطن یا حیثیت ملیت باشد. امروز بزرگترین احتیاج اتحاد برای حفظ آزادی بانوان است. پس من موظفم به شما بانوان یادآوری کنم

که يك خطر بزرگ ما را تهدید می کند. و آن خطر بسیار نزدیک و وحشتناک است. کدام خطر؟ خطر مرگ استقلال و آزادی بانوان. اگر امروز از این خطر جلوگیری نکنیم، فردا به خطر مهیب مرگ استقلال ایران گرفتار می شویم. چرا؟ به دلیل آنکه حفظ استقلال مملکت مربوط به حفظ شخصیت و حیثیت افراد مملکت است. اگر افراد مملکتی بدون اراده، بی تصمیم و ترسو باشند، آنچه لازمه حیثیت بشری است ندارند و اگر فاقد این مشخصات باشند، استقلال آن مملکت قابل دوام و بقا نیست و دیگران به خود حق می دهند که بر آن ملت قیومیت داشته باشند. اکنون روز به روز تحریکات در موضوع برگشت حجاب بیشتر است و مرتجعین دارند به مقاصد شوم خود می رسند و نمی دانند به اقدامهای تندرو به کجا می روند.

بدبختانه زنان از همه جا بی خبر کورکورانه به جای پای آنها قدم می گذارند. به شما قول می دهم که اشخاص مختلف در مکانهای مختلف برای خفه کردن زنان، یعنی نیمی از بدن افراد ایرانی، آستینهای فراخ را بالا زده و در جیبهای گشاد را باز کرده اند که شما و مرا خفه کنند و بعد از آنکه حق استقلال و آزادی ما را کشتند و به ثبوت رسید که نصف بدن فرد ایرانی فلج است، در پای میز صلح عمومی هم قلمی روی حق استقلال ایران و ایرانی کشیده می شود. و حق هم دارند؛ زیرا يك ملت که نیمی با قلم و قدم به جان یکدیگر افتاده و نیمی دیگر حکم این میز را دارند که روزی من که بر آن مسلطم میل دارم این رومیزی را از روی آن برمی چینم و روزی دیگر به روی آن پهن می کنم، چه حق دارند و با چه لیاقتی می خواهند در ردیف مردمان زنده دنیا باشند؟ فقط برای اینکه خانه ما راهرو جنگ بوده است، ما چنین حق بزرگ را داریم؟ نه. از بیابان خدا هر کس عبور می کند و حقی هم به جایی ندارد؟! اگر ما به حقوق خود آشنا نباشیم و سند بیماری و بی لیاقتی ما ثبت شده باشد، آیا در انجمن صلح دنیا مفاد «رای و علیل و علیل را» درباره ما اجرا نمی کنند؟

خانهای محترم و عزیز. حالا تصدیق می کنید که ما احتیاج مبرم و هم يك وظیفه سنگین داریم. و رفع احتیاج منوط به يك اتحاد واقعی است. تا وظیفه خود را انجام دهیم و نگذاریم ما را در دنیا به منزله يك میز و يك در چوبی معرفی کنند. باز هم يك احتیاج دیگر داریم و آن اتحاد مردان منورالفکر است با ما. و الا يك دست صدا ندارد. و واجب است که متحداً قدم به میدان مجاهدت بگذاریم و با هیكلهای مهیب و مردهای کفن پوش متحرک مبارزه کنیم. چه طور مبارزه ای؟ مبارزه عقلانی، نه هیاهو. امروز عده ما بسیار کم و عده زنان کهنه پرست و فریب خورده زیاد است. آیا شما حاضرید زیر پای جهال خرد شوید؟

می گویند آنهایی که قلق گویی، کیسه پر کردن، و عوام فریبی را پیشه خود

دارند منتظرند تا از مقامات مربوطه اطمینان حاصل کنند که وقتی آنها شروع به عملیات کردند، اینها هم سکوت خواهند کرد. آن وقت علناً بر بانوان محترم بی حجاب توی کوچه و خیابان حمله کنند. حالا می خواهم از عرایض نتیجه بگیرم.

اولاً مطمئن باشید که عرایض و اطلاعات من بی مورد و بی مأخذ نیست. ثانیاً برای شما خانها من تکلیفی نمی توانم معین کنم. فقط وظیفه من است اگر بر علیه شخصیت زن و حقوق اجتماعی بانوان اقداماتی باشد بازرسی نموده، شما را مستحضر کنم. خانه کوچکی که اسمش کانون بانوان است، هر بانوی ایرانی بدان حق دارد و تاکنون جز راه صواب نیموده و هرگز آشوب طلبی شیوه آن نبوده است. اما در مواقع بسیار تاریک و باریک اگر سکوت اختیار کند و باز هم به عهد شاه سلطان حسین رجعت کرده، بگوید «ما را شهر اصفهان پس»، بهتر است در آن بسته شود و یک اسم بی مسما وجود نداشته باشد. باز هم به شما عرض می کنم من برای شما تکلیفی تعیین نمی کنم، ولی آنچه وظیفه خودم می دانم آن است اگر روزی رسید که تاریک نشینان و پست طینتان بخواهند علناً بر ضد ترقی و تعالی زن قیام کنند و آزادی ده ساله ما را برگردانند و حیثیت زن ایرانی را لکه دار نمایند، باور کنید بدون اینکه پشت سرم را نگاه کنم یا در خانه ام را پیش بکشم، بی درنگ با یک علامت سفید به نام آزادی زنان در میان جمع مردانی که نمی فهمند کور و کر کردن مادر، خواهر، زن و دخترشان جنایتی عظیم است و نمی خواهند بفهمند که مادران آنها عاقل و تربیت شده نباشند، عفت اسلام محفوظ نمی ماند و این چادر بی عصمتی که می خواهند بر سر زنان بکنند پرده بی عفتی است که به روی اعمال فواحش می کشند، نه آنچه آنها برای خودشان مذهب ساخته اند... بله، در میان همان مردان بر خواهم خاست و با صدای رسا به دنیا می فهمانم که ایراد خالی از زن نیست، و بر فرض در این راه کشته بشوم، افتخار ابد را خواهم داشت و بدانید که این ادعای من به ثبوت رسیده است. آن وقتی که در موقع چادر برداری در قم بعد از قضایای خراسان، روی قبرستان در مقابل حرم مطهر حضرت معصومه بالای کرسی به پا ایستادم و زنان را به وظیفه خودشان آشنا ساختم، عده کشیری آخوند در اینجا حاضر و سخنان مرا گوش می دادند. و من شهادت الله امید به اینکه از کرسی خطابه زنده به زیر می آیم نداشتم و از کشته شدن هم هراسان نبودم. نیز اولیاء امور دوائر آنجا این کار مرا خالی از احتیاط می دانستند.

اکنون هم مطمئن باشید که مرگ آنی را به مردن تدریجی که در اثر بی حسی و بی لیاقتی زن ایرانی است ترجیح داده و بیان خودم را به چند اندرز از برادر فقیدم خاقه می دهم.

اثر طبع مرحوم یحیی دولت آبادی

که ویران خانه آزادگان کرد	ستمکاری چنان پرچم برافراشت
که صاحبخانه خود بی خانمان کرد	چه تقصیر است بر همسایه آنجا
نه تنها ماند و چون کودك فغان کرد	بباید دست وحدت داد و شد جمع
تواند دست گردون ناتوان کرد	ز پا خیزیم پیش از آنکه ما را
که نتوان تا قیامت امتحان کرد	به کار آخرین باید زدن دست

همان شماره، صص ۷۰۹.

به یاد او

کسی که به یاد او قلم به دست گرفته و خواننده عزیز را متوجه او می نمایم، پرورده مادری دانشمند و پدري فاضل و معارف پرور بود. جوانی اش را در میان خانواده متحد و با علم و ادب گذرانده و تا آخر عمر خدمتگزاری به فرهنگ را پیشه خود داشت. راستی و درستی صفت او، در دوستی ثابت و صراحت لهجه از خصائص اخلاقی اش بود. شخصی که از او سخن به میان می آورم در عنفوان جوانی جز راه تعلیم و تعلم نپیمود و ایمان داشت به اینکه تنها راه ترقی کشور بسته به دانشمندی افراد آن و به همین نظر به هر کاری اقدام می کرد از روی ایمان و عقیده خود.

او آزادی اجتماعی را محترم می داشت و در راه آزادی فداکاری می کرد و دنیا را خانه بشر و بشر را در حقوق اجتماعی علی السویه ذیحق. اما ایران و ایرانی را از هر جا و هر کس بیشتر دوست می داشت. او قول را فدای سرمایه معنوی می نمود و آرزو داشت هر فرد ایرانی در حدود توانائی خود دارای همین سرمایه باشد.

او عقیده داشت دانش و صنعت با هم سیب ثروت مملکت می شوند. و از همین نقطه نظر به مدرسه صنعتی مانند مدارس تحصیلات فرهنگی خدمت می کرد و ثروت موروثی پدري را در راه تأسیس همین مدارس داد. فن او استادی فقه و اصول، ادبیات عربی و فارسی و حکمت می بود. ولی برای تدریس دستمزد نمی گرفت، در حالی که روزهای آخری عمرش را به کمال سختی برگزار می کرد. از قرض کردن پرهیز داشت و با عزت نفس و صرفه جوئی وقت می گذراند. او، همان کسی که دنیای آینده باید درباره اش قضاوت کند، روز جمعه چهارم آبان ماه ۱۳۱۸ به طور ناگهانی چشم حق

پیش را از دیدن این جهان پرشور و شریبست و به زندگانی جاودانی پیوست.
چنانچه میل دارید بهتر او را بشناسید به یاد پنجمین سال درگذشت او یادداشت
ضمیمه وصیت نامه اش را بخوانید.

صدیقه دولت آبادی

ورقه ضمیمه وصیت نامه

هوالخی الذی لایموت

مرگ حق است برای همه کس. آمدن دلیل رفقت است. همه می رویم، چنانکه
همه رفتند. من تصور می کنم مرگ نعمت بزرگی است از نعمتهای الهی. من تصور
می کنم برای کسی که خود را شناخته باشد، مرگ به منزله تغییر لباس بوده باشد و
انتقال از نشانی به نشانه دیگر. من تصور نمی کنم مرده باشم. من همه وقت خود را
زنده میدانم و زندگانی خود را جاودانی تصور می کنم. من شما دوستان، شما آشنایان
را، مخصوصاً آنهایی را که بیشتر به آنها علاقه دارم، در هر حال مشاهده می کنم. در
خوشی شماها خوشحالم و در اندوه شماها اندوهناک. آیا اینها تخیلات شاعرانه است که
از دماغ من ظاهر می شود؟ تصور نمی کنم. چه بزرگان دین و دنیا و دانشمندان جهان
این مطالب را مسلم گرفته، در صحت آنها دلیل و برهان اقامه کرده اند. من خود نیز
در دوران زندگانی دنیائی خود به احوالی برخوردی ام که این فکر را، یعنی فکر بقای
نفس بعد از فنای بدن را، تقویت می نماید. به هر حال به دوستان خود می گویم از
مرگ من دلتنگ نباشید. مرا در برابر دیده خود ببینید. من روز به روز جایگاه خود
را در سویدای قلب شما ثابت تر می نمایم. آیا دنیا مرا فراموش می کند؟ کدام دنیا؟
دنیای مزخرف مادی حق ناشناس یا مردم مزخرف پرست؟ شاید و باید هم فراموش کند،
چنانکه تا در قید حیات بودم مرا فراموش کرده بود. اما دنیای حقیقتناز، دنیای فضل
و ادب، هرگز طرفداران خود را فراموش نکرده و نمی کند. بالجمله، دوستان من، رفقای
ادبی و معارفی من، یحیی از این عالم رفت، اما در عالم جان علاقه او هرگز از شما
منتقطع نخواهد شد. دوستان عزیز من، من در چهار روز عمر خود در راه خدمت به
معارف و منورساختن دماغ جوانان، که آتیه وطن به دست آنها است، به قدر بضاعت
مزجات خود سعی کردم و هیچ قوه ای نتوانست مرا از این راه دور نماید. دشمنان
معارف سنگهای بزرگ در راه من انداختند، خارهای دردناک در چشم من فرو بردند.
قرض مرا در دادن سزای اعمال آنها شما ای جوانان منورالفکر حق شناس ادا کنید. به
کور کردن چشم آنها به واسطه توسعه و ترویج معارف و تهذیب اخلاق عمومی. چه

ذلت و خواری ما به انحطاط اخلاقی مربوط است، بیش از آنکه به نقصان علمی بوده باشد.

شاید شما بخواهید نام مرا زنده نگاهدارید. راهش این است که روز وفات من همه ساله، در تمام مدارس ذکور و اناث مملکت، معلمین روی تخته سیاه این سه کلمه را نوشته: «خدا - وطن - وجدان» و به استعداد گوینده و شنونده در این موضوعات صحبت بدارند و روح این سه کلمه را در دماغ شاگردان تزریق نمایند تا آیندگان ما خداشناس، وطن پرست، و وجدان پرور تربیت گردند و رفته رفته تاریکیهای بی ایمانی و بی وجدانی برطرف شده، به واسطه حب وطن، جایگاه نیاکان از دستبرد تجاوزات بیگانه و بیگانه پرستان محفوظ بماند.

من دنیا را وطن مشترک خود می دانم و نوع بشر را دوست دارم، ولی در این حال از میان دنیا و اهلس غمی توانم ایران را از دیگر اماکن دنیا و ایرانی را از دیگر مردم آن دوست دارتر نبوده باشم. این است که به شما هم وصیت می کنم وطن خود را دوست بدارید و باز هم دوست بدارید. محصلین و محصلات، فرزندان روحانی من، مرگ ناگهانی فرزند چهارده ساله تحصیل کننده من مجدالدین در غربت قطره زهری بود که به جام شریعت زندگانی من و خانواده ام چکید. و هر وقت خواست مفارقت او قلب مرا مجروح کند، خود را به وجود شما تسلی دادم. اکنون که پدر روحانی شما از دنیا رفته، شما باید به حسن علم و عمل روان او را از خود شاد کنید، بلکه بتوانید، و البته خواهید توانست، قصور و تقصیر گذشتگان را تلافی نموده، کشتی وطن را، که گرفتار چهار موج طوفان حوادث است، نجات داده، به ساحل سلامت برسانید. این است آرزوی من. من رفتم و هموطنان را به خدا سپردم و السلام علی اولیاء اله و اله آخره.

یحیی دولت آبادی

بقیه از شماره پیش

قضایات کنید

«رشوه دهنده یا رشوه گیر: گناه کدام بزرگ تر است؟»

حکایت دوم

خانمی در سال ۱۳۰۱ هنگام مسافرت به خارج به حکومت نظامی سرحد بر می خورد. حاکم نظامی به طمع دریافت ۵۰ لیره طلای انگلیسی خانم را توقیف می کند. بدین ترتیب در حالی که خانم مبتلا به سرماخوردگی و تب شدید است و در يك اطاق خشت و گلی بی حفاظ در خانه شخص دهقانی در بستر افتاده و نوکر او «حسن» برای خرید جوجه و تهیه غذا از منزل خارج شده و مدتها غیبت حسن به طول انجامیده است خانم صدای در اطاق را می شنود. کیست؟

حسن: (صدای مرتعش آمیخته به خنده) می گوید: «حسن نیست. منم. اکبرم. علی اکبر. سرگرد علی اکبر حاکم نظامی اینجا. کردند.» (داخل اطاق می شود بدون اینکه منتظر جواب از طرف خانم شده باشد.) خانم با تعجب نگاه می کند. می بیند دو نفر قزاق، دو طرف يك صاحب منصب را گرفته، وارد اطاق شدند. خانم: «آقایان شما کی هستید؟ چکار دارید؟»

صاحب منصب مست است. خانم را مسخره می کند و گذرنامه او را می خواهد. خانم گذرنامه را ارائه می دهد. حاکم نظامی آن را می گیرد و می خواهد برود. خانم مانع می شود. بالاخره رسید از حاکم نظامی می گیرد و گذرنامه را می دهد. حاکم غیرنظامی شهر کردند خبر می شود که خانمی وارد شده و حاکم نظامی «جلف» این رفتار را با او کرده است. می رود و گذرنامه را می بیند و صاحب آن را می شناسد. سرگرد را ملامت می کند و گذرنامه را با خود می آورد که از خانم دیدن کند و معذرت بخواهد. وقتی پشت در اطاق خانم می رسد، دو نفر قزاق در حال کشیک آنجا می جوید. می پرسد «اینجا چه می کنید؟» می گویند «زنی قاچاق شده، امریه داریم حفاظت کنیم که فرار نکنند.» حاکم متغیر می شود و می گوید «بروید.» آنها سماجت می کنند که «امریه صادر شده، جناب سرگرد فرموده اند.» حاکم می گوید «مکرر ابلاغ کرده ام که امریه های شب آقای سرگرد را بدون اطلاع من اجرا نکنید.» باز قزاقها اصرار می کنند. حاکم آنها را با عصا می زند و از پله ها پایین

می کند. صدای کتک کاری به گوش مسافر مریض می رسد و باز متوحش می شود. حاکم باتربیت در می زند و اجازه می خواهد. خانم که هنوز منتظر نوکرش است، ناچار اجازه ورود می دهد. حاکم خودش را معرفی می کند و گذرنامه خانم را رد می کند و معذرت می خواهد. خانم با تشکر از او خواهش می کند نوکر او را پیدا کرده، بفرستند. در ساعت یازده شب نوکر می آید و معلوم می شود حاکم نظامی اول نوکر خانم را حبس کرده و بعد به منزل خانم حمله کرده است. به علاوه ماشین سواری که خانم را تا خانقین باید برساند، بدون اطلاع مسافر از شهر خارج کرده اند و خانم بی خبر بوده است. روز بعد خانم از حاکم غیرنظامی خواهش می کند که ماشین برای او تهیه کند تا به مرز برسد. حاکم می گوید از قراری که فهمیده ام به این مرد شیر و بی تربیت خبر داده اند شما لیره زیاد همراه دارید و او طمع دارد. خانم کلیدهای جامه دان، کیف دستی و هرچه اسباب سفر او بوده به حاکم می دهد و خواهش می کند حاکم آنها را تفتیش کند تا معلوم شود که حتی يك لیره طلا هم ندارد. حاکم می رود، ولی منشی آقای حاکم نظامی می آید و می گوید «جناب سرگرد فرموده اند ابرتهایی از شما رسیده که باید شما را برگردانیم، ولی حالا که فهمیدیم شما از خانواده نجیب و شریف هستید، پنجاه لیره طلا بدهید و آزاد شوید.» خانم می گوید «نه لیره دارم و نه دیناری می دم.» در ضمن محرمانه خانم به مرکز با تلگراف حضوری گزارش می دهد. (خوشبختانه پست و تلگراف آزاد و زیر امریه حکومت نظامی نبوده است).

روز بعد تقاضای صد تومان پول از خانم می کنند تا اجازه حرکت داشته باشد. خانم می گوید «ترجیح می دم محبوس باشم تا اینکه آزادی خودم را با رشوه بخرم.» روز سوم به پنجاه تومان راضی می شوند، ولی خانم پول نمی دهد و در همان روز حکم از تهران می رسد. وزیر جنگ وقت به حکومت غیرنظامی «کرنند» دستور می دهند که خانم را با احترامات شایسته به سرحد برسانند. حاکم نظامی هم به وسیله رئیس قوای غرب معزول می شود.

آیا خودداری خانم مذکور و پافشاری در ندادن رشوه سبب نجات تمام عابرین آن خط از شر حاکم نظامی سرحد نشد و خودش نیز به مقصد نرسید؟

ناقام

نمونه ای از بچه های سلامت و قوی

این کودک را تعجب نکنید، که سیف الله شهاب نام دارد، و از عمرش يك سال و هفت ماه و یازده روز بیش نگذشته است.

این کوچولوی عزیز، مزاج سلامت، صورت شاداب و خوشگل را مدیون پرستاری مادر است. خواهران و برادران بزرگترش اسم واقعی او را نمی دانند و کودک را «داداشی» صدا می کنند. چرا؟ چون که از واقعه پدر هنوز بی خبرند و نباید بدانند که نام پدرشان به طفلی داده شده است.

داداشی بچه ای صبور و آرام و زندگانی کاملاً بدون گریه و رنج را می پیماید. سیف الله شهاب هفت ماه و یازده روز بعد از فوت پدر به دنیا آمد.

مادر دانشمندش «فروغ شهاب» در مدت هفت ماه و کسری با چشمی اشکیار و قلبی مجروح جنین را در بر خود پرورانید و شاید خودش هم نمی دانست که چون طفلش به دنیا آید چقدر او را دوست خواهد داشت.

بله، وقتی سیف الله عزیز به دنیا آمد، مادر مهر مادری را با عشق گم کرده خود توأم تقدیم به فرزند عزیزش نمود و اکنون او را به حد پرستش دوست دارد. دیدار او، لبخند او، حتی نگاه او باعث تقویت روح مادر است.

این مادر جوان در مقابل چهار فرزند خردسالش يك روز وحشتناکی را در نظر دارد و آن روزی است که طبیعت فقدان پدر آنها را به گوششان بگوید. آن وقت مادر با چه زبان و چه بیان می تواند يك حقیقتی را به ایشان اظهار کند؟

بله، مادر است که باید به آنها بگوید: «تیمسار سرتیپ شهاب پدر بزرگوار شما آن وطن پرست باشهامت به دست یکی از پست ترین افراد ایرانی حیات دنیوی را به درود گفت، ولی قاتل او در قید حیات ننگین باقی مانده است.»

تعدد زوجات

یکی از موضوعهای مهم اجتماعی که از زمان قدیم مورد بحث واقع شده، و فکر اغلب علما و فلاسفه را به خود مشغول داشته است، مسئله ازدواج است. بنابراین آیا مصلحت بشر یا امور اجتماعی باتوان و حقوق بین الملل اقتضا می نماید که یک نفر مرد چندین زن اختیار کند یا باید به همان یکی قناعت نمود، خانواده را به مشارکت تشکیل داد و پدر و مادر صمیمی برای نسل آینده بوده باشند؟

یک وقت انسان با نظر سطحی و یا به اقتضای تمایلات قلبی و طبیعی بدین امر توجه می کند؛ ولی یک دفعه تمام آن تمایلات و احساسات را دور انداخته، فقط با نظر عقل و حکمت وارد بحث شده، از نظر مصالح اوضاع زندگی بشری بررسی می نماید. در این موقع می خواهیم حتی المقدور احساسات و تعصبات ناشی از شخصیت و جنسیت را کنار گذارده، با یک حالت بی طرفانه بحث کنیم تا بتوانیم نتیجه را که مقرون به صلاح و صواب است به دست آورده، با ایمان کامل و عقیده راسخ دادنامه به دست بیاوریم.

دلایلی که طرفداران تعدد زوجات ذکر کرده اند به طور خلاصه عبارت از چند

موضوع می باشد:

یکی آنکه چون مرد عهده دار کارهای خارج از خانه است و بیشتر متحمل مشقات و شداید زندگانی می شود، به همان اندازه بیش از زن مواجهه با حوادث می گردد و بدین جهت طبعاً عدد مردها رو به نقصان رفته، و عدد زنها به همان ترتیب طبیعی خود باقی می ماند. و اگر بنا باشد یک نفر مرد در تمامی عمرش فقط یک زن اختیار کند، بسا زنهای زیاد بی شوهر مانده اند و از مواهب طبیعت بهره مند نمی شوند! این مطلب مبنای صحیح ندارد. فرض کنیم عدد زن در خلقت با عدد مرد یکسان باشد. آیا بعد از جنگ گذشته و حال که میلیونها مرد کشته و از عدد آنان کاسته شده است، زنهایی که به نسبت تلف شدگان باقی مانده اند چه خواهند کرد؟ همین جا است که نتیجه گرفته، می گویند باید مردهایی که باقی مانده اند زنهای متعدد اختیار کرده، اوقات و محصول زحمات خودشان را در میان آنها تقسیم نمایند. دلیل دیگر می گویند مرد در نتیجه عشق و علاقه به یک زن آزادی و سلطه خود را از دست داده، بالاخره مطیع و منقاد او می شود. بدین جهت مرد ناچار است برای

خلاصی از حال عبودیت زنهای متعدد داشته باشد تا بتوانند در نتیجه حسادت و رقابت آنها با یکدیگر، مقام اصلی خود را، که آقایی و بزرگواری در داخله خانه باشد، حفظ نمایند.

دلایل دیگری از این قبیل گفته اند که ذکر آنها باعث طول کلام می گردد و از حیث اهمیت هم به پایه دو دلیلی که ذکر شد نمی رسد. اشخاصی که به آن نظریات اعتراف نموده، طرفدار وحدت زناشویی هستند، دلایل متعددی اقامه نموده اند که فقط به ذکر دو فقره از آنها اکتفا می شود:

یکی این است که تعدد زوجات روابط مساوات و علقه و محبت را که می باید همواره بین زن و مرد باشد، متزلزل ساخته، بالملازمه صفای عیش و زندگی را مکنز می کند، چه اگر از دریچه عشق و از نظر شوهری دقت کنیم معلوم خواهد شد که تعدد زوجات هم صفت عشق و هم صفت زوجیت را در نهاد مرد فاسد می کند. چگونه ممکن است با داشتن چندین زن در داخله خود محبت و علاقه آنها را نسبت به خود استوار کرده، با محبتهای متقابل زندگی کرد؟ دلیل دیگر مربوط به تربیت اولاد است. مرد وقتی که زنهای متعدد داشته باشد اولاد متعدد پیدا می کند و زیادی اولاد مانع از توجه کامل به تربیت فرد فرد آنها است. به اضافه، همیشه در عائله ای که اولاد متعدد از زنهای مختلف به وجود آمده، حسادت و بخل و رقابت و بالاخره عناد و خصومت حکمفرما خواهد بود.

اکنون اجازه می خواهم شرح زندگی يك خانواده قدیمی را که تاکنون هم رشته آن کشیده شده است من باب مثل به میان آرم:

مردی به آداب و رسوم قدیمی زنی گرفته و چند اولاد از آنها به وجود آمده بود. آن خانم از يك خانواده اصیل بوده و به طرز زندگی آن وقت صمیمانه شوهر و خانه و بچه ها را اداره می کرد. مرد رفته رفته از آن زن سیر شد. به قول خودش به «تجدید فراش» مایل و با زن دیگری ازدواج نمود. البته به حکم اینکه هر چیز تازه بیشتر لذت می دهد، این آقا برای مدت زیادی خانه و بچه های اولی خود را ترک کرد و با آن زن تازه سرگرم بود. زن اول از این پیشامد بی نهایت دلتنگ و بر ضد شوهر خود در عوض صمیمیت زمینه نفاق و مخالفت را چید. اول کاری که کرد بچه ها را بر ضد پدر تحریض کرد. زنی که هرگز از شوهر خود چیزی را پنهان نمی داشت، به بچه ها یاد داد که گزارشات روزانه را از پدر مخفی دارند. به تدریج طوری شد که اگر بر حسب اتفاق پدر بچه ها به خانه می آمد، بچه ها به دور پدر نمی رفتند و وقتی می دیدند پدرشان از خانه بیرون می رفت اظهار خوشحالی می کردند.

زن از شدت بغض و حسد نسبت به زن دومی، تنها به خراب کردن اخلاق بچه

های خود اکتفا نکرد. خیال می کرد که آتش حسد او به تمام کردن مال شوهرش خاموش می شود. بنای خیانت را گذارد و هر روز مرتباً يك مقدار از آذوقه خانه را به دست نوکر و کلفت همسایه به قیمت نازل می فروخت و پول تهیه می کرد. چون تهیه پول برای او لذتبخش شد، کم کم اثاثیه خانه را هم به معرض فروش گذاشت و از این راه مبلغی جمع آوری کرد. وقتی زن دومی اولادی آورد، اولی به شوهر پیشنهاد کرد: «حالا که تو اولاد از زن دیگری داری، هر چه که در این خانه و زندگی به تصرف من است، به من و بچه هایم مصالحه کن.» مرد چندی به طفره گذراند. بالاخره کار به نزاع و دعوا کشید و زن اولی را طلاق داد. زن هم از روی لجبازی شوهر دیگر اختیار و اطفالش را رها کرد. بچه ها بزرگ شدند و فهمیدند که زندگی آنها متزلزل و قابل دوام نیست. این وضعیت برای آنها بسیار ناگوار آمد. خودشان را در حقیقت بی پدر و مادر و بلا تکلیف تصور کردند. اخلاقاً بچه ها عصبانی شدند. نسبت به مادر بدبین و چون مؤسس این کار پدر را می دانستند، دشمن پدر خود گشته و هر چه بیشتر در سختی زندگی واقع می شدند حس حسادت و بدبینی شان نسبت به زن پدر و بچه او بیشتر می شد و در صدد تفتین کردن میان پدر و زنش می شدند. از طرف دیگر مرد با تمام این قضایا مواجه شد، ولی نفهمید که تکرار ازدواج سبب پراکندگی زندگی اش گشته است، کم کم از زندگی با آن زن هم ناراضی شد. در این میانه زن دومی که شوهر خود را مضطرب و کم محبت دید بنای ناسازگاری را گذاشته و به شوهرش چنین گفت: «مردی که بدون جهت زن و بچه های اولی خود را ترك می کند، به هیچ وجه محل اطمینان نیست و من تا همین يك بچه را دارم باید خودم را خلاص کنم.» بالاخره از بچه خودش هم صرف نظر کرد و شوهر را مجبور به طلاق دادن نمود. مرد در این معامله خسارت مادی و آبرویی زیاد تحمل کرد تا از شر او راحت شد. در این وقت این مرد دارای سه بچه بی مادر و دو زندگی از هم گسیخته است. به حکم اجبار دو بچه اولی و يك بچه دومی را در يك خانه جمع و يك زن سومی برای نگاهداری آنها اختیار نمود.

این سه بچه، که در يك خانه جمع شدند، خواهر و برادر بودند، اما دشمن جانی و یکدیگر را بیشتر از پیشتر اذیت می کردند. زن سومی پدر هم که شاهد این قضایا بود از دست آنها به عذاب و پدر مثل يك مرد اجنبی در این خانه آمد و رفت می کرد. رفته رفته بچه ها بزرگ شدند و هر دو دسته بر ضد نامادری سومی قیام کردند. آن زن تازه وارد هم خسته شد و کناره گیری اختیار کرده، رفت و گفت: «مهرم حلال و جانم آزاد». مرد از فشار و سختی زندگی مریض شد و بدون پرستار در بستر تنهایی مرد. اما از خود تنها سه بچه عصبانی و سه خواهر و برادر دشمن یکدیگر باقی گذاشت.

پسر بزرگ او عیناً در زندگی رویه پدر را پیش گرفت، چند زن اختیار کرد و چند بچه از هر کدام به وجود آورد، ولی خودش به قدری عصبانی بود که به آدمکشی مبادرت نمود و بالاخره چوبه دار شر او را از سر مردم کم کرد. پسر کوچکتر که از زن دوم بود يك آدم ترسو و سوء ظنی و عصبانی شد. زندگی را با کمال بدبختی به سر برد. دخترش يك زن بی تربیت و خیرچینی بار آمده بود که نتوانست يك زندگی سعادت‌مندی برای خود داشته باشد و اکنون شصت سال از زندگی آن خانواده می گذرد و متجاوز از سی و چهل اولاد از آن فامیل به عمل آمده است. يك کدام خوشبخت نشده اند، و اساساً تربیت خانوادگی آنها خراب و اصول زندگی شان روی تزویر و دروغ‌گویی و بدبینی نسبت به یکدیگر و جامعه می باشد.

اگر با يك چشم حق بینی نظر به این قبیل خانواده های ایرانی (که بسیارند) بیندازیم، می بینیم مسبب بدبختی و بداخلاقی مردم آن پدران هستند که سعادت خودشان را در تعدد زوجات دانسته و يك سلسله مردمان بداخلاق و سیه روزگار بر جامعه ایرانی تحمیل کرده اند.

اکنون بهتر می توانیم قضاوت کنیم کدام يك از این دو نظر «وحدت ازدواج یا تکرار ازدواج» موجب سعادت بشر و استحکام ارکان خانواده است؟ گمان نمی کنم احتیاج به بحث زیاد داشته باشد، بلکه مختصر دقت در دلایل طرفین ما را به راه راست و عقیده صحیح دلالت می کند.

همان شماره، صص ۵۰۷.

مبارزه با خرافات

خرافات عبارت از عقاید موهومی است که بیشتر آنها بر اثر تقلید از دیگران عادت شده و رفته رفته افکار موهوم در مغز اشخاص تولید می کند و کسی که هر گونه تراوشات وهمیه و پندارهای بی بنیاد را باور کرده و تصدیق نماید خرافاتی نام دارد. از زمانی پیش صفحه دماغ بشر که بایستی مرکز ادراک و اختراعات گوناگون گردد، به واسطه نداشتن مربی و تربیت صحیح آکنده از هر گونه وهمیات بیجا و خرافات بی اساس گردید، زیرا که از بدیهیات است که دماغ بشر بدون نقش و اندیشه نمی ماند. یا به کمک دانش و تربیت، اصول صحیح زندگانی و راه يك حیات پرافتخار و عاقلانه بر آن مرتسم می شود و یا در اثر جهل و نادانی يك سلسله پندارهای بی بنیاد

و افکار بی پایه بر آن نقش بسته، به تنبلی، لالهایی گری، زندگی روزمره و دمی را غنیمت است، خو می گیرد. سابقاً که بشر هنوز به حقیقت اشیاء پی نبرده و به چیزهای دور و بر خود دست نیافته بود قوه وهمیه به طوری بر بشر غلبه داشت که مانع هر گونه پیشرفت و موفقیت بود و به خیال خود برای پی بردن به حقیقت هر مجهولی دست به دامان موهوم دیگری می زد که در نتیجه بیشتر غرقه در خرافات گردیده و غالباً دچار انواع مصائب و بدبختی شده بدون اینکه بداند خود به شخصه مسئول بدبختی خویش است. ولی در این دوره که نور دانش تا حدی پیش پای ما را روشن کرده، از انصاف دور است که با پیروی از خرافات، موهومات و چیزهای دور از عقل حیات شیرین خود را قرین ماتم و تیره بختی نماییم. مخصوصاً برای ما زنان ایران که به اصطلاح از زیر حجاب تاریک نجات یافته (؟در اصل)) و وسایل دانش برایمان فراهم شده، لازم است که پرده اوهام و خرافات را از جلو چشم برداریم و به شاهره خوشبختی و سعادت وارد شویم. به نادانیهای چند صد ساله خود خاتمه داده و در این دنیای پرهیاهو اظهار وجود نماییم.

اشخاصی که پیرو خرافات بوده و متوسل به موهومات می شوند، از قدرت و توانایی خدای خویش بی خبر و از اعتماد به نفس بی بهره و در زندگی بازیچه وهمیات و خیالات بی پایه هستند که به محض روبرو شدن با پیشامد ناگواری، به جای اینکه با کوشش و اراده و با صرف قوای خداداده در مقابل هر گونه سختی مقاومت و ایستادگی نمایند، بیچاره گشته و خود را تسلیم موهومات و خرافات می نمایند و از چرخ و فلک شکایت می کنند.

هیچ خطری مدتش تر از این نیست که قوای دماغی انسان از جاده طبیعی منحرف و متوجه خرافات شود و رسیدن به آمال را با توسل به موهومات موکول بدانند. چنانکه گفته اند: درد تو از تو و دوی تو در تو است.

بشر با کمک خرد و دانش می تواند در عالم وجود در حدود خود فرمانروایی داشته باشد و بر قام چیزهایی که در تصورش بزرگ می نماید غلبه جسته و بی جهت خود را پایند بخت و اقبال ننماید، زیرا بشری که پایبند به موهومات نباشد، با داشتن عزم متین و اراده آهنین، توأم با تربیت و دانش، طبعاً برگزیده خواهد بود. فردوسی می فرماید:

«به هوش و به اندیشه نیک و رای زمین و زمان آوری زیر پای»

اگر تاکنون بشر در مقابل حوادث و پیشامدهای وارده سر تسلیم فرود آورده بود و عقاید موهوم از قبیل فالگیری و رمال، جنگیر و جادوگر و کلیه جریانات روزانه زندگی را مربوط به موهومات دانسته، از مجاهدت دست می کشید، غیرممکن بود یک

قدم به طرف تعالی و ترقی برداشته باشد و به پایه تمدن امروزی برسد، بلکه بایستی همه اکنون به همان حال توحش باقی مانده باشند.

بدیهی است که انسان باید توکل به خداوند داشته، تأییدات کردگار را شامل حال خود بداند. اما توکل بی سعی و عمل باز بی فایده خواهد بود. گویند عربی خدمت حضرت پیغمبر رسید، عرض کرد «شترم را به اتکاء توکل به بیابان رها کردم.» حضرت فرمود: «بهتر این بود زانویش را بسته و توکل می کردی.»

اگر توجه به اعمال و افعال مردان و زنان بزرگی که مایه افتخار عالم بشریت شده اند بشود، بی شك خواهیم دید هیچ يك از آنها در زندگی موفقیت کامل نداشتند مگر در پرتو ایمان به حقیقت، و با داشتن اراده و فعالیت توانسته اند به مقاصد عالیة خویش نائل آیند.

یکی دیگر از خرافات که دامنگیر جامعه است اعتقاد به تطیر و تفأل است که اولی را بدبینی و دومی را شگون نامند و اعتقاد بدانها بشر را از فعالیت و اعتماد به خود باز می دارد. در صورتی که خداوند متعال بشر را به قدری صاحب قدرت آفریده، که می تواند با اتکاء به سعی و عمل پیرامون تطیر ترفته، بالاخره علامات می که از افکار موهوم پرستی در جامعه باقی مانده از پیش فکر خود برطرف کند و نگذارد کوچکترین آنها در مغز کودکان جایگزین شود.

یکی از زاده های خرافات و موهومات اعتقاد به نیکی و بدی روزها، ساعتها و اعداد است. در حالی که در عالم طبیعت این قبیل بدیها وجود ندارد. مثلاً روز سه شنبه (که به خودی خود خواص ندارد) اگر لباس بیریم حتماً خواهد سوخت؟ شب چهارشنبه و شب یکشنبه با سایر شبها تفاوتی ندارد که اگر عیادت مریض کنند بد باشد، یا در خانه میهمان بوده، مجبور باشند شب بعد را هم بمانند. مسلم است که این عادات نه برای مریض تأثیر دارد و نه به میهمان یا میزبان زبان می رساند. روز سیزده ماه یا سال فرقی با روز دوازده نخواهد داشت که مجبور باشند ترك عزیمت کنند یا از کار مهمی صرفنظر نمایند. چه بسا می شود که در اثر اتلاف وقت دیگر فرصت برای انجام کار مهم از کف رفته به دست نمی آید.

بنابراین مقدمه رو به سعادت رفتن پشت به موهومات و خرافات کردن است.

چو تو خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اخترى را

درخت تو گر بار دانش بگیرد به زیر آوری چرخ نیلوفرى را

نیکی و نیکوکاری

یکی از صفات عالی بشر است که یزدان پاک این صفت مقدس را در نهاد انسان بلکه حیوان به ودیعه نهاده و طبیعی است که از این صفت عالی سهم بزرگی به بشر عنایت فرموده است و برگزیدگان بشر را به محسنات این غریزه بزرگ متوجه ساخته که از ابراز نیکی و نیکوکاری خودداری ندارند و در همین زمینه است که بشر آثار مهم در عالم به یادگار گذارده و می گذارد.

بدیهی است ملت ایران از دیرزمانی صفت نیکی و نیکوکاری را منضم به ملیت خود نموده و پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک را از زمان بعثت زرتشت پیغمبر بزرگ پارسیان دستور گرفته و نگاه داشته است چنانکه شیخ بزرگوار سعدی می فرماید:

تو نیکی میکن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز
نیز ناصر خسرو حکیم فرزانه ایرانی راجع به نیکی و نیکوکاری چنین اندرز می دهد:

بهین کاری که اندر زندگانیست نکو خواهی به کس راحت رسانیست
در این موقع که سردی زمستان خانه های خالی بینوایان را تهدید و افراد آن را محکوم به زوال می کند، البته نیکوکاران متوجه هستند که وظیفه مهمی عهده دار و نه تنها خود باید برای راحتی بینوایان مشغول کار شوند، بلکه می بایستی مسبب نیکوکاری دیگران گردند. زغال يك من دوازده ریال خانه سرد و خشك عائله پنج شش نفری را در روز با چه مقدار هزینه گرم می کند؟ و برای هیزم يك من شش ریال چه اندازه پول باید داد تا يك خوراك شوربا یا کاجی این عائله پخته شود؟ پدر پیر رنگ پریده این خانواده بیش از ده پانزده ریال در روز درآمد از حمالی یا خاک روبه برداری ندارد. با این درآمد چگونه این زندگی را اداره می کند؟ مادر باردار و یا بچه شیرده این خانواده چطور بدن اطفالش را از سرما می پوشاند و شکم آنها را سیر می کند؟ نیکوکاران، وضعیت این قبیل خانواده ها را نه فقط در عالم خیال، بلکه با يك گردش به جنوب شهر، باید مشاهده کرد و به چشم دید و يك قدم کوچک برای آسایش آن بیچارگان برداشت تا وقتی جلو بخاری الکتریک با تمام وسایل استراحت در خانه مان نشستیم، اگر برحسب اتفاق روزگار آنان را با زندگی خودمان مقایسه کنیم، زیاد پیش وجدان و خدای خود خجل و شرمنده نباشیم.

انجمن خیریه کانون بانوان در حدود توانایی در صدد تهیه وسایل برای این قبیل خانواده ها می باشد. اما این نوع کمکها باید اجتماعی بوده تا مفید واقع شود و نیکوکاران می توانند متفقاً این خدمت را به طور شایسته انجام دهند نه منفرداً؟! کانون مامایی که از اول شهریور ماه به همت یک عده از بانوان و دوشیزگان دیلمه مامایی در کانون بانوان تأسیس و تشکیلات آن روی کمکهای مخصوص اطلاعات مامایی دربارهٔ بینوایان است، در برنامهٔ خود چنین مقرر داشته است که در هفته چند روز یک عده از بانوان ماما به جنوب و مشرق شهر می روند و اگر در آنجاها زنان بارداری یافت شوند به مریضخانه ها هدایت یا در منازلشان به وضع حمل آنها کمک نمایند. آن خانمهای جوان و حساس در گزارش هفته گذشته چنین حکایت کردند که در چندین مسکن بدون سقف خانواده های فقیر بی بالاپوش و اطفال زخمदार و مریض دیده اند که مشاهدهٔ آن بینوایان برای ایشان سخت بوده و باور کنید که هر کدام از آنها گزارش خود را به حدی مؤثر بیان کردند که شنوندگان را پریشان خاطر نمودند و خانمهای مذکور در حدود توانایی خود کمکهایی به آنها کرده اند. اما کفاف کی دهد این کمکها به بیچارگی آنان؟ در پایان گفتار تذکر می دهیم اگر مردمان نیکوکار لباس بچگانه و یا اثاثیه متروک بخواهند به این قبیل اشخاص برسانند، ممکن است به کانون بانوان مراجعه کنند و به وسیلهٔ همین بانوان آدرس آنها را بگیرند و این کمک بسیار مؤثر را در این موقع سخت و سرما خود به شخصه بنمایند.

دبیرخانهٔ کانون مامایی روزهای دوشنبه در سالن کانون بانوان منعقد می باشد و برای راهنمایی به نیکوکاران حاضر است.

همان شماره، صص ۲۴-۲۲.

قضاوت کنید

رشوه دهنده یا رشوه گیر، گناه کدام بزرگتر است؟

حکایت سوم

حالا قضیهٔ مقررات ادارات، حتی نزد مستخدمین جزء، را بشنوید:
خانم محترمی را از یکی از ادارات قضایی احضار می کنند. خانم که نزاعی با کسی نداشته، پریشان خاطر می شود. ولی به نام احترام به قانون سر وقت آنجا حاضر شده و به ترتیب زیر با پیشخدمت اطاق و قاضی مصاحبه می کند:
خانم: این کارت را ببرید و بگویید مرا خواسته اید، حاضرم.

پیشخدمت کارت را گرفته و پا به پا می کند.

خانم: چرا نمی برید؟

پیشخدمت: آخر خانم، کارت بردن مقررات دارد.

خانم (با خونسردی): بعد از انجام کار، مقررات انجام می شود.

قاضی خانم را شناخته و با احترام از او می پرسد: «چه فرمایشی دارید خانم؟»

خانم: عرض ندارم، شما مرا احضار کرده اید.

قاضی: گمان نمی کنم.

ورقه را نگاه می کند و پرونده را می خواهد. معلوم می شود در اسم اشتباه

شده است.

خانم برآشفته می گوید: این چه وضعی است. یک هفته است خیال مرا ناراحت

کرده اید. در همین وقت که موقع کار من است، مجبوراً اینجا آمده ام، بالاخره معلوم

می شود اشتباه شده است. آیا برای کار اداری دقت بیشتری لازم نیست؟

قاضی: حق با شما است خانم، معذرت می خواهم.

خانم: هنوز تمام نشده، حالا که بیرون می روم تازه گرفتار پیشخدمت شما و

پرداخت مقرراتم!!

قاضی: نوکر اداره؟ غلط می کند، بزیند توی دهنش.

خانم: همین اجازه را می خواستم.

و خارج می شود. مستخدم دنبال او را گرفته، تا وسط حیاط می دود.

- خانم! خانم! مقررات را فراموش فرمودید؟

خانم برمی گردد در مقابل نوکر می ایستد، سیلی سختی نثار او می کند.

نوکر در عوض مقررات صورتش را گرفته و بی سروصدا برمی گردد.

آیا در این مورد نوکر مقصر است یا آنهایی که اسکناس را زیر کارت می

گذارند و به دست او می دهند، تا راه رسیدن خدمت وزرا، امرا، وکلا، قضات،

رؤسای ادارات و هر کس طرف احتیاج آنها است، پیدا کنند؟

افسوس یک عده اشخاصی که از رشوه دادن پرهیز می کنند، در مقابل کسانی

که راه رسیدن به مقصود را از طریق رشوه می دانند، یک بر صد هستند. ولی همان

عده معدود هم آخر الامر در همین دوره که «زندگی ما روی اصل رشوه قرار گرفته» به

حق خود رسیده و می رسند و رشوه خواران در مقابل پافشاری آنها کم خم کرده اند و

همان رشوه گیران با نظر احترام به آنان نگاه می کنند.

در موقع انتخابات دوره چهارده از شخص موثقی شنیدم یکی از آنهایی که

متجاوز از پانصد هزار تومان برای وکالت رشوه داده و به مقصود نرسیده بود در

حضور جمعی به حد افراط فحش و ناسزا به يك رشوه گیری که حضور داشت نثار نمود. شخص رشوه خوار با خنده و شوخی به وی گفته بود: «شوخی نکن، شانسست نیاورد و الا ما کوتاه نیاوردیم. در دوره آینده شما چرب ترش کن، ما هم تندتر می رویم تا هر دو موفق شویم.»

با تمام این قضایا، و هزاران نظیر اینها که جزو لاینفک زندگی روزانه کنونی شده است، ما اینطور قضاوت می کنیم اگر «دادنی» در بین نباشد، دستی برای «گرفتن» دراز نمی شود. اکنون هم ضرر را از هر جا بگیریم منفعت است و می سزد که شروع کنیم به ندادن رشوه و معتقد باشیم که در پرهیز از این کار خدا به ما کمک خواهد کرد و بهتر به حق خودمان می رسیم.

در پایان این گفتار از مدیران جراید و صاحبان قلم تقاضا می کنیم هر کدام با ما همعقیده هستند در این زمینه قلمفرسایی کنند؛ البته:
«اثری در گفتن هست که در نگفتن نیست»

شماره ۸، آذرماه ۱۳۲۳ (دسامبر ۱۹۴۴)، صص ۲۵.

نظم و ترتیب در زندگی

منظم بودن یکی از اصول تربیت است. عقیده دانشمندان بر این است کسی که نظم و ترتیب ندارد تربیتش ناقص می باشد. نویسندگان دانشمند تربیت را مقدم بر تحصیل جا داده، می نویسند: «تربیت و تحصیل»
و در طی اصلاحات تربیتی مرجحاتی قائل شده اند تا آدم بتواند در عالم وجود جای بالاتر از حیوان را داشته باشد. یکی از آن مرجحات انجام وظایف شخصی و اجتماعی است و هرگز به طور اکمل انجام وظیفه نمی شود مگر آنکه وقت و فرصت در کار بوده باشد و فرصت به دست نمی آید جز اینکه زندگی با نظم و ترتیب اداره شود. بنابراین نظم و ترتیب زائیده شده تربیت است و تربیت آن است که انسان دانشمند می پروراند.

ز انسان دانا برازندگی بود نظم و ترتیب در زندگی

يك دانش آموز در اثر نظم و ترتیب می تواند مرتب به مدرسه حاضر شده، از گفته های استاد خود استفاده کند و نیز در سایه نظم و ترتیب اوقات خود را تقسیم و به طور مطلوب از دوره تحصیلی برخوردار شود.

يك خانم خانه دار منظم و مرتب می تواند وظایف خود را پی در پی انجام دهد. يك تاجری که دفاتر منظم و مرتب داشته باشد و به وقت خود کالای طرف احتیاجش را خریداری کند، می تواند از کار خود سود فراوان ببرد. يك مستخدم منظم می تواند ارباب خود را راضی و در سایه انضباط از زحمت خود استفاده کند. يك حیوان بارکش، اگر منظم راه رفت، می تواند بار خود را سالم به منزل برساند. يك بچه اگر با نظم و ترتیب خوراك خورد و از نعمتهای نظافت و هوای لطیف و استراحت بهره مند شد، می تواند فرد سالم و نیرومند جامعه بشود.

در این صورت به طور کلی معلوم شد که نظم و ترتیب دلیل راه سعادت است و اگر بخواهیم زندگی بانشاط داشته باشیم مجبوریم که منظم شریم.

اول شرط انتظام زندگی محترم شمردن وقت است. خوردن، خوابیدن، برخاستن، دنبال کار رفتن همه وقت معین لازم دارد و يك دقیقه آن را نباید از دست داد. هرگاه وقتی را بدون جهت از دست دادیم، هرگز جای آن پر نخواهد شد. کسی که شب و روز برایش فرقی ندارد، هر وقت رسید می خورد و هر جا ممکن شد می خوابد، به تنگنای بدبختی دچار می شود. بفررض که تحصیلات عالی هم داشته باشد، ممکن نیست از تحصیلات و معلومات خود بهره کافی ببرد. آدمی که بسیار کتابها خوانده، ولی برای زندگی خود برنامه مرتب ندارد وقتش به بطلالت می گذرد. هروقت مایل می شود به منزل دوستان و آشنایانش وارد و مزاحم حال دیگران می گردد. به طور خلاصه، نه به وقت خود احترام می دهد و نه وقت دیگران را محترم می شمارد. آیا معاشرین او از آن باسواد نامرتب راضی هستند یا از يك شخص بی سواد و منظم و مرتب که زندگی خود را با آرامش و طبیعی ادامه می دهد و مزاحم دیگران هم نمی گردد؟ به طور حتم از معاشرت با شخص دومی راضی تر و به آن شخص باسواد کمتر اهمیت می دهند.

نظم و ترتیب را باید از کجا شروع کرد؟ از تقسیم وقت برای جریان زندگی. شخص منظم بخش معینی برای بیست و چهار ساعت شب و روزش تعیین می نماید.

بکن وقت روز و شب خود سه بخش به هر بخش حقی که دارد ببخش

بیاسا و گردش کن و کار کن نه آزار بین و نه آزار کن

منظم بودن مستلزم متمول بودن نیست. شخص مرتب، خواه فقیر و خواه غنی، در انتظار محترم و مطلوب است. دو شخص بدون سابقه و آشنایی را با هم ملاقات می کنیم. می بینیم یکی لباس پاک و مرتب و اطو زده، ولی از پارچه کم قیمت ساده در بر دارد. دیگری پارچه گرانبهایی اندامش را پوشانده، اما از روغن خوراك پیش سینه اش لکه دار و از آتش و افور و غیره سوراخهای متعدد کت و شلوار او را نامرغوب ساخته

است. کفشهای او از جنس اعلی ولی از گل و خاک و ندیدن جنس واکس، رنگ طبیعی را از دست داده است؛ آیا به کدام يك از این دو نفر طبعاً بیشتر احترام می کنیم؟! شخص منظم مدیر می شود و خود به خود رنج و زحمت زندگانی از او دور می گردد. نظم و ترتیب با صرفه جویی توأم است. حساب در کار آدم مرتب عامل بزرگ زندگی است و چون حساب در کار آمد، ذخیره مال و افزایش سرمایه مسلم می شود و ذخیره به انسان جرأت و فرصت می دهد تا به وظایف اجتماعی بپردازد. کسانی که نظم و ترتیب پیشه آنان است، شجاع و دلیر هستند؛ زیرا که هم فکر قوی دارند و هم کیسه پر. نظم و ترتیب برای زن و مرد مساوی و از واجبات زندگی است. هرگاه مردی نامنظم شد، ضرری بی نظمی او به شخص خودش بیشتر وارد می شود تا به دیگران؛ ولی زن منظم و مرتب اثرش در جامعه زیادتر است، چون که او باید اولاد و افراد خانواده، حتی شوهر نامرتب خود، را هم در طی نشان دادن زندگی بانظم و ترتیب منظم کند و افراد يك خانواده اند که افراد جامعه می شوند.

نظم و ترتیب يك خانم خانه دار از در خانه اش معلوم می شود. يك خانم منظم حتماً خوش سلیقه است و سلیقه نقش و نگار زندگی است. خانم باسلیقه و منظم هر چه را به جای خود جا می دهد و از در خانه تا داخل مهمانخانه او شیشی به جای نامناسبی دیده نمی شود. چه بسا اتفاق می افتد که خسارتهای بزرگ در اثر بی نظمی متوجه انسان می گردد. خانم بی نظم و ترتیب بی سلیقه است که اجازه می دهد مستخدم برای تمیز کردن لباس او و شوهرش شیشه بتزین را نزدیک بخاری گذارده و خانه را آتش بزند. به عکس خانم باذوق و سلیقه و منظم، حتی در شستن لباس زیر خود و پیراهن ابریشمی شوهرش دخالت می کند، چونکه پارچه ابریشمی با طرز خاصی باید شسته شود.

دانشمندی می فرماید: «با خانم منظم و باسلیقه و جوانی همسفر شدم. اتفاقاً در دو اطاق مجاور هم به سر می بردیم. خانم حمل داشت و قرار بود صبح روز دیگر در ساعت معین به اتفاق او گردش برویم. نیم ساعت قبل از آن روی کارت خود به من نوشت نوزاد عزیز من که او را منتظر بودم به من اجازه گردش رفتن نمی دهد. چون شوخی پنداشتم از مستخدم حقیقت را پرسیدم. گفت 'بله الان خانم من دختر کوچک قشنگی در دامن دارد و به او شیر می دهد. دو هفته تمام افتخار همجواری بودن آن مادر جوان را داشتم. باور کنید که صدای گریه نوزاد او را نشنیدم. وقتی که اجازه داد به دیدنش بروم از او پرسیدم 'چطور است که تاکنون صدای طفل شما را نشنیده ام؟' با لبخند شیرین پاسخ داد 'چرا گریه کند؟ طفلی که مرتب شیر می خورد، زیر پای او همیشه خشک است، سلامت مزاجش به حد کافی است و هوای اطاق مناسب حرارت بدن

اوست؟ وقتی بچه ناراحت شد، ناله می کند ولی مجبور نیست گریه کند.^۱
 «این مادر جوان به وقت معین هر روز بچه را حمام می کرد. همین بچه را دیدم، وقتی که دو ساله شده بود، به مادرش آهسته اظهار می کرد و از صورتش پیدا بود که جداً چیزی می خواهد. خوب گوش دادم دیدم می گفت 'من ناراحتم يك ساعت وقت حمام دیر شده است.' در صورتی که مسلماً کودک در آن وقت ساعت نمی شناخت و حتماً این جمله را از مادر شنیده بود و تکرار می کرد که وقت حمامش دیر شده است. «باز همین کودک را در سن سه سالگی دیدم که مدتی غذا در مقابلش گذارده بودند و نمی خورد. از او پرسیدم 'چرا نمی خوری؟' گفت 'منتظرم پیشبند مرا بیاورند.' مادر که مشغول نوشتن رسید کاغذی بود فوراً ملتفت شده، گفت 'ببخش عزیزم، تو را فراموش کردم چونکه خواستم آورنده کاغذ را معطل نکنم.'
 «در موقع دیگر باز همین دختر را دیدم که جوراب چرکش را از پا در آورد و توی کیسه جا داد و به تخت خوابش آویزان کرد.»

البته کسی که از ابتدای زندگی در سایه مادر منظمی تربیت می شود تا آخر عمر زندگی را با نظم و ترتیب می پیماید.
 بی نظم و ترتیبی زندگی اولیه بی اندازه اثر در زندگی آینده کودکان باقی می گذارد. بیان فیلسوفی است که می گوید:
 «باوجودی که در امور زندگی فقط اتکاء من به خودم است، بسیار راحت زیست می کنم و این آسایش زندگی را مدیون منظم بودن مادرم می باشم.»
 نظم و ترتیب مسبب دارا بودن اخلاق حسنه و صفات پسندیده است؛ راستگویی، درست قولی، خوش حساسی، حوصله، وقت شناسی، جرأت، سلامت مزاج، نظافت، بشاشت و صرفه جویی، همه مرهون نظم و ترتیب اند.

بانوی دانشمند، کارمند عزیز کانون بانوان، که به علت پرستاری نوزاد تا چندی از حضور در کلاس آموزش «تربیت مادر» معذوری و خواستید که از درسهای کلاس در مجله نوشته شود، اینک درس «نظم و ترتیب» را بخوانید. نیز در شماره های آینده از دروس مفید کلاس در دسترس شما می گذاریم.

دفتر کانون بانوان

تعدد زوجات

قسمت دوم

اولاً کاسته شدن عده مرد و افزایش عده زن به طور طبیعی حرفی است بی دلیل، و ناشی از عدم غور در احصائیه زن و مرد. اگر مردها بعضی اوقات در اثر وقوع جنگها از بین می روند، زنها به حکم طبیعت بیشتر مواجهه با حوادث گوناگون و بالاخره مصادف با مرگ هستند و وضعیت قوای جسمی زن و مبتلا بودن او به شداید حمل و زائیدن نمی گذارد عده زن زاید بر مرد گردد. به اضافه يك واقعه اتفاقی را نمی توان موجب وضع قانون مستمری دانست. اگر در يك تاریخی جنگی واقع و عده مرد نسبتاً کمتر از زن شد، سبب این نخواهد بود که بگوییم جامعه بشر همیشه احتیاج به تعدد زوجات دارد. يك وقتی ممکن است حادثه و مقتضیاتی اتفاق افتد که دولت و یا جامعه برای حفظ منافع و دفع مضار، قانونی که به اصطلاح علمای حقوق «قانون موقتی یا استثنایی» نامیده می شود وضع نمایند، ولی همین که موجبات آن مرتفع شد، خود قانون نیز ملغی می شود. و همچنین است اساس دلیل دوم که عبارت از علاقه مرد به داشتن مقام بزرگواری در داخله باشد که دلیل فوق العاده سخیفی به نظر می رسد و اگر این فکر نباشد صمیمیت بیشتر است. مرد باید بداند هیچگاه در اثر عشق و علاقه به زن خود، کوچک و بنده نمی شود، بلکه شدت علاقه رابطه صمیمیت و خلوص نیت را زیاد کرده، زن را بیشتر متعلق به او می سازد.

مرد می تواند با قدرت قلب و شجاعت و هزاران صفات حسنه دیگر مقام خود را در خانواده محفوظ داشته باشد. او را چه احتیاج به تعدد زوجات و ایجاد حسد و رقابت در داخله خانه هست؟

بنابراین ازدواج با زنهای متعدد برای يك نفر مرد، چه از نظر مصالح اجتماعی و چه از جهت تعیش و راحتی شخص، مضر بوده، باید این عادت شوم از میان برود. تنها چیزی که ممکن است پاره ای نظرها را در موافقت با آن عقیده مردد نگاه دارد، يك پرسش کوچکی است که در بادی نظر به فکر می رسد و آن این است که اگر تعدد زوجات يك امر دور از عقل و صواب بود، چگونه پیغمبر ما آن را تجویز کرده است؟

این فکر ناشی از يك اشتباه بزرگی است که در نتیجه عدم تتبع در تاریخ و عدم آشنایی به افکار و قوانین محکمه پیغمبر حاصل شده است. به عقیده جمعی از متتبعین اسلامی پیغمبر اکرم مخالف با تعدد زوجات بوده و می خواسته این عادت را حتی المقدور از بین ببرد. ملاحظه کنید حضرت محمد (ص) در چه زمان و چه محل ظهور نموده؟ زنها در آن موقع چه حالی داشتند و مردان با آنها چگونه رفتار می کردند؟ مسئله تعدد زوجات از زمان قبل از حضرت موسی جاری و ساری بوده. از همان زمان قدیم هم مردی می توانسته است، بدون اینکه مقید به يك حد معین باشد، زنهای متعدد اختیار کند. نه اینکه تنها در میان عربها معمول بوده، بلکه در میان هندیها و آشوریها و بابلیها و حتی در میان ایرانیها از قدیم الایام رواج داشته است.

حضرت موسی این عادت شوم را از بین برد و حضرت عیسی يك کلمه راجع به بدی تعدد زوجات حرف نزد و آن را ممنوع نداشت، و به همین جهت در اوایل مسیحیت یعنی تا اواخر ایام جمهوریت و اوایل عهد امپراطوری روم معمول بوده. حتی امپراطور «والنتان دوم» فرمانی صادر نموده که در آن برای هر يك مرد اجازه داده چندین زن اختیار کند و هیچ يك از اسقفها و رؤسای کلیساها به این امر اعتراض نمودند و سلاطین دیگر هم که بعداً آمدند به قانون تعدد زوجات تبعیت کردند و این قوانین در ممالک رومی معمول بود، تا زمان «ژوستینیان» که طرفداری از وحدت ازدواج می نمود. این طرفداری هم چندان مؤثر واقع نشد، تا کم کم عده طرفداران این عقیده زیاد شده، با وضع قوانین عمومی عادت و تبلیغ گردید.

اگر عمیق شویم اولین کسی که بر ضد تعدد زوجات قیام نمود، پیغمبر ما محمد بن عبدالله بود. چنانکه عرض شد قبل از پیغمبر يك نفر مرد می توانست چندین زن، بدون اینکه حد معینی داشته باشد، اختیار نماید و این عادت در ایران، روم، جزیره العرب و همه اکناف عالم جاری و ساری بود، تا اینکه پیغمبر اسلام با شیوع آن در تمام ممالک بزرگ دنیا و در مقابل آنهمه تعصب جاهلانه عربها، ارکان آن را شکست داده، در بادی امر به اقتضای زمان محدود و بعد با قید شرط مهمی آن را ممنوع فرمود. بدین معنی، در اول امر قدغن نمود هیچ کس نمی تواند بیشتر از چهار زن انتخاب نماید، ولی بعد لزوم رعایت عدالت را در رفتار با زنها شرط حتمی و اساسی قرار داده، ازدواج پیش از يك زن را بدان طریق ممنوع داشت. این است آیین صریح که در این باب نازل شده، با صراحت لهجه به عموم دنیا خطاب می کند «فان خفتم الا تعدلوا فواحدة» یعنی اگر نتوانید میان آنها عدالت حقیقی منظور بدارید، فقط بایستی به همان يك نفر اکتفا کنید.

پس به اجرای آن طور عدالتي که منظور و مقصود اسلام بوده، از هزار نفر يك

نفر هم موفق نمی شود. بنابراین مردان همان يك زن را باید اختیار کنند. عاداتهای دیگری هم غیر از موضوع تعدد زوجات از قدیم الایام بوده، ولی هر قدر تمدن بیشتر توسعه پیدا کرده، رو به بهبودی نهاده است و بعد از مرور زمان از بین رفته است. یکی از آن عاداتها مسئله برده فروشی بود که مرد به عنوان بنده و زن به نام کنیز قابل خرید و فروش بود.

پیغمبر ما در موقعی ظهور کرد که در اغلب خانه ها بنده و کنیز موجود بود و در آن تاریخ ثروت مرد شناخته می شدند. همان طوری که يك نفر در ضمن دارایی خود شتر و گوسفند داشت و می توانست به وسیله آنها داد و ستد کند، بنده و کنیز را هم خرید و فروش می کردند و از معامله آنها استفاده می نمودند. چطور ممکن بود يك نفر پیغمبر در بادی امر که با هزاران مشکلات مواجه است، دست به ثروت مردم دراز نموده و یکدفعه قسمت اعظم آن را بر آنها تحریم کند؟ این بود که به عنوانی مختلفه شروع به نابود کردن این عادت نیز فرمود. نهایت نه از طریق تحریم، بلکه به طریق تشویق و یا از نظر مجازات و پاداش قوانینی وضع کرد. غلام و کنیز را ذیحق به صاحبان خود فرمود، متخلفین را مجازات سخت نصیب داد. اگر با دقت در احکام اولیه پیغمبر غور کنیم می بینیم برای هر يك امر بزرگ و کوچکی آزاد کردن بنده و کنیز را ثواب و یا الزامی قرار داده است. این يك حکمت محکمی بود که خرید و فروش را سزاوار نمی دانست و می بینید که اکنون به کلی ممنوع است.

مورخ کسی است که به اوضاع ازمینه قدیم با تمام جهات وارد شده، يك يك آنها را مورد بحث قرار دهد و با توجه به زمان و مکان هر يك را قضاوت کند تا به نتیجه مطلوب برسد.

همان شماره، ص ۱۴.

اجرای عدالت

برای مردگان

در حدیث است که در زمان حضرت علی (یا حضرت رسول) مرد پریشانحالی وارد مسجد شد و گفت دو زن داشتم و هر دو زیر آوار رفته، مرده اند برای کفن و دفن آنها چه وظیفه دارم که خارج از عدالت نشده باشد؟ حضرت فرمودند «خانه شما يك در دارد یا دو در؟» آن شخص گفت «يك در.»

حضرت فرمودند «در دیگر باز کن، دو تابوت که از حیث تازگی و کهنگی مثل هم باشند، با خود به خانه ببر و این دو جنازه را در یک موقع در تابوت بگذار. از یک پارچه آنها را کفن کن و دو قبر بکن هر دو را یکدفعه در قبر بگذار. اشخاصی که باید برای آنها تلقین بخوانند، هر دو را خوش صوت، یا اگر پیدا نکردی، هر دو را متساوی الصوت انتخاب کن تا در آخرین لحظه ارتباط خود نسبت به آنها کوچکترین بی عدالتی را انجام نداده باشی.» مرد برای انجام وظیفه خارج شد. اصحاب پرسیدند «برای مردگان که تفاوتی نمی کند، این همه تأکید برای چیست؟» حضرت فرمودند «این دستور هم مفید به حال زنده ها است. مردان باید بدانند وقتی در مورد زن مرده تا این حد باید رعایت عدالت را بکنند، برای زنان زنده تا چه حد موظف به عدالت‌پروری هستند.»

سال بیست و پنج، شماره ۱، فروردین ۱۳۲۴ (مارس ۱۹۴۵)، صص ۲۳.

نوروز باستانی

و سال ۱۳۲۴ را به هموطنان عزیز شادباش تقدیم و اکنون سخنی چند در باره نوروز و بهار داریم:

آیا خیال می کنید جمشید که نوروز را برای ما به وجود آورد، فقط مقصودش تهیه تشریفات سال نو، چیدن هفت سین و تحمیل هزینه گزاف آن بود؟ نه! بلکه می خواست در هر سال دنیای نوی برای ایران و ایرانی ایجاد کند:

دید و بازدیدها، سبب ائتلاف تازه گردد؛ لباس نو دوختن فقر و بیچارگی را تا اندازه ای مرمت، و فقیر و غنی را یکسان نشان دهد. نظافت منازل، کشفتهای جمع شده یکساله را از داخل زندگیا دور کند، و به طور خلاصه، در سالی یک مرتبه دنیای تازه و شوق شعفی بی اندازه برای ایرانی مهیا سازد.

آیا فکر نمی کنیم که طبیعت از تشکیل سازمان زمین و آسمان، و گردش فصول و پیدایش موجودات در اول بهار چه دستوراتی در بر دارد؟

در فصل بهار همه چیز روح تازه به خود می گیرد:

رنگ آسمان بهار شفاف تر می شود. پادهای بهاری قوتبخش است. روز و شب تعادل مدت دارند. ماه و خورشید زنده تر و منورتر به چشم می آیند.

نم نم باران مطبوع بهاری ریشه خشک گیاه را زنده می کند تا سرسبز از خاک بیرون کشد. درختان برگ و شکوفه می دهند. ساقه های جوان و قوی بر تنه درختان افزوده می شوند. گلها یکی بعد از دیگری انتظار را به خود جلب می کنند. هر دانه در خاک باشد خشکی و خمودگی خود را ول می کند و مشغول فعالیت می گردد تا جوانه می زند، ساقه های تازه تشکیل می دهد و مشمر ثمر می گردد. خزندگان و حشرات از فصل بهار استفاده حیات جدید نموده، تولید مثل می کنند.

آیا این موجودات مثل ما ایرانیان چند روز نوروز که سپری شد از جنب و جوش و فعالیت دست می کشند و بعد از سیزده نوروز تمام هیاهوی بهاری را فراموش می کنند و مثل سنگ به جای خود می مانند؟!

نه، نه. خوب می دانیم که هر يك از روئیدنیها در تمام فصول سال رو به ترقی می روند و هرگز برای خود حد یقینی قائل نمی شوند و تا سردی زمستان توی سر آنها نزند از خودآرایی صوری و ارتقاء معنوی دست بر نمی دارند و بدین جهت هر کدام در آخر فصل پاییز از سال پیش کاملتر شده اند و فایده آنها به جامعه بیش از پیش رسیده است. اما، ما؟! ...

سعدی می فرماید:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبیری

به این جمله «شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبیری» دقت باید کرد... در هفتصد سال پیش از آن فیلسوف بزرگ ایرانی چه دستوری به ما رسیده و چه وظایفی را گوشزد کرده است.

تمام موجبات برتری و ترقی را در وجود بشر مهیا؛ عقل، هوش، جرأت، جسارت و اختیار داریم، عوامل مهم مثل ابر و باد و مه و خورشید... برای ما به کار انداخته شده تا انسان مقتدر به اختیار خود در جاده ترقی قدم زند.^۲

چرا؟

چرا در هر بهار ما رشد طبیعی به خود نمی گیریم؟
چرا ایام نوروز و تشریفات آن که رفت، همان آدم سال پیش با همان اخلاق و همان عادات گذشته هستیم؟

چرا هیچ جور تغییری در اخلاق و روحیات خودمان نمی دهیم؟
چرا به رشد فکری خود و افراد خانواده توجه نداریم؟

۲- سه نقطه ها همه در اصل.

چرا نوروژهایی که در عمر ما گذشته اثری در ما نگذاشته است؟
چرا بعد از سیزده نروز ما سفره جلوه گری طبیعت را جمع کرده می پنداریم؟
آیا از گیاه کمتریم؟

همان شماره، صص ۴۶.

به یاد ۱۷ دی

مدارك تاريخی و نقل قولها به ما ثابت می کند که هر وقت ایران و ایرانی به تنگنای سختی و بدبختی دچار شد، يك عامل نادیده دستش را گرفته و از گرداب هلاکت برگنازش داشته است!

مقصود اثبات معجزه نیست، بلکه می خواهیم حال و روزگار چند سال پیش زن ایرانی و طلوع «۱۷ دی» ده سال قبل را یادآور شویم و این طالع خجسته ده ساله زنان ایران را سر دست بلند کرده و چهره زیبایش را به دوست و دشمن نشان دهیم. بهتر است کمی جلوتر برویم:

از سی سال پیش خوب به خاطرها مانده که يك انقلاب بی سر و ته و يك هیجان غیرمستقیمی در موضوع حجاب زنان در میان مردان و زنان آن هنگام پدیدار شد. عاشقان ترقی بانوان، که تنها علاج خودگی آنان را به علت قرنهای پیچیدگی در ردای سیاه مردان خودخواه می دانستند، مانند تشنه آب حیات در تقلاي جستن راه صواب می شدند، تا از این انقلاب استفاده کرده، نیم بدن فلج فرد ایرانی را از حالت فلاکت نجات دهند. اما به هر دری پناه می بردند، هیلوایی از جهل در کمین نشسته می دیدند که پیراهن سیاهی از فکر خودش در بر کرده و با چماق تکفیر عاشقان این آرزو را از آن در می راند. هر يك از این نيك اندیشان از رفتار تاريك نشینان مأیوس می شدند، ولی با این امید که روزی خواهد رسید زنان خود را بشناسند و به عالم خلقت پی ببرند و بدانند که تفاوت میان خلقت ایشان با مردان برای چیست؟ از این رو پیوسته نور امید را در دل خود زنده نگاه می داشتند و بیش از پیش در راه ترقی معارف دوشیزگان می کوشیدند تا آنکه اتفاقاً دو شخصی که جرأت و شهامت را به اعلی درجه رسانده بودند، همعصر واقع شدند و بلکه با یکدیگر روبرو گشتند. آن دو نفر احکام و قوانین دین مقدس اسلام را ورق زدند و دیدند (زن که مادر پدر است) همان حق را در عالم انسانیت دارد که جنس مذکر آن را داراست. در همین اوان بود که

در ترکیه و ایران نهضت مهمی روی داد و به همت پیشوایان دو کشور زنان مسلم را از نعمت آزادی برخوردار نموده، با مردان مساوی و همدوش قرار دادند.

بدیهی است چون از اغتشاش اولیه، که نتیجه هر انقلابی است گذشتیم، زنان در سایه استقلال فکر و عمل توانا و دانا خواهند شد، حس وطنپرستی در وجود آنان قوی می شود و برای پابندی ایران و ایرانی خود را مجهز می کنند و این نکته را يك اصل مسلم می دانند که خانه را زن باید آباد کند و مرد را برای حفاظت خانه مادر باید پروراند و البته وطن از خانه ها تشکیل می شود.

زنی که خود را شناخت رشادت و شجاعت پیشه او است و چون آرایش واقعی را طبیعت در خلقت او به ودیعه نهاده، از خودآرایی صوری عار دارد و می کوشد تا فرزندان نیرومند پروراند و وجود آنها را زینت اندام خود قرار دهد. زن آزاد و مستقل در سایه دانش به عالم مادری تعظیم می کند و به افتخار تمام کمر به خدمت اولاد بشر می بندد. زن مستقل و قویدل به عالم هوسرانی می خندد و مردان بوالهوس را ریشخند می کند و اگر همسر خود را هواخواه ترقی همنوع شناخت، او را پرستش می نماید. این آینده درخشان برای زنانی که پی به حقیقت دین و مذهب برده باشند، مسلم می باشد و به طور حتم در پرتو آزادی است که آن آینده مشعشع برای شان نمودار خواهد شد. مسلماً مرغ بال و پر بسته، زیر جل سیاه مانده، از پیران عاجز است. حالا پرسش می کنیم آیا اعطاء چنین نعمت پربهایی شایسته سپاسگزاری نیست؟ بدون شك هست و شاید کتمان آن باعث از کف دادن آزادی است. چنانکه گفته اند:

شکر نعمت نعمت افزون کند کفر نعمت از کف بیرون کند

ضمناً می گوئیم، و از هیچ اعتراضی به این عقیده خود پروا نداریم، چونکه هر کس اهل منطق باشد خوب را خوب و بد را بد تشخیص می دهد و هرگز نیکی فراموش شدنی نیست، خاصه نیکی که خاصیتش (مرگ یا استقلال) باشد. بنابراین زنان ایران موظفند به پاس به دست آوردن این نعمت گرانبها بکوشند تا استقلال فکر و تقویت قوای روحانی و جسمانی را به دست آرند و در سایه علم و عمل به دنیا ثابت کنند که ایشان لایق بروز لیاقت اند نه قابل پیچاندن در جوال سیاه ...؟

ما را عقیده بر این است که ما هنوز کاملاً حقشناس نشده ایم و اگر تاریخ نشینان و مرتجعین از این کفر نعمت کردن ما استفاده کرده، مثل مارهای گزنده سر از گوشه و کنار درآورده و زنان عوام را مانند کودکان فریب می دهند، و لای لاف می پیچند، این گناه آنها نیست، بلکه تقصیر ما است.

بدیهی است که اقتضای طبیعت موذی اذیت کردن است. بر ماست که با تریاق علم و عمل زهر مهلك آنها را بی اثر نماییم.

به عقیده دانشمندان علت عقب ماندگی زنان، بی خبری ایشان از حقوق شان است و این بی خبری زن را تا حدی کوچک و مهجور نموده است که حق دخالت در امور مردان نداشته و در نتیجه پسران هم بر مادران چیره شدند و خود را در خانواده مالک همه چیز و همه کس پنداشتند، نیز دختر خانواده را حقیر شمردند!

خلاصه در روز مقدس ۱۷ دی تا حدی حقی برای زن ایرانی ثابت شد و به همین جهت این روز در آینده برای زنان ایران یکی از بزرگترین اعیاد خواهد بود. از عالم زنان گذشته، دنیای علم و ادب این روز را محترم می شمارد، زیرا ۱۷ دی روزی است که در حقیقت ما زنان در زیر بیرق مقدس سه رنگ قدم به عالم وجود گذاشتیم. کانون بانوان در این روز مقدس همه ساله جشن برپا می داشت و نعمت آزادی بانوان را با ندهای پر از شادی شکرگزاری می نمود. اما در سالهای ۲۳-۲۲ به احترام ایام عزاداری حضرت سیدالشهدا علیه السلام جشن را متروک داشته است، ولی روز پرافتخار ۱۷ دی همیشه برای ما محترم می باشد.

اینک اثر فکر یکی از حامیان آزادی بانوان تقدیم خوانندگان می شود:

در کشور ما به سال خورشید	با چهار هزار و سیصد و ده
استاره تازه ای درخشید	اندر ده و هفتمین به دیمه
باخواست کردگار جاوید	در سایه نیروی شهنشه
گلگشت شکفته همچو ناهید	بر روی زنان گشوده شد ره
در دی همه گل به بار آمد	درگاه خزان بهار آمد
درگاه خزان بهار آمد	تنها نه به باغ و راغ و گلشن
در دی همه گل به بار آمد	در کاخ و سرا و کوی و برزن
دستور ز کردگار آمد	همدوش نمود مرد با زن
هنگام بروز کار آمد	از بازوی هر دو نیمه تن
بر ما همه تازه کرد دوران	آزادی بانوان ایران
آزادی بانوان ایران	باپردگیان رو گشوده
برما همه تازه کرد دوران	از پرده درآیی ستوده
شد کشور باستان گلستان	آراسته تر از آنچه بوده
یک دسته ز مردمان نادان	در گوشه بیخودی غنوده
بانوی سرا و یار شوهر	هم دایه شیر بچه پرور
هم دایه شیر بچه پرور	دل بسته به کار زندگانی
بانوی سرا و یار شوهر	در آنده و رنج و شادمانی
روزی که شود خجسته مادر	در سایه کار و کاردانی

زو بهره برد به کامرانی
ایران نوین شود گلستان

فرزند پیرورد که کشور
از پرتو بانوان ایران

یحیی دولت آبادی ۱۳۱۴

همان شماره، صص ۱۰۵-۱۳.

یادداشتهای مسافرت اروپا

خوانندگان محترم، منتظر نباشید که سفرنامه منظمی با تاریخهای مرتبی بخوانید. نه، بلکه یادداشتهای محصلی است که در مدت شش سال تحصیلش (از فروردین ۱۳۰۱ تا فروردین ۱۳۰۶) هر وقت فرصت به دست آورده، آنچه برای استحضار هموطنانش مفید دانسته، یادداشت و ضبط کرده است و همیشه عقب فرصت مناسب برای چاپ آنها می گشته است.

جای بسی خوشوقتی است که بعد از بیست سال انتظار، مجله زبان زنان این فرصت را به من می دهد تا به خواست خدا پی در پی در هر شماره مختصری از آن یادداشتها منتشر شود.

گرچه مطالب و گزارش بیست و چند سال پیش می باشد، اما بعضی گفتنی و خواندنیها هست که کهنه نمی شود. چه بسی حوادث است که به نوبت خود مورد توجه و دقت قرار می گیرد.

مصاحبه با مدیر گمرک ماریسی :

- این گذرنامه من است.
- شما ایرانی هستید؟ البته ارمنی ایرانی، اینطور نیست؟
- ایرانی ام، ولی ارمنی نیستم.
- مسلمان که نمی شود باشید، شاید کلیمی باشید؟
- نه آقا، کلیمی نیستم. نه فقط پشت در پشت من مسلمان و ایرانی الاصل بوده اند، بلکه پدر من یکی از مجتهدین مسلم وقت خود بود.
- من نمی توانم باور کنم که با یک خانم مسلمان و ایرانی روبرو هستم. حالا بگوئید به من با چه کسی تا اینجا آمده اید؟ یعنی کی شما را آورده است؟

- من تنها سفر کردم، ولی خدا در همه جا با من بود.

(مدیر گمرک با يك حرکت تعجب آمیز) - خدا، خدای من. زن ایرانی مسلمان از طهران تا فرانس تنها سفر کرده است. دولت شما چطور به شما اجازه داد به خارج بروید. این گذرنامه را از کجا آوردید؟

- وزیر امور خارجه ما آقای فروغی است. با معرفی شخص وزیر خارجه گذرنامه گرفتم. این ورق هم سفارش نامه ای است که برای حکام ولایات و مأمورین سرحدی نوشته اند تا من به راحتی بتوانم سفر کنم. گذرنامه را ورق بزنید، این امضاهاى سفارتخانه های خارجه مقیم طهران است که من از خاک آنها عبور کرده ام. اگر همه جای اروپا ایرانی را با چشم شما ببینند، خوب است من از همین اینجا برگردم.
(مدیر گمرک با تعجب نگاه کرده، می گوید:) - خط سیری که به اینجا رسیده اید، بیان کنید.

- طهران، قزوین، همدان، کرمانشاه، خانقین، بغداد، حلب، بیروت، ماریسی.

- شما زبان فرانسه را کجا یاد گرفتید؟

- در وطنم. به بخشید آقا، نزدیک است بر من مشتبه بشود که آیا در خاک فرانسه و يك ملت دوست وارد شده ام، یا در مقابل يك مستنطق ایام جنگ و در خاک دشمن می باشم...

- آه ببخشید. خانم من هم مثل شما سرم گیج شده است. گفته های شما را باور کنم یا رفتار آقایان هموطن شما را نسبت به زنهای خودشان؟ برحسب اتفاق یکی از صد نفر مسافرین ایرانی، اگر زن همراه داشتند، نه تنها کوشش می کردند آن زن فقیر را مثل جامدان شان مواظبت کنند تا کسی او را نبیند و کسی او را ندزدد، بلکه سعی داشتند آن زن هم کسی را نبیند و با کسی حرف نزنند. زن بیچاره را توی اطاق می گذاردند و در را روی او قفل می کردند و برای ساعتهای طولانی از آن زن خبری نبود. راستی آنطور مردها مال کجای مملکت شما هستند؟

- من از آن جور مردها خبر ندارم، اما اجازه می خواهم سؤالی بکنم. شنیده بودم

در اروپا وقت مثل طلا است، پس چرا شما خودتان و مرا این قدر معطل می کنید؟

- خانم، سی سال است در اداره گمرک هستم، ولی زنی که مسلمان ایرانی باشد و تنها اینجا آمده باشد فقط امروز می بینم و همین تنها چیزی است که علت کنجکاوی من است. شاید تا يك اندازه در حدود وظیفه باشد.

- خوب شد یادم آمد، يك سفارش نامه از سفیر شما در بغداد دارم. این را

بخوانید بلکه رفع اشتباه از شما بشود^۲.

- بسیار خوب، دیگر شبیه ای ندارم، مخصوصاً که شما روزنامه نویس هستید. خواهش میکنم به من بگوئید از اینجا به کجا می روید تا کمک به کار سفر شما بکنم.
- به «برن» پایتخت سویس، برای ملاقات دوستم خانم ذکاء الدوله که سفیر ایران در سویس هستند می روم.

- اگر میل دارید به اتفاق من بیائید تا گذرنامه را مهر کنند و دستور بدهم جامدان شما را باز نکنند و «ترانزیت» به انبار اسباب سفرها در ترن بگذارند تا در برن از طرف سفارت شما بروند و بگیرند.

در بین راه پرسید «از سویس کجا می روید؟»

- به پاریس می روم و مدتی آنجا برای تحصیل می مانم.

- مطمئن باشید که از طرف معارف فرانسه بسیار کمک خواهید داشت.

- مرسی، اما من احتیاج به کمک ندارم چونکه با پول خودم تحصیل خواهم کرد.

- ببخشید کمک پولی نیست، بلکه به عموم محصلین کمکهای معنوی می شود و این قانون است که محصل مزایائی از هر جهت داشته باشد، مثلاً کمپانیهای راه آهن صدی ۲ برای محصلین تخفیف می دهند.

در این وقت به فضای گمرک رسیدیم و دستورات لازم داد. بارنامه به من دادند و گذرنامه را مهر کردند، حتی بلیط ترن برای رفتن به برن برایم خریدند. آن شخص با کمال احترام خداحافظی کرد و رفت و من هم به ایستگاه راه آهن رفتم.

صدیقه دولت آبادی

همان شماره، صص ۱۸۱۹.

مادام دو سونیه و عشق مادری او

مادام دو سونیه فرانسوی متولد در تاریخ ۱۶۲۶ میلادی دختر بارن دو شانتال بوده است. اسم او «ماری»، نشانش «شانتال» می باشد.

ماری دو شانتال از حیث خانواده و نژاد بسیار محترم و اعیانزاده پاریس است. به سن هیجده ماهگی پدر او در جنگ با انگلیسها کشته شده و مادرش چون شوهر دیگر اختیار کرد، ماری در تحت حمایت پدر و مادر بزرگ خود در آمده و در سن هفت

۳. سفارشاتمه را مرحوم مؤمن السلطنه جنرال قونسول ایران در بغداد برای من گرفته بود.

سالگی بی مادر شد. مادر و پدر بزرگ او به حد پرستش او را دوست می داشتند و در تربیت او به حد کمال کوشش می کردند. در سن هشت سالگی عقل و هوش و ذکاوت او در میان اعیانزادگان پاریس ضرب المثل بود. در همان سال از داشتن مادر بزرگ محروم شد و با پدر بزرگش که مرد هفتاد و سه ساله ای بود، شب و روز مأنوس گشت. در سن هیجده سالگی پدر بزرگ او از دنیا رفت و در زندگی خود منفرد و مستقل ماند.

ماری دو شانتال چون اساساً با جرأت تربیت شده بود، قول سرشاری که به او ارث رسیده بود با نهایت متانت اداره و نگاهداری می کرد. پدر بزرگش کشیشی را وصی خود نمود و چون آدم درست و امینی بود، ماری دو شانتال هم آن کشیش را در کارهای خود ناظر قرار داده، خود به تحصیلات عالیه پرداخت. بعد از اتمام تحصیلاتش خانه داری علمی و عملی را با عشق مفروطی شروع نمود. در حالیکه در میان دختران همردیف خودش کسی متمول تر و متشخص تر از او نبود، آنی آرام نمی نشست و تمام اوقاتش را مشغول تنظیم منزل و ترتیب خوراکپزی و شیرینی پزی می گذراند.

ماری دو شانتال در عهدی بود که تمام شب جشنهای دریاری بر پا و روزی نبود که دعوت نامه به او نمی رسید. اما او از قبول دعوت آن نوع مهمانیها و شب نشینیهای دریاری خودداری می کرد. اگر به حکم اجبار در مجلسی حاضر می شد، دعوت هرکسی را برای رقص نمی پذیرفت. وقتی به او ایراد می کردند، در جواب می گفت: «هرگز شرافت و نجابت خانوادگیم را به لذت چند دقیقه رقص نمی فروشم و دعوت هر کس که زانو در مقابل من خم می کند، قابل قبول نیست.» ماری دو شانتال در سن نوزده سالگی با پسر عمومی خود، مارکی دو سونیه، نامزد شد و بعد از يك سال ازدواج کردند. در کنترات عروسی خود ده میلیون «اگو» طلای قرانسه قول خودش را به شوهرش معرفی نمود. در تاریخ ۱۶۴۴ میلادی مارکی دو سونیه زن باکمال و جمال خود را از پاریس خارج نمود، چونکه اوضاع آن زمان برای زنان با شرافت بسیار خطرناک بود، دریار لوئی چهاردهم محل عیاشی بزرگی شده و بانوانی مثل مادام دوسونیه بایستی از این طور مجالس دوری کنند. اما مارکی دو سونیه نوکر محترم دولت بود و نمی توانست از دعوتهای دریاری سرپیچی کند. با خصوصیاتى که نزد مادام دو سونیه جمع بود، بدیهی است که شماره اول دعوتهامه با نام مادام و مسیو دو سونیه از دریار خارج می شد. مارکی دو سونیه با وجودی که دختر عمومی خود را اخلاقاً شناخته، به زنی اختیار کرده بود، به آسانی جرأت نداشت که ترك کردن پاریس را به او تکلیف کند. ولی با فشاری که به خود داد مطلب را به او فهماند. آن خانم شرافتمند با کمال خوشحالی با شوهر خود همفکری نمود و در نهایت عاقلی و بردباری به تدریج زندگی خود را از پاریس به یکی از دهات شخصی شوهرش کشید. در صورتی که شوهر او

شغلش طوری بود که بیش از هفته ای يك شب پیش او نمی رفت، آن خانم جوان سعی داشت خوشحال زیست کند.

مادام دو سونیه اوقات خودش را تقسیم کرده، بعد از انجام کارهای خانه داری و بروز سلیقه به امور گلکاری و زراعت می پرداخت. در تاریخ ۱۶۴۶ دارای دختری پس زیبا و قشنگ شد. در آنوقت زندگی این دو زن و شوهر بی اندازه مطبوع و دلپسند بود و دخترک قشنگ زینت زندگی آنها شده، پدر و مادر را برای اوقات طولانی به خود مشغول می ساخت.

مادام دو سونیه دخترش را خودش شیر می داد و چون عذر موجهی برای رد دعوتنامه ها داشت، زمستان آن سال را در پاریس به سر برد. در آن زمستان این خانم جوان فقط در دو نمایش تاریخی حضور به هم رسانید و در تابستان همان سال مادام دو سونیه و دختر شیرینش از پاریس به منزل بیلاقی برگشتند و در آخر تابستان مادام دو سونیه پسری زائید، موسوم به شارل دو سونیه. این مادر با حقیقت سهم مهمی از محبت خود به این پسر نداد و دخترش را به حد پرستش دوست می داشت. پسر را از بدو طفولیت بی لیاقت می دانست و دختر را از حیث اخلاق و احساسات نتیجه خانوادگی شرافتمندانه خودش تصور می کرد.

بقیه دارد.

همان شماره، صص ۲۶، ۲۹.

حس احتیاج

بعد از آنکه انسان وحشی مراحل تکامل را طی کرد و رو به تمدن رفت، اول چیزی که او را به کار واداشت حس احتیاج بود و برای رفع احتیاج در میدان عمل داخل شد.

چنانچه نظری به تاریخ اندازیم، می بینیم حس احتیاج سبب ترقی شده و کسانی که حساس تر بوده اند زودتر حس احتیاج را درک کردند، ولی بیشتر رنج بردند تا اینکه توانستند از زحمات خود ثمر بگیرند.

البته احتیاج نسبت به زمان و مکان و اشخاص فرق دارد، اما هیچ هنگام امور عادی بدون احتیاج نبوده است. منتهی ممکن است در بعضی موارد احتیاج به قدری کم باشد که محسوس نشود.

اکنون جای شکرگزاری است که بعد از بسیار پستی و بلندی و تغییر و تبدیلهای بالاخره يك عده از بانوان حساس دانشمند به نواقص زندگی اجتماعی و احتیاجات عمومی پی بردند، دور هم جمع شدند، گفتند و شنیدند و در اطراف درد و رنجها مذاکرات کردند، در نتیجه علاج را بر این دانستند که اتحادیه ها و تشکیلات داشته باشند و در سایه اتحاد و اجتماع به رفع معایب و احتیاجات امور اجتماعی بپردازند. ولی این فکر را خیلی با تأنی و تعقل باید عملی کرد. اطراف کار را بررسی نمود، موفقیت زنان و اقتضای زمان را سنجید تا دستخوش حوادث امروزی نشد.

يك برنامه و اساسنامه ای از ۲۵ سال قبل به نام «جمعیت خانمهای اصفهان» در دسترس هست. مرامنامه و نظامنامه دیگری از ۲۲ سال پیش به نام «انجمن آزمایش» باقی است. نیز از «جمعیت نسوان وطنخواه» خاطرات و مدارکی در دست می باشد.

این جمعیتها همه آزاد و ملی و بافکر و عمل خانمها تأسیس شده بودند. در ابتدای تأسیس خانمهای مؤسس بسیار زحمت کشیدند و دیگر بانوان برای کمک به آن مؤسسه ها زیاد اظهار حرارت می کردند و کم و بیش هر کدام از آن جمعیتها مدتی پایدار بود. اما به قول درویش پابرهنگه که در کوچه و بازار می گشت و می گفت آنها که تو دیدی همه رفتند هله کو کو؟ باید اقرار کرد که هیچ آثاری از آنها، غیر از آنچه اشاره شد، باقی نیست.

آیا می توانیم بگویم مؤسسين این جمعیتها حس احتیاج را درك نکرده اقدام به تشکیل انجمن کردند؟ نه. اگر این تصور در باره آنها بشود، ظلم است. بلکه مؤسسين آن روزی بانوان حساسی بودند و آرزو داشتند که برای رفع احتیاجات عمومی خدمت کنند. پس چرا به نتیجه نرسیدند و اجتماع شان بدل به افتراق شد؟ چون که عده ده بیست نفری مؤسس می شوند، ولی جمعیت نمی شود، بلکه مؤسسين هر دسته ای مرامی را تنظیم و انتشار می دهند. دیگران مرام آنها را می پسندند و به آنها ملحق می شوند، کم کم قوه اجتماعی شان قوی می شود. آنوقت کمیته، کنگره یا حزب تشکیل می دهند، پشت کار را می گیرند تا به نتیجه می رسند. و الا يك دست صدا ندارد.

درمندان می بایستی گرد هم آیند. دست اتحاد به هم بدهند و با هم برای رفع احتیاج عمومی هم آواز شوند، صدای دادخواهی شان را به خارج از فضای خودشان برسانند و با کمک یکدیگر جمعیتها تشکیل بدهند و رفع احتیاجات عمومی را بکنند. با این تذکر کوتاه لازم است توجه بانوان گرام را به موقعیت باریک کنونی خودمان جلب کنم:

امروز به خوبی محسوس است که ایرانیان عموماً و ما زنان خصوصاً چقدر

احتیاج به مرمت امور زندگی، انفرادی و اجتماعی، داریم. چهل سال از مشروطیت ایران می‌گذرد و مشروطه ما در حال وقفه و افراط و تفریط می‌باشد.

بعد از چهل سال هنوز در فصل اول قانون اساسی ما، زنان، دیوانگان و اطفال هم‌ردیف هستند. چهل سال است مدرسه رفته و اولاد خود را به مدرسه فرستاده ایم، هنوز راه و رسم دبستان و دبستانی را نمی‌دانیم و از خاصیت آن که تحصیل تربیت و علم است، بی‌بهره ایم تا چه رسد به استفاده کردن از مدارس عالی؛ ده سال است بانوان ایران از نعمت آزادی برخوردارند، هنوز تکلیف معاشرت اجتماعی حتی لباس پوشیدگان را نمی‌دانیم و هزار عیب دیگر. چرا اینطوریم؟ چونکه همه کارهای ما توخالی است. برای اینکه اساس و پایه ندارد. به علت اینکه در هر کاری افراط و تفریط می‌کنیم و همان کسانی که اتحاد می‌کنند بر ضد اتحادیه‌های دیگر هستند!

تصور نکنید که احتیاجات ما کم و نواقص و معایبان همیناست. نه، نه. درد بسیار است. از يك عده معدودی خانواده‌های تربیت شده و دقیق بگذریم، نظری به عموم بیندازیم: بهداشت عمومی، نظافت، نظم و ترتیب، راستی و درستی، حقیقت و واقعیت، علقه و محبت، عاطفه و ترجم، خانه داری و بچه داری، زن داری و شوهرداری، خرید و فروش، صرفه جویی و غیره، خلاصه هرچه زندگی بدان مربوط است روش مطلوب ندارد و از حقیقت عاری است. در يك قسمتی از این نواقص زنها مقصر و در قسمت دیگر مردها تقصیر دارند و من حیث المجموع بار بدبختی به دوش همه است و اگر به خود نیاییم بی‌شک زنجیر اسارت به گردن همه گذارده خواهد شد و بدین جهت دچار يك زندگی بدتر از مرگ خواهیم شد.

حسن احتیاج و درجه آن به ما می‌فهماند که یا باید زندگی را مرمت و عوض کنیم و یا فنا شویم. عوض کردن زندگی و مرمت کردن آن فقط در سایه اتحاد و اجتماع به دست می‌آید. امروز باید با هیولای جهل و نادانی مبارزه کرد و برای این مبارزه تجهیزاتی لازم است که به دست اتحاد میسر می‌شود و بس. بنابراین ما احتیاج تام به اتحاد و کمک داریم.

حسن احتیاج و حسن کمک مربوط به یکدیگرند. هر فردی از افراد جامعه، ولو ضعیف‌ترین اشخاص باشد، می‌تواند به نیت مقدس «تغییر رژیم جاهلیت» کمک کند. چطور؟ آن زن بینوایی که در سیاهچال بدبختی زندگی می‌کند، وقتی دستور نظافت به او رسید، اگر بدان عمل کرد، کمک کرده است. کودن‌ترین مادرها چون به او گفتند کودکت را ببر آبله بکوب و کوبید، يك نفری را از خطر آبله نجات داده و به این مرام کمک کرده است. خانم ولگرد هوسران، اگر به نصایح منادیان خیراندیش گوش بدهد و از حرکات خانه بر باد ده خود صرف‌نظر کند، کمک کرده است. يك زن یا مرد قمارباز

که نصف بیشتر وقت خودش را به بازی برد و باخت برگزار می کند، اگر از این هوسرانی جاهلانه صرفنظر کرد، خود کمک کرده است و قس علیهذا. ما آرزو داریم که امروز اتحادیه های کوچک بانوان با مرام کوتاه خودشان به کمک دانشمندان و عموم هم میهنان به رفع نواقص فرهنگی، جلوگیری از زورگوییها، فساد اخلاق عمومی، رفع تعدیات، و نادرستیها حتی الامکان موفق شوند و همچنین در امور بهداشت عمومی، طرز لباس شرافتمندانه بانوان، راه و رسم صرفه جویی و به طور کلی آگاه کردن عموم زنان به امور اجتماعی و حقوق بشری دخالت داشته باشند. بدیهی است که احتیاجات اجتماعی نتیجه احتیاجات انفرادی است و مقدم بر هر چیز درد را باید تشخیص داد تا راه علاج پدید آید. ما خود را موظف می دانیم که به تدریج در صدد رفع نواقص بشویم و قدم به قدم به [رفع] احتیاجات اجتماعی کمک کنیم. در عین حال برای پیشرفت مقصود احتیاج مبرم به کمک افراد دانشمند داریم و لازم است از کسانی که امتحان خود را در وطنپرستی و عقل و تدبیر داده اند (زن و مرد) کمک فکری بخواهیم.

البته کمکها انواع دارند. چنانکه ذکر شد، هر کس به فراخور حال خود می تواند کمک کند ولی بالاترین کمکها اتحاد و پشتکار خانمهای همفکر است و همان طوری که با ایمان کامل و خلوص نیت بدون تظاهر فقط و فقط از نقطه نظر میهن دوستی و نوعپروری به تشکیل جمعیتها قیام کرده اند، امیدواریم از یادی نفرات از اشخاصی بشود که دارای همین خاصیت باشند. کسی که برای اجتماع قدم به میدان گذارد باید خودش را فراموش کند یعنی خودش یک فرد از آن اجتماع است و با طیب خاطر خود را برای خدمت اجتماع آماده کرده است. اگر اجتماع قوی شد، او هم به سهم خود قوت گرفته است، پس [بر] عقیده ثابت خود استوار مانده و با هر مشکلی مقاومت خواهد کرد و هر کدام از آن تشکیلات دست اتحاد به سوی تمام خواهران و برادران هم میهن خود دراز کرده، می گوید: «من در سایه اتحاد زنده خواهم ماند.» آری به اتحاد جهان می توان گرفت.

سپاس به درگاه یزدان پاک

که جنگ عالمسوز به پایان رسید، زیرا که این روز برای هر کس پیروز و رسیدن به آن منتهای آرزوی هر ذی حسی بود.

بدیهی است که سوز دل مادران داغدیده دنیا، قلب هر کس، خاصه زنان، را مجروح می داشت و آرزوی بازگشت فرزندان و سرایان هر ملتی، به سوی مادران و عائله آنان، دعای نیمه شب معتقدین به خدای مطلق بود.

اکنون که به این نعمت بی منتها رسیدیم، می سزد که به تمام ملل فاتح و تمام مادرانی که جوانان خود را در مراجعت از جبهه های جنگ در آغوش می گیرند، صمیمانه تبریک گوئیم و نیز استغاثه کنیم، در این موقع که زنان شرکت کرده در کارهای جنگ حق لیاقت و استعداد خود را می گیرند، زنان ایران هم با ابراز لیاقت و استعداد ذاتی به حق خود برسند.

در این وقت نگارنده را يك عامل غیبی محرك است که از يك رادمرد بی نظیری، که در استحکام استقلال تام و تمام ایران ذیحق است، سخن گویم و به روح پرفروش آن بزرگواری که در تاریخ ترین موقع حیاتی این کشور از گوشه نشینی به در آمد و قدم به میدان عمل گذاشت و زمام امور را به دست گرفت و پیمان اتحاد ایران را با متفقین برقرار کرد درود بفرستیم و به آرامگاه مقدسش تعظیم کنیم.

بله، فقید دانشمند «فروغی» بعد از انجام این خدمت بزرگ، که وزن ترین خدمات ادبی، علمی و سیاسی او بود به این کشور، حتی به یکی از ناگوارترین تیرهای ملامتی که به طرفش پرتاب کردند جواب نداد، اما به يك پرسش من جوابی داد که وظیفه دارم آن را به گوش هموطنانم برسانم:

آخرین دفعه ای که به درک خدمتش مرفق شدم همان اوقاتی بود که دوست و دشمن فکر سلیم او را سوهان می زدند، و من ترسان بودم از اینکه قیل و قالهای بی مدرک خاطرش را رنجیده و ناراحت کرده باشد. اما، به عکس، دیدم به هیچ وجه ارزش به آن ناسزاهای نداد و چون کوهی بر عقیده خود ثابت است. در پاسخ این جمله من «بهرتر نیست اگر رفع اشتباه از مردم بشود؟» فرمود:

«آنچه امروز می شنوید همه گذشته است، اما چیزی که باقی می ماند همانا پیمان ما با متفقین است. روزی که جنگ پایان یافت، ارزش آن ورق پاره (از هر نقطه نظر) پیش ایرانیان وطن پرست معلوم و محسوس خواهد شد. امیدوارم باشید و

بینید».

حقیقتاً به محضی که اعلان پایان جنگ را دیدم، فوراً به مفاد آن بیان پی بردم و حس کردم آنچه را که در ایام جنگ درباره قرارداد برایم محسوس نبود.

صدیقه دولت آبادی

همان شماره، صص ۳۶.

اندیشه های زبان زنان

هر وقت قلم زبان زنان را به دست می گیریم، مرام آن «تربیت مادر» تابلویی است در مقابل ما و آرزو داریم آنچه مقتضی آن مرام و شایسته آن مقام است، از خامه به صفحه ریزد.

گاهی می شود که افکار پریشان سری می جنباند و می خواهد موضوع را در وسط گذارده و حاشیه برود یا به میل مردم سخنی چند از این و آن به میان آرد. لیکن هدف قوی «تربیت مادر» عنان را از کف افکار گرفته و در راه مستقیم خود می کشاند.

بله، ما می فهمیم که برای اطفال اسباب بازی لازم و برای دختران جوان وسایل توالت و قشنگی دلچسب است و اگر یک برگ ژورنال لباس را به جای یک اندرز مهم «وظیفه شناسی» در مجله جا بدهیم، چنگ به دل دوشیزگان مدرست می زند، و همچنین حس می کنیم کسانی که از هر جهت راحت و بی کار نشسته اند، در میان خواندنیها سرگرمی و مشغولیات را می پسندند. نیز تشخیص می دهیم که پول حلال مشکلات و چنانچه در مجله زبان زنان موجبات ذکر شده را مهیا سازیم، نود و نه درصد ضرر حتمی هزینه مجله را تحمل نخواهیم کرد. اما می بینیم در مقابل نویسندگان میرز زیاد بلکه بی حد و حسابند. مطلعین و سیاستمداران شان سیاستها را حلای می کنند، فکاهی نویسان شان قصص و حکایات را به میان می کشند، وسایل سرگرمی را فراهم می سازند. جدی نویسان به مناظره های علمی، ادبی و اخلاقی می پردازند و در بعضی موارد موشکافی می کنند.

دسته دیگر، نان به هم قرض می دهند. گاهی بدون ترس از وجدان با نیش قلم بنیان هستی این و آن را می کنند و برخلاف انصاف انتشاراتی می دهند و

حقوقشهایی می کنند.

و در نتیجه سود شخصی می برند. گرچه برای بعضی روزنامه ها، از نقطه نظر مادی این روش مفید، و اغلب از روزنامه خوانها هم قسمت دوم را دوست دارند، ولی ما با آنها کاری نداریم.

اما، مجله؟ يك مجلدي است که باقی می ماند. مرامی لازم دارد و سعی و کوششی می خواهد تا مرام خود را بهروراند و طرفدارانی به دست آرد که منظور آن عملی شود.

آیا برای يك ایران که نصف جمعیت آن را بانوان تشکیل می دهند و ده يك از آنها بیشتر سواد ندارند و از میان یکدهم باسواد با نه نفرشان باید ساده صحبت کرد و برای شان ساده نوشت، نویسندگان مجله چه وظیفه ای دارند؟

بديهی است که باید در موضوع مرام مجله کوشش کنند و این موضوع مسلم که به یادگار نزد اغلب از محصلین ایرانی باقیمانده، در اروپا و آمریکا هم توانسته باشند که آنها را اصلاح کنند؟ ابدأ. چه بسا آقایان لیسانسیه و دکتر شده در خارج را می شناسیم که با دست چپ می نویسند و به جای «ك»، «چ» تلفظ می کنند و همچنین اشخاص بی توجه به این نقایص به آداب و رسوم و نکات مهم تربیت و اخلاق هم بی اعتنا هستند. آیا نباید باور کنیم که رفتار و گفتار ناپسند یا يك نامه سرپا غلط ارزش يك شخص را بیش از دانشنامه تحصیلات عالیه مشخص می کند؟

و آیا با تمام این اوصاف باز هم خودمان را باید گول یزنیم و بگوییم «ساده و جدی نویسی برای سی سال پیش مناسب بود نه امروز». استادی که روی کرسی تدریس می نشیند، ناطقی که پشت میز خطابه می رود، و نویسنده ای که قلم به دست می گیرد، به عقیده ما باید با این عقیده کارش را آغاز کند: «من در مقابل پیر و جوان، عالم و جاهل، هستم و هر کس حق دارد به قدر مرتبه خود منظور مرا بفهمد.»

ما سی سال پیش را خوب به خاطر داریم. کودک سی سال پیش که جوان سی ساله امروز است، تربیتش بهتر از طفل امروز بود و جوان بیست، سی ساله آن روز به مراتب بهتر از امروزها می فهمید و خیر و شر را تشخیص می داد. محصل آن روز بهتر از امروز می خواست که عالم بشود. جوان آنروزی فکر ثابت داشت و معتقد نبود که شانس و هوشیگری او را به مقام وزارت و وکالت می رساند، و و.

خلاصه، تزویر، دروغگویی، تقلب، ظاهرسازی، بیگانه پرستی و منفعت جویی که امروز نزد عالی و دانی صفات مردانگی شده است، سی سال پیش بسیار به ندرت، آن هم نزد اشخاص پست، دیده می شد و کسی که دارای این صفات بود آبرویی نزد ارباب دانش نداشت.

چه خوب بود اگر نظر دقیقی به روزنامه های سی سال پیش می انداختیم و مقایسه می کردیم درجه فکر، درجه فهم و ارزش وطنپرستی نویسندگان آنروز و امروز را. یکی از آن باقیماندنیها کتاب روزنامه زبان زنان آنروزها است. در بیست و پنج سال پیش از این ما داد می زدیم: «برای دختران در هر شهر و دیار دبستان لازم است» و برای این کار فداکاریها کردیم، چونکه یقین داشتیم دبستان آنروز مادر لایق برای فرزندان امروز حاضر می کند. اما امروز مجبوریم حس مادری، شوهرداری، خانه داری و بالاخص وظایف زنیت را به بانوان آزاد شده دیپلمه و متمدن تزریق کنیم و مرام مجله مان را « تربیت مادر » قرار دهیم. این برای چیست؟ ما می دانیم، شما هم می دانید... افسوس که يك اجتماعي « تربیت مادر » را، که سعادت آینده هر فرد ایرانی بسته به آن است، با ساده ترین بیان به چشم و گوشها بکشند و پایه اصلی آن [را] که ازدواجهای صحیح است محکم سازند تا به نتیجه برسند.

ما از بس که درد شنیدیم خسته شدیم و مجله زبان زنان را برای مرام خود درمان قرار دادیم. يك دكتور طب مجبور است با هر کدام از مرضای خود به زبان او صحبت گوید و برطبق فهم او دستور دهد. به يك عده خیلی محدود و معدود خانمهای دانشمند برنخورد. ما که قاسمان یا طبقات عالی و دانی است، خوب تشخیص می دهیم که مطلب از چه قرار می باشد. ما هنوز میان خود نمایی، ظاهر سازی، خودپرستی، حقگویی، خدمت به عالم انسانیت، کمک به بینوایان و فداکاری برای خدمت به جامعه را فرق نمی گذاریم. از انجام کار خیر در اثر کوچکترین زحمت و خلاف انتظار رو بر می گردانیم و با هر چیز بازی می کنیم. اگر تفریح و مسخرگی در کار نباشد فوراً خسته می شویم و پایه کارهای جدی و بااساس را روی مسخرگی می خواهیم قرار دهیم... باز هم خودمان را گول می زنیم؟

بدبختانه تغییرات گوناگون هم در اصول زندگی ما اثری نبخشید. چهل سال است در مدارس ابتدایی، متوسطه و دانشسراهای مقدماتی و عالی به روی ما گشوده شده است. اما چون به طور خلاصه کار به دست اهل کار سپرده نشده بود و از همان وقتی که پایه دانش جدید در ایران ریخته شد، دستهای ناپکار خستهای اولیه را کج کار گذارده و از ابتدا تا انتها راه مستقیم دانش را کج رفتیم، و به همین جهت نه تنها معلومات فرهنگی مان آبرومند نشد، قوای عقلاتی و جسمانیمان نیز نشو و نمای طبیعی و ذاتی نکرد. باز هم بدبختانه به همین علل که اساس اولیه علم و بنای اولیه تربیتیمان ناقص شروع شده، امروز در بیسوادی و نقصان تربیت همه همداش یکدیگریم. هیچ کدام از نقایص کلی و جزئی دانش آموزان را هیچ يك از مدارس اصلاح نکردند. مثلاً دختر خانم دیپلمه علمی ما با دست چپ می نویسد و از نوشتن

پنج سطر عاجز است. این دختر یازده سال در مدرسه چه کرده است و يك نفر نبود که نقص کار او را به او بفهماند؟

اشخاص باسوادی را می بینیم که «ل» را به جای «ر» تلفظ می کنند، ولی همین شخص وقتی می گوید «راه» درست تلفظ می کند، اما چون می گوید «گرفتم» «ل» به جای «ر» استعمال می کند و می گوید «گلفتم». این گناه کیست؟

اگر آموزگار، دبیر، استاد این نقص او را خاطر نشان کرده بودند به طور قطع رفع شده بود، چون که تقصی در زبان او نبوده است. اما گناه مادر بیشتر از گناه مدرسه است. تصور بفرمایید این قبیل بی توجهیهای مادران و مدارس خودمان را. ماده مستعدی می رود که عنان قلم را از کف ما بگیرد، اما نه! ما با اظهار درد و معایب مخالفیم. ما می خواهیم با عمل، با متانت، شالوده درمان بریزیم. ما حیثیت ایران و ایرانی را دوست داریم و نمی خواهیم آبروی خودمان را بریزیم و به همین علت اعتراف می کنیم که نه تنها زنان بلکه مردان، همان مردانی که کوس و کالت و وزارت می زنند، از میان صد یکی شان آماده گرفتن زمام امور اجتماعی نیستند. البته اگر از ابتدای فرهنگ بازی جدید به طور شایسته علم و تربیت پرورانده شده و نشو و نما کرده بود، شایسته بود که ادعاهای زنان امروز هم قابل قبول باشد، چونکه در عالم خلقت زن و مردی نیست و هر دو برای برداشتن بار زندگی به وجود آمده اند. اگر مردان امروز از حیث تحصیل کمی از زنان جلو هستند، از حیث اخلاق چرا اینقدر عقب مانده اند؟ چرا مثل کودکان تصورات واهی دارند؟ چرا مثل کلاسه سر به گم می مانند و مانند مرغ وحشی از این بام به آن بام می پرند و صید صیادان شیب می شوند؟ چرا غافل از این نکته هستند که بی مایگی آنان به ضرر استقلال و حیثیت کشور تمام می شود؟

این اندیشه ها که هزار يك آن را به طور نمونه شرح دادیم به ما درس داده که راه چاره منحصر به اصلاح نسل آینده است و موفقیت به این مقصود میسر نیست، مگر آنکه مادران آگاه، وطنپرست و علاقه مند به زندگی فرزند تهیه کنند. بنابراین يك خشت کوچک با دست لرزان زیر بنای این کاخ با عظمت گذاشتیم. آموزشگاه تربیت مادر تهیه کردیم، و چند ورق محقر با قلم بسیار ساده (ولی دوراندیش) به نام زبان زنان با مرام «تربیت مادر» به هم می چسبانیم و به دست اشخاص می دهیم. از تنقید و تعرض هم باك نداریم چون که صفحه خاطر پاک و راه مقصود صاف است. اما، ما از اتکای به دیگران برای قوت خود عار داریم چون که می دانیم تا کودک روی پای خود نایستد، مقدر نیست قدم بردارد و قدمی جلوتر گذارد.

در پایان از نویسندگان محترم مخصوصاً هیئت تحریریه مجله راه نو (که در شماره پنجم سال دوم با بذل لطف مدیر زبان زنان را شرمسار ولی از مجله تنقید

کردند) تقاضا می شود اگر باتوجه به دلایل بالا به ما حق می دهند، مرام « تربیت مادر» را به هر نحوی که مقتضی می دانند، تعقیب کنند و ما را در این راه تنها نگذارند.

همان شماره، صص ۸، ۷.

به یاد او

دختری که از او یاد می کنم میهمانی مهربان بود که از راه دور بر ما فرهنگیان وارد شد. مسافر محبوب ما، در فروردین ماه هزار و سیصد و چهارده به تهران رسید، و از طرف وزیر فرهنگ وقت نگاهداری و سرپرستی او به من واگذار شد. روز دوم ورودش او را از مهمانخانه به خانه آوردم و از طرف وزارت فرهنگ هزینه دو روز مهمانخانه را پرداختم. این دختر، به اتفاق پدر بزرگش، برای تکمیل زبان و ادبیات فارسی به ایران آمده بود. پدر بزرگ او یکی از پرفسورهای زبان اردو و فارسی در حیدرآباد دکن و دختر باتربیت ایشان در وطن خود به تحصیلات عالی پرداخته بود.

سلطان حیدرآباد «نظام دکن» او را به دربار ایران با نامه ای بدین مضمون رهسپار کرد: «چون علاقه خاصی به ادبیات و زبان شیرین فارسی دارم، این دختر که مسمما به «سراج النساء» است به سوی شما فرستادم تا با تکمیل تحصیلات برگردد و استاد زبان و ادبیات فارسی برای دوشیزگان ما بشود، و مطمئن باشید که او پیشاهنگ و چراغ دانشجویان ما خواهد شد».

سراج النساء دختری بود ۲۲ ساله، از حیث تحصیل و تربیت بسیار پسندیده و محبوب، و از روز اول ملاقات او را دوست داشتم و هرچه بیشتر پی به اخلاق و رفتارش بردم، الفت و علاقه من به او زیادتر شد. پدر بزرگش بعد از سه ماه توقف، چون تشخیص داد که دختر او در این خانه مثل خانه خودش پذیرائی می شود، با اظهار امتنان راه دیار خود در پیش گرفت.

سراج النساء با خوشحالی تمام به تحصیل در دانشسرای عالی مشغول و رشته ادبیات فارسی و زبان را تعقیب می کرد. با جدیت فوق التصور سال سوم را به پایان رسانید. ولی گاهی اظهار دردمر می کرد. در پیرو دقت به حال او چنین فهمیده شد که

+ این تنقید در بخش دهم این مجموعه چاپ شده است.

۴. همراه این مقاله عکسی از سراج النساء به چاپ رسیده است. مقاله «به یاد ایران»، که در این نوشته دولت آبادی به آن اشاره می کند، در بخش دهم این مجموعه چاپ شده است.

دعوت و با هم کنسولتاسیون کردند و فقط کسالت او را خستگی تشخیص دادند. سراج النساء در خرداد ماه ۱۳۱۷ در امتحانات دانشسرای عالی شرکت کرد و به اخذ لیسانس موفق شد در همانوقت به اصرار این محصل جدی در شورای عالی فرهنگ تصویب شد که در دانشسرای عالی کلاس دکترای ادبیات فارسی دایر شود و داوطلب در آن کلاس فقط سراج النساء و یک نفر از دانشجویان همکلاسه‌های او بودند. این دختر وزین و مرتب می‌خواست از همان سال به تحصیل دکترای مشغول شود، ولی آقایان دکترهای معالج او صلاح دیدند زمستان آن سال را به وطن خود مراجعت کند و نزد اقوامش استراحت نماید و برای اول سال تحصیلی آینده به ایران برگردد و مشغول شود. سراج النساء در مهر ماه ۱۳۱۷ به اتفاق یکی از منسوبین خود از تهران در نهایت سلامت حرکت کرد و از شیراز بدین مضمون به من تلگراف نمود:

«مادر روحانی من، سفر من در کمال خوبی گذشته، و الان در بهشت دنیا، وطن سعدی و حافظ که من عاشق آنها هستم، به یاد شما و تمام خوبیهای که از ایرانیان شریف دیدم، وقت می‌گذرانم. افسوس که در بهشت از دیدار آن فرشته رحمت محروم، اما به زودی به سوی شما پرواز می‌کنم، و چهار صد تومان در بانک شاهنشاهی گذارده ام به نام شما. وقتی به شما می‌نویسم که عازم مراجعت هستم، از آن پول فرش و لوازم یک اتاق برای من بخرید تا سه سال دیگر در خدمتت به سر برم و از تمام لذایذ حضورت بهره مند شوم، ولی دیگر خجالت نکشم که از حیث اثاثیه هم باعث زحمت شما بوده باشم. از دوردست مادر مهربان و عزیزم را می‌بوسم و به امید دیدار خوشدلیم. نیز تقاضا دارم درود بی پایان مرا خدمت آقای دکتر صدیق و تمام استادان محبوب تقدیم کنید. سراج النساء.»

در دیماه ۱۳۱۷ مقاله‌ای به من فرستاد «به یاد ایران» که در شماره‌های آینده چاپ خواهیم کرد، و مکرر از سلامت مزاجش به من نوشت. تا خرداد ماه ۱۳۱۸ که نه ماه از موقع رفتنش گذشته بود، نامه‌ای از او دریافت کردم. می‌نویسد:

«چون در اول شهریور به تهران خواهم آمد، تمنا دارم اثاثیه برای من تهیه کنید.»

و در ضمن اظهار خستگی و کسالت از گرمی هوای هندوستان نموده بود.

بدبختانه بعد از دو ماه کاغذی از پدر بزرگش میراحمد حسین، آن مرد جلیل‌القدر، به من رسید که خیر فوت او را در اثر یک تب سوزان چند روزه، اطلاع داد و حقیقتاً برای همیشه یک تأثر بی پایان در من باقی گذاشت. بلافاصله به پدرش نوشتم که چهار صد تومان از پول او نزد من موجود است و چون تبدیل به پول شما اکنون غیرمقدور، لذا به وسیله هر کس شما حواله کنید پرداخته می‌شود و بعداً توسط آقای داعی‌الاسلام آن مبلغ را به ایشان فرستادم. هنوز پدر بزرگ او با من مکاتبه و اظهار

امتنان می کند. ولی برای من، از آن دختر عزیز، پیوسته يك خاطره خوش و ناخوش و يك یادگار آمیخته به محبت و مصیبت باقی است، چونکه سه سال و نیم با هم زندگی کردیم، مثل مادر و دختر بسیار مهربان، انس و علاقه به یکدیگر داشتیم. اینک به یاد دهمین سال ملاقات شیرین او روح او را یاد و شاد می کنم.

صدیقه دولت آبادی

همان شماره، ص ۱۸.

یادداشت‌های مسافرت

در نوروز ۱۳۰۳ مرحوم احمد شاه هنوز سلطان ایران و به اروپا مسافرت کرده بودند. آقای ممتازالسلطنه سفیر ایران در پاریس جشن نوروز در پیشگاه ملوکانه برپا و همه ایرانیان را دعوت نموده، من هم جزو مدعوین بودم. در آن روز جشن نوروز باستانی ما بی اندازه ناپسند و حتی به يك مهمانی ساده هم شباهت نداشت.

اولاً، غیر از من زن در آن مهمانی نبود و مرا هم در يك اطاق تنها نشانندند. ثانیاً، تشریفات نوروز عبارت از يك سینی چای و يك ظرف نان چای خشك بود. حتی گل، که در سالنها و مهمانیهای اروپا معمول است، بسیار کم در سالن سفارت ایران (که خانه شخصی ممتازالسلطنه بود) دیده می شد.

من لباس سرمه ای رنگ ساده و بلندی داشتم. کلاه من از همان پارچه لباسم و به شکل عمامه درست شده بود. و روی صورت تور نازکی کشیده بودم. در موقع ورود شاه به سالن مرا احضار کردند. رفتم. شاه در جلو و يك صف از ارکان دولت و درباریان پشت سر شاه ایستاده بودند که چند نفر از آن آقایان اکنون هستند و البته آن روز را به خاطر دارند. سفیر ایران من را به حضور شاه معرفی کرد. شاه دست داده و پرسیدند: «خانم اینجا چه می کنید؟»

- برای تحصیل آمده ام.

- در چه رشته تحصیل می کنید؟

- تعلیم و تربیت «پداگژی»

- به به، چه رشته خوب مناسبی را انتخاب کرده اید. اما بهتر نبود اگر مثل

زنان ترکیه و عرب يك نوع چادری برای خودتان تهیه می کردید؟

- زندگی محصلی من خیلی ساده و همرنگ جماعت بودن بی آرایش تر است. تصور نمی فرمائید اگر شکل خارجی پیدا کند مورد توجه می شود؟
- حق دارید خانم، اما چه کنیم که ما کهنه پرستیم.
- اما، زنان جوان ایران امید دارند در پرتو عنایت شاهنشاه جوان کهنه پرستی از مملکتشان سفر کند و عصر مشعشع جوانی نصیبشان گردد. حالا اعلیحضرت می فرمایند ما کهنه پرستیم؟ (آقایانی که پشت سر شاه بودند برای گفته من دست بی صدا زدند.)

ولی شاه پاسخ نداده، حرکت کردند و با حال تأثر گفتند:
- بسیار خوب موفق باشید. خداحافظ.

صدیقه دولت آبادی

همان شماره، صص ۱۹۰۲۱.

شوهرداری مادام دو سونیه

به طور خلاصه مادام دوسونیه و شوهرش يك روح بودند در دو بدن. مادام دو سونیه مراقب بود که تمایلات شوهرش را رعایت کند. وقتی که مارکی دو سونیه به مسافرت می رفت، مادام دو سونیه حتماً در خانه بیبلاقی خود می ماند و از شهر و مردمان شهری دوری می جست، مگر دفعه اخیر که با شوهر و بچه هایش برای چند روز به پاریس رفته بود. لوئی چهاردهم، سلطان فرانسه، مارکی دو سونیه را به طور فوریت به مأموریتی فرستاد. در این وقت خبر مرگ مارکی دو سونیه را در اول شبی به مادام دو سونیه رساندند. به محض اینکه خبر مرگ شوهر محبوبش به او رسید، بدون درنگ بچه های خود را بر داشت و شبانه از پاریس رفت، در صورتی که بنا به رسومات وقت بایستی در منزل خود بماند تا با تشریفات شایان مقام اعیان و اشراف از طرف دولت فقدان شوهر محترم او را به او خبر بدهند. مادام دو سونیه اهمیت به آداب و رسوم نداده و برای حفظ شرافت و عفت خود پاریس را ترك و در منزل دهاتی به سوگواری مشغول شد.

منزل پاریس مادام دو سونیه جنب دربار سلطنتی بوده، لوئی چهاردهم می

خواست که تمام اعیان و ارکان دولتش دور و بر قصر سلطنتی باشند و خانمهای آنها حتما در جشنهای سلطنتی هر شب شرکت کنند. اگر مادام دو سونیه بعد از شوهرش که آزاد بود در پاریس می ماند، به طور حتم مجبور بود که جزو خانمهای درباری بشود. ولی از فرط علاقه ای که به شوهر و عفت خود داشت، از وقتی که بی شوهر شد، با عیش و عشرت وداع کرد و عمر خود را به تنهایی فقط با بچه هایش به سر برد.

لویی چهاردهم نهایت علاقه را به مادام دو سونیه ابراز می داشت، چونکه خانمی بسیار برازنده، جوان و وجیه بود. حسن سلوک، هنرمندی و عشق مفرط به فرزند از خصایص اخلاق مادام دو سونیه شمرده می شد و البته برای چنین خانمی در سن جوانی میل به زندگی اعیانی ننگ نیست، اما آن خانم شرافتمند گوشه دهی را به زندگانی رفاقتی با سلطان مملکت ترجیح می داد و مکرر می گفت من وفادار به شوهرم هستم تا هستم.

مادام دو سونیه در منزل بیلاقی خود مکتب خانه ای برای دو طفلش تهیه و آموزگارانی به آنجا اعزام نمود و مطابق برنامه فرهنگ وقت اولاد خودش را به تحصیل وا داشت. نیز عده معدودی از فرزندان کدخدایان دهات را دعوت نمود که با کودکان او درس بخوانند و آن زن پاک طینت روزها در مکتب خانه آنها یکی دو ساعت وقت می گذراند تا طرز تعلیم آموزگاران و تحصیل نوآموزان را به شخصه تشخیص دهد. در موقع امتحانات نهائی شاگردان را به پاریس می فرستاد تا در جلسات امتحانیه شرکت جویند. فرزندان او دوره دبستان و دبیرستان را در ده به پایان رساندند.

زندگی بیلاقی مادام دو سونیه بعد از شوهرش قریب به بیست سال امتداد داشت. وقتی دخترش به سن بیست و سه سالگی رسید، مادام دو سونیه برای سعادتندی دخترش، که می دانست تا او در جامعه نباشد نمی تواند شوهری مطابق شأن و مقام خود پیدا کند، از زندگی بیلاقی صرفنظر کرده، در پاریس رحل اقامت افکند. نیز مطمئن بود که جوانی و زیبایی او سپری شده و دیگر خطری برای شرافت او نخواهد بود.

بعد از آنکه در پاریس مستقر شد، مادام دو سونیه شروع کرد به دادن شب نشینیهای مجللی برای معرفی کردن دختر خودش به جامعه اعیان و اشراف پاریس و تمام وقت او مصروف دخترش بود. سعادتی را برای او می خواست که بالاتر از آن متصور نباشد. مادام دو سونیه می گشت در میان جوانانی که از حیث صورت و حسن دست کمی از دختر خود نداشته باشند، کسی را به دامادی خود قبول کند. و در میان جماعت یک دقیقه دخترش را از نظر دور نمی کرد. به حدی به او مشغول بود که دخترش از نظارت فوق العاده مادر خسته می شد. یک شب در یک مهمانی مفصل دختر

مادام دو سونیه مردی مسن، ۴۵ [ساله]، زن مرده، موسوم به کنت دو گریبان را به مادرش معرفی نمود که می خواهد با او ازدواج کند. چون این کار بدون مشورت قبلی با مادر و بی سابقه انجام شد. مادام دو سونیه را بسیار ناراحت نمود، مخصوصاً که او سعادت بالاتر از این را برای دخترش خود آرزو داشت. ولی با کمی تأمل با این ازدواج موافقت نمود، چونکه دید دخترش دنبال هوی و هوس نرفته، بلکه برای زندگی شوهر اختیار نموده است و فهمید که داماد او مردی با لیاقت برای شوهری دخترش و پدری فرزندان آتیه او شایسته است.

آن شب مادام دو سونیه بسیار ناراحت بود و در یادداشت‌های خودش می نویسد: «تا وقتی که با اندیشه فراوان تصمیم گرفتم که مادمازل دو سونیه کنتس دو گریبان باشد، دقیقه ای آرام نداشتم.» بعد از تصمیم با روی گشاده داماد خود را پذیرفت و دختر خود را با جهیز هنگفتی به او سپرد. عروسی با تشریفات شایان مقام آنها انجام شد.

تکان دومی که به مادام دو سونیه خورد، وقتی بود که فهمید دخترش مثل مادر تصمیم گرفته، در یکی از دهات شوهرش دور از پاریس زندگی کند. دوری کنتس دو گریبان کمتر از مرگ شوهرش برای مادام دو سونیه سخت و ناگوار نبود، زیرا که مادام دو سونیه تمام عشق و علاقه ای را که به شوهر خود داشت با عشق مادری توأم نموده و به دختر زیبای خودش تقدیم نموده بود. در مدت بیست و سه سال يك شب از دخترش جدا نشده، دخترش را به حد پرستش دوست می داشت. اما دخترش يك محبت ساده فرزندی به مادر اظهار می داشت و از این درجه محبت بی پایان مادر خسته شده بود. به همین جهت به محضی که کنت دو گریبان به او تکلیف کرد که در خارج پاریس زندگی کند، فوراً پذیرفت و ترجیح داد که يك چندی دور از مادر باشد.

بقیه دارد

سوزان آنتونی

مرد و زنهایی که خدمت به دنیا و مخلوق را دوست دارند، از طفولیت این ذوق نزد آنها هست و هر قدر بزرگتر می شوند، این استعداد و قریحه بزرگ و بزرگتر می شود. آن زنی را که می خواهیم برای شما اسم ببریم، سوزان آنتونی، از اول بچگی شوق مفردی داشت که به مادر و پدر و افراد خانه و مردمی که اطراف خود می بیند کمک کند و آنها را خوشحال ببیند.

در سال ۱۸۲۰ سوزان آنتونی در یک خانواده غنی و ملاک در ماساچوست (Massachusetts) یکی از شهرهای امریکا تولد شد. پدر و پدر بزرگ او دارای ملک و آب و حشم و زراعت فراوانی بودند و زندگی کاملاً راحتی داشتند. اما سوزان از سه سالگی تمام خیال و حواسش متوجه آفتاب و کوه و تأثیرات طبیعت و محیط و تغییرات ذاتی بود و از سه سالگی شروع به خواندن کرد. حافظه غریبی داشت که همه تعجب می کردند. چیزهایی را یاد می گرفت که هیچ باورکردنی نبود. همیشه توقع یادگرفتن چیزهایی را می نمود که برای یک دختر به این سال فوق العاده و عجیب بود. در یازده سالگی دختری پس هنرمند بود که با سوزن نقاشیهای مهم می کرد و در پانزده سالگی معلمی زبردست بود. در هفده سالگی در شهر نزدیک برای تخصص درس دادن هفته ای یک دلار، به اضافه منزل، می گرفت و سال بعد هفته ای یک دلار و نیم با منزل می گرفت. پدر و مادرش از داشتن فرزندی این طور لایق بسیار مغرور و خوشحال بودند.

وقتی که سوزان به حد رشد و بلوغ رسید، این فکر قلبی خود را عملی کرد که باید تساوی حقوق بین زن و مرد و عدالت و رعایت اخلاق خوب که سرمشق زندگی او شده، تعقیب کند و باید زنان هم مثل مردان از هر حق و از هر کیفیتی نصیب و بهره داشته باشند. نیز تکلیف حتمی خود دانست که از بی عدالتیها جلوگیری نموده و کمک بر کسانی که حقتشان پایمال شده بنماید. و در این فکر بسیار تعمق کرد و بالاخره تشخیص داد آن چیزی که زنان را از حق خود محروم کرده، آن است که حق رأی ندارند که حقوق آنها را حفظ کند و روی این اصل قبل از هر چیز آنها باید سعی کنند که حق رأی داشته باشند تا حقوق آنها محفوظ بماند.

در سال ۱۸۵۰ وقتی که فکر بکر او شروع به عمل شد، هیچ زنی در جامعه جرأت این قبیل فکر و ابراز را نداشت. در سال ۱۸۵۳ در یک مجلس عمومی، که

نصف آن زن بود، میس آنتونی برخاست تا آنچه را که می خواست بگوید. چون اغلب حاضرین مجلس نمی خواستند گوش داده و بشنوند، به قدر نیم ساعت نگذاشتند بیان خود را شروع کند و وقتی گفت، همه او را مذمت کردند و از او نفرت داشتند. موقع بیرون رفتن از در بعضی خانها لباسهای خود را جمع می کردند که مبادا به لباس میس آنتونی نزدیک شود. مردم او را مسخره و بی احترامی و ملامت می کردند و هر وقت می خواست صحبت کند سوت می زدند و هلهله می کردند که حرف نزنند و می گفتند حرف او عملی می شود و به کلی خلاف رویه است. اما میس آنتونی که قلبی شجاع و فکری محکم داشت، به قدری فداکاری و سعی کرد تا فهماند آنچه را می گوید کاملاً منطقی و رفته رفته مردم متوجه نکات مطلب او شدند و گوش می دادند. کم کم او را با معنی خودش شناختند که یک زنی است مطلع و خیر عامه را خوب تشخیص داده و آنچه را می داند بدون ترس، بانهایت متانت، می گوید و دنبال فکر اساسی خود می رود. در عین حال او از کار و مراقبت منزلش غفلت نداشت، بلکه وظیفه منزل و ترتیب نظم زندگی داخلی را بر هر چیز مقدم می دانست. خیاط بود و لباس خود را شخصاً می دوخت، شستشو و اتوکاری خانه را مراقبت کامل می کرد. حتی شستشوی شیشه منزل را همواره مواظبت بود. در کارهای زراعتی و باغبانی منزلش شخصاً سرکشی و پرستاری می کرد که در ۱۸۵۹ بهترین میوه های آن شهر در باغ او تهیه شده بود. این خانم رفتار رئوف و مهربانی با تمام مردم داشت. هرکس ناخوش و ضعیف بود، او را حمایت می کرد و پرستاری می نمود. به هر کس غم و غصه رسیده بود، نوازش و دلداری می داد. بالاخره در نتیجه اعمال و اخلاق خود را پیشوای زنان شناسانید و به شرق و غرب و جنوب و شمال مسافرت کرد و بیانات خود را گوشزد جامعه نمود. در مدت چهار ماه کمتر اتفاق افتاد و دو شب در یک جا بخواهد. از سرما و گرما و هیچ چیز باک و هراسی نداشت. وقتی که او مشغول کار شد هیچ زنی حق به پول شخصی خود نداشت و پول و مالیه زن متعلق به شوهرش بود. هیچ زنی حق به بچه های خود نداشت. اگر مردی می خواست بچه های خود را از زن جدا کند، هیچ زنی حق گفتگو نداشت. هیچ زنی حق ملاقاتها و بحث اجتماعی نداشت. تمام این حقوق و بسیاری از این قبیل چیزها را میس آنتونی برای زنها تغییر داد و درست کرد. میس آنتونی پس از آنکه مورد مذمت و اهانت بود، بعداً مورد احترام و عزت و قدردانی شد. در سال ۱۹۰۶ مرد. بسیار دوست داشت اما حتی یک نفر دشمن نداشت.

کنگره زنان حقوق طلب آمریکا

چون عده ای از بانوان دانشمند خود را موظف دانستند که برای رفع احتیاجات عمومی و اثبات ارشدیت بانوان، که مؤسس رشد جامعه هستند، اقداماتی بکنند، لذا اتحادیه ای تشکیل دادند که مرام خود را منتشر و تقاضاهای خود را به مقامات مربوطه پیشنهاد کردند. مدتها گذشت و جوابی نشنیدند. همان بانوان که اغلب شان از طبقه اعیان و اشراف بودند، در خیابان مقابل خانه سفید «کاخ سفید» [رئیس] جمهور با لباس سفید علامت مخصوص جمعیت، هر نفر يك بیرق سفید به دست گرفته، متحصن شدند. هیچ نگفتند و متعرض کسی نشدند، ولی خانه سفید را هم ترك نکردند. بالاخره امریه بازداشت خانهای وکلا، وزراء، لردها و کنتها صادر شد. همه باکمال متانت راه محبس را پیش گرفتند، باکمال آرامش لباسهای خود را بیرون و لباس محبس، که از گونی ترتیب داده شده بود، پوشیدند. از خوراک منزل شان ممنوع و از دیدن اولاد و زندگی بی بهره ماندند. مدتها گذشت. دست از همه جا کوتاه و احدی به سراغ آنها نرفت. از بی حمامی بدن لطیف آنها زخم شده بود. همه متحد شدند که خوراک نکنند. تمام خانها روزه گرفتند. هر موقع که خوراک کثیف محبس را برای آنها آوردند، خوراک پیش را دست نزنه پس بردند. مستحفظین به مقامات عالیه خبر دادند: اگر بدین منوال بگذرد زن فلان وزیر و فلان امیر خواهد مرد. دستور صادر شد که بانوان طبقه اول آزاد شوند و بقیه بمانند. (البته از زنان طبقه دوم هم در میان آنها بودند.) اما بانوان دانشمند و متحد به فکر درباریان خندیدند و گفتند «ما همه به منزله شخص واحدی هستیم و جدایی ما ممکن نیست. تا به مطالب ما، که رفع حوائج عمومی است، رسیدگی نکنند از زندان خارج نمی شویم.» بالاخره چند تن فدایی در زندان دادند تا به مقصود رسیدند. در وجود آن خانهای فداکار ظاهرسازی و خودنمایی و شخص پرستی نبود، بلکه حقیقتاً و واقعاً آرزو داشتند نواقصی را که مانع ترقی راه ملتی است برطرف کنند تا به رشد اجتماعی برسند. اصلاحات را از تنظیم دیستانها و تربیت مادرها شروع کردند و به آمال خود موفق شدند. کم کم آن اتحادیه به صورت کنگره بین المللی در آمده و اکنون نود و پنج سال است که امتداد دارد. تا قبل از جنگ هر سال در یکی از ممالک معظم کنگره ای تشکیل می شد و به دردهای هر ملتی رسیدگی می کرد و از هر ظلم و ستمی جلوگیری می نمود. روز به روز پیروان مرام آنها زیاده تر و هرگز خللی در عقایدشان رخ نداده است.

اکنون کمکهای مادی و معنوی فراوان به جنگ کنونی می دهند. در يك مجله خواندم که دولت آمریکا از اقدامات کنگره بین المللی زنان اظهار قدردانی کرده است. «زبان زنان»: چیزی که به ما امید می دهد پشتکار و جرأت آن خانمها است که از جنس ما هستند. خدا کند حالا که ما هم فهمیده ایم اگر اتحاد و اجتماع داشته باشیم به سهولت مورد حمله مغرضین نمی شویم و اغراض شخصی نیز نمی تواند با حیثیت بشری ما بازی کند. «راه را چنین برویم که رهروان رفتند» تا به مقصود برسیم.

شماره ۳، خرداد ۱۳۲۴ (ژوئن ۱۹۴۵)، ص ۲.

تذکر لازم

چون هیئت مدیره جمعیت پرورش کودک در روزنامه/اطلاعات آگهی داده بودند: بانو دولت آبادی (بدون ذکر نام) جزو هیئت مدیره جمعیت انتخاب شده است، و بانوان محترم کارمند کانون بانوان مکرر از من صحت این مطلب را پرسش نمودند، لذا یادآور می شوم که من جزو هیئت مدیره پرورش کودک نیستم و از جمعیت پرورش کودک و سایر مؤسساتی که از بانوان دولت آبادی در آنها شرکت دارند تقاضا می شود در آگهیهای خود دولت آبادی را با ذکر نام انتشار بدهند.

صدیقه دولت آبادی

همان شماره، صص ۲۸.

دیروز، امروز

زندگی امروز ما بر هر فرد ایرانی حساس ناگوار است. چنانچه با کمی تفکر عمیق، گزارش از چهار سال پیش را آهسته آهسته از مد نظر بگذرانیم، می بینیم که چهار سال است راحتی خیال، رفاهیت زندگی، حتی آزادی داخلی منزل از عموم مردم، مخصوصاً ما زنان، گرفته شده است. از يك عده قلیل خانمهای این الوقت و بوالهوس

بگذریم که دیروز و امروز برای آنها علی السویه است و فردای آینده را هم مثل گذشته و حال برای خود و دیگران آنی فرض می کنند.

هرگاه به يك بانوی حساس یا به چند نفر از بانوان مآل اندیش و گروهی از خانهای عادی خانه دار و مادر عاتله برسید، می بینید همه از اوضاع کنونی کشور ناراضی و شاکی اند، نیز از آمدن روز بهتری مأیوس هستند.
دیروز یعنی قبل از شهریور هزار و سیصد و بیست...

امیدوارم متفقین ما با فرصت، با حوصله و با نظر بی طرفی، دیروز و امروز ما را مقایسه و بعد قضاوت کنند. ما حاضریم اگر اعتراض مقرون به صواب دارند بشنومیم و از اشتباه خود پوزش بخواهیم، یا باکمال ادب آن را رد کنیم و ایشان را با منطق و دلیل قانع نماییم. پس شرط اول خوب خواندن، خوب فهمیدن و خوب قضاوت کردن است. حالا بخوانید:

دیروز و امروز

دیروز توکل به خدا داشتیم، و شهربانی وقت (باوجودی که پیش نظر نگارنده منقل آتش و حقه وافوری بیش نبود) را حافظ زندگی مردم دانسته و دولت را مسئول امنیت مملکت می پنداشتیم و در خانه تنها یا در باغات اطراف شهر شب راحت به سر می بردیم.

امروز اتکاء کسانی که استطاعت دارند به يك سگ گردن کلفتی است که مال و جان و ناموس آنها را از دست دزد و چاقوکش داخلی و مستهای خارجی حفظ کند و شبی که سگ آنها بی صدا باشد فردای آن روز اهل خانه به یکدیگر تبریک می گویند، چونکه خوابی به راحت کرده اند و هرگاه سگشان هیاهو کند، ساکنین منزل خودشان را در مقابل هیولای مرگ مشاهده می کنند. چرا؟

يك دسته مردم که سعادت داشتن نگ را ندارند، تبلیغات ناجور هم عظمت خدا را در نظرشان افسانه و دین و ایمان را بهانه قلمداد کرده است، از نظمیه و امنیتیه و کلاستری و تأمینات نه تنها اطمینان نداشته، بلکه ترسناک اند، این طبقه چطور شب را به روز می رسانند؟ وقتی اشخاص محترم را در خانه شان کشته و اموالشان را برده و نعش شان را در اثر بوی عفونت کشف می کنند، پرواضح است مردم بدون وسیله و دفاع ساعتی دراز در میان مرگ و زندگی سرگردانند. چرا؟

دیروز نان و آب، وسایل رزق و روزی نرخی داشت و حتی آن عمله روزمزد هم با روزی ده ریال می توانست حسابی برای هزینه زندگی خود قائل شود و قوت لایموتی به

آسانی به دست آرد.

امروز کسانی که عمر معاش آنها روزی یکصد ریال است، از خوردن و پوشیدن به قدر کافی محروم اند و هرچه طرف احتیاج آنها است به نهایت سختی به دستشان می رسد. چرا؟

(بگذریم از آن صد تا یکی که از راه نامشروع میلیونر شده اند، ما از نود و نه نفر مردمان طبقه متوسط و کارگر حرف می زنیم!)

دیروز خانواده ها به هم علاقه مند بودند. پدر پسر را و مادر دختر را مراقب بود. فرزندان پدر و مادر را دوست می داشتند و آنها را غمخوار خود می دانستند.

امروز میان افراد خانواده نفاق، دزدی و بی عصمتی حکمفرماست. چرا؟

دیروز حس وطنپرستی در گوشه و کنار یافت می شد.

امروز از معاشرت تام با بیگانگان نصف مردم وطن فروشند. چرا؟

دیروز ادب و انسانیت دو شیوه مرضیه ایرانی بود و پیش هر طبقه کم و بیش هنوز دیده می شد.

امروز این دو صفت مسخره خواص و عوام است. چرا؟

از درشکه چی، شوfer، حمامی، نوکر، کلفت گرفته تا ارباب، خانم و آقا حرف نامربوط می شنویم و مجبوریم گوشی را در و دیگر گوش را دروازه داشته باشیم، و الا عصبانی و مفلوج می شویم. چرا؟

دیروز یک ریال ما یک مثقال وزن داشت و نقره خالص بود.

امروز یک ریال، نیم مثقال وزن و درصد چهل آن (می گویند) مخلوط دارد. چرا؟

دیروز فقیرترین مردم کاری داشت و نانی به دست می آورد.

امروز دو ثلث جمعیت ایران بی کار و سرگردانند. چرا؟

دیروز هرکس با ماهی هرچه استطاعت داشت، لانه یا خانه می توانست اجاره کند و خود و عائله اش بدون ترس آنکه اثاثیه اش (به حکم اداره مال الاجاره ها) در میان کوچه است، دنبال تحصیل معاش می رفت.

امروز صبح مرد و زن کارگر دست اطفال شان را گرفته، به دبستان می برند و خود دنبال تهیه نان برای آنها می روند. وقتی خسته و مرده می خواهند سفره ای پهن کنند و نان پر از شن و آب گرم را با کمک خیار زرد شده و ماست ترش و بی رمق غذایی ترتیب بدهند، یک دفعه با مقداری اثاثیه در میان کوچه، در خانه باز و چند نفر مأمور اداره مال الاجاره ها روبرو می شوند. چرا؟

(در این موقع دیدن رنگ بشیره پدري که نان و خیار و کاسه ماست روی دست

دارد و مادری که کلید را در آورده تا در خانه اش را باز کند و اطفالی که از کتکهای دبستان بدنشان خرد و شکمشان از گرسنگی به پشت چسبیده است، قماشایی نیست؟
(چرا.)

دیروز نوکر و کلفت وظیفه خود را می دانست که باید در مقابل فرمان ارباب خود حس احترامی داشته و سر تمکین پیش بیاورد.

امروز نوکر از ساعت ورود به خانه حس کنجکاو و بدسری در پیش دارند و بالاخره با ارباب دشمن جانی هستند و همیشه زندگی آنها نامرتب و خراب است. چرا؟
دیروز با ماهی یکصد ریال نوکرها خدمت بسزا می کردند.
امروز دقیقه به دقیقه ماهی یکصد تومان خارجی را به رخ ما می کشند و به اندازه یکصد دینار با رغبت کار نمی کنند. چرا؟

دیروز دیدن يك بدبخت در کنار كوچه حس ترحم ما را تحريك می كرد و لااقل پرسشی از او می كردیم و یا اگر مریض بود، او را به مریضخانه می بردیم.
امروز صدها بدبخت، گرسنه، برهنه و مریض را می بینیم و صورت بر می گردانیم. چرا؟

دیروز بانوان متین و موقر بی حجاب نزد مردان عادی، مثل کاسب، درشکه چی، شوفر و مستخدمین جزء ادارات احترامی داشتند و اگر برحسب اتفاق به کمک می در معابر احتیاج پیدا می کردند، همان مردان باکمال ادب (در حدود فکرشان) کمک می کردند.

امروز خانمهای محترم بی حجاب مورد طعن و لعن و مسخره این قبیل مردان بی تربیت هستند. چرا؟

دیروز اگر زن حامله ای از میان ازدحامی می خواست جاننش را به در برد مردان کمکش می کردند.

امروز با مشت به سینه او می زنند و آن زن را پرت می کنند و خودشان سوار اتوبوس می شوند. چرا؟

دیروز اگر از فروشندگان دکان یا راهگذری چیزی می خریدیم، از وزن کم می داد، ولی بقیه پول مشتری را تمام می پرداخت و از قیمت شهرداری هم تجاوز نمی کرد.

امروز همان فروشنده یا دوره گرد از وزن کم می دهد، از قیمت سه برابر تعیین شده می فروشد و به جای دو تومان يك تومان پس می دهد و اگر خدای نخواستہ خریدار خانم بی حجاب باشد و بخواهد حسابش را پس بگیرد، چندین فحش آبدار می شنود و اگر پافشاری کند، فروشنده جنس را از او می گیرد و می گوید ما به شما زنان بی چادر اصلاً چیز نمی فروشیم و بقیه پول دزدی کرده را هم پس نمی دهد. چرا؟

دیروز دولتهایی که سر کار می آمدند بدون دردسر و دعوا می آمدند و بعد از چند ماهی هم می رفتند.

امروز این کار اساسی مان به شکل مسخره و آبروریزی در آمده است. چرا؟
دیروز نصف کارهای اجتماعی اگر بی اساس بود نصف دیگرش مبنا و اساسی داشت.

امروز تمام کارهای اجتماعی و انفرادی ما بی مأخذ، بی اساس و بی مورد و ظاهرسازی است. چرا؟

دیروز از میان ده نفر به یک دوست یا به یک پیشوا و حتی به یک شریک کار ممکن بود اطمینان داشت.

امروز حتی یک نفر طرف اطمینان در میان هزارها مردم پیدا نمی شود. چرا؟
دیروز عده ای از ایرانیان معتقد بودند که در انتظار خارجیها باید حفظ حیثیت وطن و هموطنان را کرد.

امروز به دست ما، با پول ما، با قوه مسند و قلم ما هزاران فحش به همونوع نوشته و هزاران تهمت بسته می شود و سند به دست بیگانه می دهند. چرا؟

دیروز مالیات مستقیم و غیرمستقیم به موقع گرفته می شد و بیشترش به نفع عموم خرج می شد.

امروز قانون مالیات بر درآمد، هیولای مرگ برای مالیاتهای قانونی مملکت شده و چرخهای زندگی ایرانی فلج شده است. چرا؟

دیروز در ماه اگر ده دفعه دزدی اتفاق می افتاد، لااقل هشت تایی آن را پیدا می کردند.

امروز تمام اوقات دزدی می شود و هرکس گرفتار دزد و جانی است و دزد را با اثاثیه ای در دستش می گیرند و شخصاً تحویل تأمینات می دهند و دزد اعتراف می

کند و در حضور صاحب مال حکم ۶ ماه زندانی بودن او صادر می شود، اما بعد از دو ماه همان دزد با لباس امنیه برمی گردد و کسی که او را به تأمینات برده تهدید می

کند و چون قضیه را به آگاهی و به دادسرا اطلاع می دهند، ابدأ ترتیب اثر نمی دهند. چرا؟

(دزد امنیه می شود؟ بله، اسمش نصرالله است؟ بله، پرونده اش در دادسرا است؟ بله.)

دیروز اگر مال دزدی را کسی خریده بود و ثابت می شد، اداره آگاهی طرف را مجازات و عین مال را با قیمت آن گرفته و به صاحبش می داد.

امروز ساعت صدف چهار هزار ریال قیمت را ساعت فروشی که مستخدم جزء

یکی از ادارات دولتی است به نود ریال از دست دزد می خرد، آن مرد را با دزد روپرو می کنند و همه چیز بر تأمینات ثابت می شود و حتی خریدار حاضر است نهصد ریال به صاحب مال بدهد، باوجود این پرونده را به شماره ۴۵۴۳/۲۸۰/۷ به دادسرا می فرستند و در آنجا راکد می ماند. چرا؟

دیروز تنها ترقی نهایی و بانتیجه ای که حاصل شده بود آزادی بانوان از قید حجاب ننگین و تشویق و ترغیب کردن ایشان به تحصیل علوم و فنون بود.

اما امروز برای بی ثبات و بی فکر نشان دادن ایرانی نه تنها چادر بر سر زنهای بی خبر از عالم انسانیت می گذارند تا بازار عوامفریبی رواج گیرد، بلکه اشخاص دانشمندی که بانوان را به وسیله کنفرانس و مقالات مفید آگاه به حقوق مشروع خود می کنند، مورد طعن و لعن قرار می دهند. چرا؟

و هزاران چرای دیگر...

به جهت اینکه خانه ما پل پیروزی همسایگان و متفقین دولت ما قرار گرفت.

برای اینکه چهار سال است در میان جزر و مد جنگ دیگران واقع شده ایم.

به علت اینکه پول کاغذی ما برای خارجیها بی ارزش بود و به دست آنها بی

حساب در کشور ما خرج شده است.

به سبب اینکه اکثر از ایرانیان از اوضاع سیاست جهان بی خبر، تشخیص ندادند که خارجی در خانه ما موقتی و مهمان است و بالمآل ایران مال ایرانی است و البته امروز از نقطه نظر مهمان نوازی و اطاعت از قوانین دولت، ما با آنها دوستیم، ولی حفظ حیثیت، وطن و منافع هموطنان را در هر حال وظیفه اولیه خود باید بدانیم و نباید بگذاریم هموطنان ما ابن الوقت باشند و خودشان را در دامن بیگانگان بیندازند و از ایران و ایرانی چشم پهبشند.

هان، یک نکته مهم دیگر تفاوت دیروز و امروز از قلم افتاده است.

دیروز در موقع ورود قشون متفقین به ایران شخص اول دولت ما مرحوم فروغی قراردادی بین ما و متفقین برقرار کرد که مهمترین فصل آن «تا شش ماه بعد از خاتمه جنگ اروپا ایران را از قشون خارجی تخلیه می کنند...»

امروز آن موضوع حیاتی مهم که سرمایه ماست در گوشه فراموشی گذارده شده و به وعده برگزار می شود. چرا؟

باوجودی که اگر با نظر انصاف و حقیقت بنگریم، ایران منعقدکننده قرارداد، یک رادمرد بی نظیر خود را در اثر همین تغییرات از دست داده است. بله این مدعای خود را با دلیل ثابت می کنم که اگر اوضاع مملکت ما دگرگون نشده بود، اگر مرحوم فروغی که از گوشه نشینی و رنج غربت وطن، روحش خسته و جسمش نحیف نشده بود، اگر

زیر بار گران مسئولیت امور از هم پاشیده کشور نرفته بود، اگر هموطنان جاهلش تیرهای ملامت ناحق را به طرف او پرتاب نکرده بودند، آن ادیب دانشمند و آن یگانه پدر غمخوار زن و مرد ایران هنوز در قید حیات می بود. پس گزاف نگفته ام اگر می گویم این قراردادی که برای ما بسیار گران تمام شده است، چرا نباید امروز از آن استفاده کنیم؟

دیروز ما امید داشتیم که بعد از موفق شدن متفقین ما به پیروزی، ما ایرانیان که با دلایل محکم ذکر شده بالا، همه چیزمان را فدای پیروزی آنها کردیم، حق داریم، امروز بعد از جنگ اروپا مملکت ما را که به حکم نقشه جغرافی راهرو جنگ شده است تخلیه کرده، به ما تحویل بدهند، تا بلکه با سر فرصت با یک همت شجاعانه و تلف کردن لااقل ده سال وقت آبهای رفته را به جوی زندگی ایرانی برگردانیم.

اما امروز نغمه های مخالف امید خود می شنویم که تا جنگ با ژاپن تمام نشود ایران تخلیه از قشون خارجی نمی شود. چرا؟

اتمام جنگ اروپا مدرک قرارداد ماست. خانه ما پل پیروزی بود برای اروپا، اما به هیچ وجه طرف احتیاج برای جنگ با ژاپن نیست. و اگر خدای نخواستہ این توقف بناحق برای پیش بینی کشش جنگ است، پس ما باید دست از حیات بشری خود تا ابد عمرمان بشویم؟ ...

خانه ما راهرو نیست. ایران حق ایرانی و مال ایرانی است. و ایرانی حق حیات در دنیا دارد.

ما زنان ایران، مادر فرزندان ایرانیم و حق ما است که آتیه فرزندان مان را از هر جهت تأمین کنیم. بنابراین با نهایت ادب و احترام به متفقین محترم مان میگویم: به قرارداد ۱۳۲۰ احترام بگذارید. بله، همان قراردادی که برای امضاء آن جشنها برپا و آش و پلوهها نثار گردید. همان قراردادی که غیر از یک موضوع آن «تخلیه ایران شش ماه بعد از جنگ» تمام به نفع متفقین ما بود. همان قراردادی که هزاران هزار ایرانی را از تیغوس و گرسنگی به دیار عدم فرستاد. همان قراردادی که اخلاق ایرانیان جاهل را پست کرد. همان قراردادی که پول ما را ربع قیمت ارزش داد و خلاصه به موجب همان قراردادی که ما را به روزگار امروز نشانده است و یک از هزار مفاسدش را گفتیم.

دیگر حالا، با نظر لطف برادری و برابری در عالم انسانیت، اجازه بدهند از یک ماده آن ما هم استفاده کنیم. در پایان گفتار امیدواریم متفقین ما صدای بیطرفانه ما را که حقیقتاً زبان زنان ملت ایران است با گوش حقیقت نبوش بشنوند و مطمئن باشند که ایرانیان باهوش و دانشمند، در عین حالی که همسایگان و متفقین دولتشان را دوست دارند و احترام می گذارند، خارجی را خارجی می دانند، چه شمالی باشد و چه

جنوبی. افراد نوعپرور و صلح طلب را محترم می شمارند، چه مغربی باشد و چه مشرقی. و حرف حق و حساب خود را بدون لغاف می گویند و احقاق حق می کنند چه در هنگام جنگ باشد و چه در آغاز صلح.

همان شماره، صص ۱۴-۹.

جشن پایان دهمین سال کانون بانوان

روز سوم تیر ماه ۲۴ جشن پایان سال تحصیلی کانون در سالن تابستانی کانون بانوان تشکیل و برنامه جشن به قرار زیر برگزار شد:
سرود ایران توسط دانش آموزان دبستان کانون خوانده شد.

جناب آقای رهنما، وزیر محترم فرهنگ، مجلس را گشایش و چنین اندرز فرمودند که برای بانوان کسب علم و تربیت فریضه و روش کانون بانوان پسندیده است که در حدود امکان این راه را به روی زنان جوان و دوشیزگان سالمند گشوده، و مخصوصاً در این سال کلاس تربیت مادر دایر کرده است، زیرا آموختن روش مادری برای بانوان بسیار لازم است و ما هم کوشش می کنیم که این قبیل کلاسها را در دبیرستانها یا به طور خصوصی دایر کنیم.

در پایان گواهینامه های دانشجویان و دانش آموزان و هنرجویان را جناب آقای وزیر فرهنگ به آنها مرحمت فرمودند. عده شاگردان فارغ التحصیل سال ۲۳-۲۴ مؤسسات کانون کلاً ۲۸ نفر می باشد.

گزارش دهمین سال تحصیلی کانون بانوان

روز سوم تیرماه ۲۴، مصادف با تولد حضرت امیر علیه السلام
در جشن کانون بانوان

مفتخرم این روز مبارک را، که یکی از اعیاد مقدس مذهبی ایرانیان است، شادباش عرض کنم و با تقدیم احترام از بانوان و آقایانی که بذل لطف فرموده، جلسه

جشن کانون بانوان را مزین فرمودند، از طرف هیئت مدیره کانون و به سهم خودم سپاسگزاری کنم.

چون در برنامه وقت بسیار کمی برای گزارش کانون تعیین شده، لذا به طور اختصار به عرض می‌رساند.

کانون بانوان در اردیبهشت ماه ۱۳۱۴ به توجه وزارت فرهنگ تأسیس شد و در آئین نامه اش کانون بانوان را مؤسسه ملی و دارای شخصیت حقوقی معرفی کردند، و تا سال ۱۳۲۲ هر سال سی و پنج هزار ریال کمک هزینه از وزارت فرهنگ داشته است. ولی از سال ۱۳۲۳ کم و بیش به اعانه آن افزوده اند و اکنون هر ماه ۵۰۵۰ ریال از طرف وزارت فرهنگ کمک هزینه به کانون داده می‌شود. از این مبلغ ماهی ۴۶۰۰ ریال کرایه محل کانون می‌باشد.

کمک دیگری که وزارت فرهنگ به این مؤسسه می‌فایند این است: من که افتخار کارمندی فرهنگ را دارم با حفظ مقام خودم از طرف وزارت فرهنگ نه سال است مأمور اداره کردن کانون و مؤسسات آن می‌باشم.

کانون بانوان اکنون دهمین سال تحصیلی خود را به پایان رسانده است و دارای دو جنبه می‌باشد:

اولاً- اداره ای است کاملاً آموزش و پرورشی. که مؤسساتش به شرح زیر می‌باشد:

۱- دبستان شش کلاسه مجانی برای دوشیزگان و بانوان سالمند دارد که تاکنون ۱۸۴۹ نفر دانش آموز باسواد کرده، ۶۷۷ نفرشان تا کلاس ۴ خوانده و باسواد شده، خارج شده اند.

از سال ۱۳۱۸ داوطلب امتحانات نهائی داشته و تاکنون ۱۷۲ نفر فارغ التحصیل شده و دارای گواهینامه از طرف وزارت فرهنگ و کانون می‌باشند و سن دانش آموزان از ۱۸ الی ۴۸ سال بوده است. از سال گذشته يك کلاس مخصوص دوشیزگانی که سنشان از نه سال به بالا می‌باشد تأسیس شده، چونکه بر حسب مقررات فرهنگی در این سن نمی‌توانند از مدارس دولتی استفاده کنند. این کلاس در دبستان کانون کلاس ویژه يك می‌باشد. بنابراین دبستان کانون دارای ۷ کلاس است.

دبستان کانون کاملاً تابع مقررات وزارت فرهنگ روزی ۶ ساعت دایر، ولی ساعات کار کلاسها بدین قرار است:

کلاسهای ۶.۵ روزی ۴ ساعت. کلاس ویژه روزی ۴ ساعت و کلاسهای دیگر روزی دو ساعت درس می‌خوانند، چونکه بانوان سالمند و خانه دارند و باید به کارهای زندگی هم برسند و در این صورت زحمت کارمندان دبستان کانون زیادتر است، زیرا که

کار ۵ ساعت را در دو ساعت باید انجام بدهند و با وجود این شاگردان آنها قوی هستند.

۲. هنرستان کانون از سال ۱۳۱۷ تأسیس و سه دوره دارد و در پایان دوره اول هنرجویان می توانند از هر جهت لباس رو و زیر خودشان را آماده کنند. در دوره دوم کار آنها کامل تر و در پایان سال سوم از حیث پالتو، کت، مانتو، و لباس مردانه به کلی از خیاطهای مردانه و زنانه بی نیاز می شوند.

باوصف این در این مدت از دوره اول ۶۵ نفر، از دوره دوم ۱۸ نفر و از دوره کامل سوم ۷ نفر دارای گواهینامه و دیپلم شده اند و این هفت نفر استاد خیاطی هستند. (مجموعاً ۹۵ نفر تاکنون دوره های سه گانه هنرستان را به پایان رسانیده اند).

هنرهای دستی هنرجویان کلاس اول این سال موجود و لباسهایی که خانمهای فارغ التحصیل شده این سال در بر دارند کار خود آنهاست در این هنرستان پرش و خیاطی و کارهای دستی را به طور کامل یاد می گیرند.

۳. مطب مجانی کانون، که مرضا را معالجه و به رایگان دارو داده می شود، از سال ۱۳۱۶ دایر و عده مرضائی که تاکنون معالجه شده اند ۶۷۷۳ نفر می باشد. قسمت آبله کوبی مطب مجانی خدمت بسزائی به اطفال خردسال و بی بضاعت نموده است. به علاوه واکسنهای لازم در مواقع بروز امراض عمومی مثل حصبه و تیفوس تزریق شده است.

آقای دکتر میرمحمد تقوی امراض عمومی و آقای دکتر جهاننهاد امراض چشم را معالجه می کنند. بهداشت دانش آموزان دبستان کانون بانوان عموماً به عهده دکترهای مطب مجانی است و از این حیث زحمت اداره بهداری مدارس کمتر می شود.

در قسمت دوم کانون بانوان مؤسسه ای است اجتماعی. يك عده از بانوان خیرخواه منورالفکر اعضای محترم رسمی کانون هستند و هر کدام ماهی ۲۰ ریال به صندوق خیریه کانون بانوان اعانه می دهند و این پول برای مطب مجانی و کمک به دانش آموزان بی بضاعت مصرف می شود.

هیئت مدیره کانون بانوان ۱۲ نفر می باشند و هر سال از میان همین بانوان انتخاب می شوند.

افتخار دارم از اینکه بگویم عده این بانوان که اعضای رسمی و ثابت کانون هستند تحقیقاً ۶۰ نفر بیش نیست، اما در بین سال و مخصوصاً نزدیک جشنها عده زیادی از بانوان داوطلب عضویت کانون می شوند، ولی اغلب آنها تقاضای عضویت شان کاملاً هوس و بی ثبات است من مکرر متذکر این نکته می شوم که حقیقتاً يك عده مردمان ثابت العقیده و ثابت قدم برای هر تشکیلاتی به مراتب باارزش ترند تا

جمعیت زیاد و بی ثبات و اقرار می کنم که این جمله مفاد بسیار محکمی دارد «یکی مرد جنگی به از صد هزار». ناگزیرم از اینکه از آن عده بانوان ثابت قدم اعضاء رسمی کانون بانوان تشکر نموده و اقرار می کنم که تا اندازه ای پایدار بودن کانون بانوان رهین همت ایشان است.

در سال تحصیلی ۱۳۲۳ و ۲۴ کانون بانوان يك مؤسسه دیگری بر مؤسسات خود افزود که نامش تربیت مادر می باشد و با کمک يك عده بانوان و آقایان محترم موفق شد که ۱۴ ماده برنامه یکساله آموزشگاه را، که هر کدام برای يك بانوی خانه دار و يك مادر لایق ارزشی بسزا دارد، عملاً و علماً تا پایان سال تدریس نمایند و مواد دروس کلاس بدین قرار است:

استادان

خانم دکتر بوئیس	اول - روابط خانوادگی
خانم شریعت زاده	دوم - آشپزی؛ سوم - شیرینی پزی
خانم نزهت اردشیر	چهارم - آداب معاشرت
خانم صدیقه دولت آبادی	پنجم - صرفه جوئی
»	ششم - نظم و ترتیب
»	هفتم - وظیفه مادر نسبت به اطفال و رفتار مادر
»	با فرزندان جوان
»	هشتم - شناختن روحیه مرد (پسی کلژی)
»	نهم - رفتار بانوان با شوهر
»	دهم - بهداشت خانواده
آقای دکتر جلال شفا	یازدهم - بهداشت کودکان
» دکتر فضل الله صدیق	دوازدهم - روابط يك فرد با جامعه و تأثیر
آقای حسین حجازی	وجود يك فرد در اجتماع
آقای مهندس مهدی دولت آبادی	سیزدهم - تزئینات منزل و پرورش سلیقه
هنرستان کانون بانوان	«دکوراسیون»
	چهاردهم - برش و خیاطی

در پایان این سال ۱۲ نفر از دوشیزگان که نام و نشان آنها را در برنامه ملاحظه می فرمائید از این آموزشگاه فارغ التحصیل شده و امروز گواهینامه کار خودشان را

دریافت داشتند. من، نه از نقطه نظر اینکه یکی از معلمین این آموزشگاه هستم، بلکه از نقطه نظر فرهنگ دوستی بسیار خوشحالم که این دانشجویان واقعاً مطالب علمی کلاس را هر کدام به سهم و استعداد خود خوب درک کرده اند و در طی امتحاناتشان فهمیدم در اثر این تحصیلات دارای عقایدی ثابت شده اند و حقیقتاً علاقه مندند که در آینده زنی وفادار و فداکار برای زندگی و مادری لایق برای فرزندان آینده کشور باشند و با این مشاهدات افتخار دارم از بانو بوئیس، بانو شریعت زاده، بانو اردشیر، آقای دکتر فضل الله صدیق، آقای دکتر جلال شفا، آقای حسین حجازی و آقای مهندس مهدی دولت آبادی از طرف دانش آموزان و به سهم خودم سپاسگزاری کنم. نیز امیدوارم این خدمت شایسته را با کمک استادان این فنون، کانون بتواند ادامه بدهد.

از مقام وزارت فرهنگ تقاضا داریم:

این کلاس را که از هر حیث برای بانوان ایران لازم است، در تهران و شهرستانها دستور تأسیس و تدریس صادر نمایند و ممکن است با هزینه مختصری این کار عملی شود. بدین ترتیب که یک کلاس یکساله به دبیرستانها اضافه شود و جزو برنامه دبیرستان گردد و شاگردان بعد از اتمام آن کلاس گواهینامه خود را دریافت دارند.

در این سال کانون بانوان موفق شد که هفته ای یکدفعه سینمای تربیتی برای دانش آموزان تهیه کند و ماهی دو مرتبه سخنرانیهای مفید داشته باشد. موضوعات آنها بهداشتی، تربیتی، علمی، و اخلاقی بوده است.

از ابتدای سال ۱۳۲۳ مجله زبان زنان، که مرامش «تربیت مادر» است، منتشر شده و اکنون مجله زبان زنان دومین سال انتشار و بیست و پنجمین سال تأسیس اولیه را می پیماید.

در نوروز ۱۳۲۴ مثل سالهای پیش کانون بانوان موفق شد به ۳۱۰ نفر دانش آموز و مادر بی بضاعت شاگردان مدارس دولتی لباس بدهد. انجمن خیریه کانون بانوان بسیار خوشحال و مفتخر است که این کمک ناقابل را امسال بهتر و بیشتر از سالهای پیش توانست انجام بدهد.

اینک روی سخن به دانشجویان آموزشگاه تربیت مادر است: شما که امروز گواهینامه خود را گرفته و کانون را ترک می کنید به این نکته توجه نمائید:

با در نظر گرفتن اوضاع گذشته و حال کشور و توجه به اخلاق و عادات عمومی، مخصوصاً مقایسه حس وطن پرستی و نوع پروری ایرانی قدیم و ایرانی امروز، کانون بانوان چنین تشخیص داده که بزرگترین خدمت به جامعه ایرانی در نظر گرفتن تربیت نسل آینده، در دامن مادران دانشمند می باشد. زیرا که تجربه به ما درس داده است ذات

نایافته از هستی بخش، نمی تواند بشود هستی بخش. و به همین علت مادران گوشه نشین و بی حق به دخالت امور اجتماعی، رفته رفته لیاقت و استعداد خود را از دست داده اند و به همین جهت در قرن اخیر فرزندان ایران دیمی بار آمدند و علل دیگری هم سبب شد که پایه وطن پرستی مان سست گردد، دیانت مان متزلزل و آداب و رسوم و انسانیت و از همه بالاتر عزت نفس و اعتماد به یکدیگر را از دست دادیم. اکنون، راه علاج منحصر است به اینکه مادر تربیت کنیم تا آنها نسل آینده را در مکتب اولیه به طور شایسته تربیت نمایند و شما دختران شرافتمند که افتخار اولین دوره تحصیل و تربیت این آموزشگاه را دارید بکوشید تا عملاً از فضایل اکتسابی خودتان، دوستان و رفقای جوان خود را متمایل به تحصیل روش مادری کنید. و همیشه به خاطر داشته باشید که کانون بانوان شما را زنی فداکار و مادری لایق پرورش داد و رموز مادری و زندگی را کاملاً به شما آموخت و شما مدیون هستید که پاداش آن را به عملی کردن معلومات خودتان بدهید و برای آینده کشور مفید واقع شوید.

همچنین به دانش آموزان دبستان و هنرجویان هنرستان کانون تذکر می دهیم: شما که الفبا را در دبستان کانون شروع کردید و هنر برش و خیاطی را در این هنرستان یاد گرفتید و همت گماشتید دوره برنامه آن را به پایان رسانیدید. البته می دانید که امروز از آنروزی که چشم بسته از تحصیل، و هوش و ذکاوت خموده برای هنر داشتید، وظیفه شما به مراتب بالاتر است و کانون بانوان برای شما زحمتی بسزا تحمل نموده و از شما پاداش می خواهد. و آن پاداش فقط علم با عمل شما است، تا هم خودتان استفاده کنید و هم به نوع خود کمک نمائید، تا شما برای همگان شخص مفیدی واقع شوید.

صدیقه دولت آبادی

همان شماره، صص ۱۶-۱۷.

ضعف مشروطیت ما!

اوضاع کنونی مجلس اهل قلم و نظیرست را به هیجان درآورده. هر کدام به نوبت خود به عناوین مختلف اظهار تأسف می کنند. از تعطیل مجلس بیمناکند، از شروع انتخابات دوره پانزدهم (با نفوذ بیگانگان در کشور) وحشت دارند. و نیز تقدید مجلس چهاردهم را بر صلاح کشور نمی دانند. هر سه نظر بسیار دقیق و به جای خود محترم و محفوظ است. پس چه باید کرد؟

چون دوره های اول، دوم و سوم مشروطیت را عمیقانه نظر کنیم، می بینیم يك «علتی» در میان است که در هیچ کدام از دوره ها به نفع ایران کاری از پیش نرفته، بلکه ضرر بیش از پیش حاصل شده است. آن علت چیست؟ آن علت به قدری ننگ آور است که ما از ذکر آن لرزانیم و یقین داریم که همین علت سبب نحوست کار مشروطه ما است ... مسلم است، خشت اول چون نهد معمار کج/ تا ثریا می رود دیوار کج ... در فصل اول قانون اساسی چه می خوانید؟ «زنان، دیوانگان و اطفال حق انتخاب کردن ندارند.»

به حکم عدالت همان عدل محکمی که می فرماید: «تحصیل دانش و فرهنگ برای مرد و زن مسلمان واجب است»، ظلم بی نهایت فاحش بزرگی قانون نویسان در حق زنان ایران روا داشتند؛ از برقرار کردن فصل اول قانون اساسی نه تنها خشت اول را کج بنا نهادند، بلکه پایه مشروطیت را متزلزل کردند. چرا؟

زنان سی سال پیش چه ادعایی داشتند؟ آقایان قانون نویس چرا مادران خود را در ردیف دیوانگان جا دادند؟ آیا از خدایی که مرد و زن را برای پایداری نوع بشر آفرید غافل نشدند؟ و آیا غفلت از خدا مورد قهر و غضب خدا نیست؟

چطور می خواهید از يك آزادی برخوردار شوید که نیم بدن نوع آزادیخواه را دیوانه فرض کرده اید و سند مفلوج بودن آن را در سرلوحه قانون اساسی «آزادی» ثبت و امضا کرده اید و متجاوز از سی سال است روی همان قانون عمل می کنید؟!

نه، نه، آقایان! در نظر ما جای تعجب نیست اگر شما از مشروطه ثمر نیک نبرده اید و امروز آزادی شما از کنار منقل وافور تجاوز نمی کند! ببخشید برادران عزیز! کمی به خود آییند و از خودخواهی بکاهید! زن ایرانی مادر شما و مادر فرزند شما است. اگر او دیوانه است، مادر دیوانه نمی تواند فرزند عاقل بار آورد. پس علاج را از سر شروع کنید.

از این شاخ به آن شاخ پریدن و راه چاره را مسدود دیدن سرانجام به باطلاق نیستی فرو رفتن است. بنابراین سرلوحه قانون اساسی تان را از آن جمله کشیف و ننگین پاک کنید و زنان را به حال خود واگذارید و مطمئن باشید که ما آرزوی انتخاب کردن و انتخاب شدن نداریم، بلکه می خواهیم اصولاً اسمی از زنان در قانون اساسی ذکر نشود تا این افتخار که زنان شریک سیاستهای شوم و خیانتهای ضعیف کننده استقلال ایران نبوده اند، باز هم برای ما محفوظ بماند.

نیز شما را مطمئن می کنیم که اگر این نحوست را رفع کنید از درخت آزادی ثمرهای نیکو خواهید برد، به شرط آنکه مردان عاقل ما (؟) برخلاف گذشته ورقه رأی نخرند و نفروشدند.

خانم مریم فیروز با دقت بخوانند

در شماره ۲۱۱۱ روزنامه ستاره تاریخ ۱۴ تیرماه ۲۴ درج بود:
«در سخنرانی روز ۱۲ تیرماه از طرف حزب زنان، خانم مریم فیروز در طی صحبت خود چنین گفتند:

قبل از زمامداری رضاشاه زنان و مردان روشنفکر آزادیخواه برای رفع حجاب و آزادی بانوان اقداماتی نموده و با بیداری نسوان مشغول کار آزادی زنان بودند. افسوس که در دوران حکومت دیکتاتوری، کانون بانوان، استخرهای شنا و پیشاهنگی مانع ترقی زنان شد»، الی آخر.

من وظیفه دارم به نام حفظ حیثیت کانون بانوان جواب حسابی این حرف ناحساب را بدهم. و ممکن بود در یکی از جراید یومیه تهران گفتنیها را انتشار دهم ولی این رویه با مسلک نویسندگی من مخالف می باشد، چونکه عقیده دارم آنچه سبب رفع حجاب زنان ایران بود و هرچه امروز جلوگیری آن است از نکات مهم تاریخ می باشد و باید برای اطلاع صحیح آیندگان در کتب و مجلاتی که باقی می ماند درج شود. و همچنین حقایقی که مانع ترقی آزادی زنان از هنگام بروز نهضت بانوان تاکنون (که دارند آنها را به قهقرا می برند) شده است باز مطالب تاریخی و آیندگان باید از دانستن آنها درس و اندرز بگیرند. بنابراین جواب را برحسب اقتضای زمان (در حدود وظیفه) در مجله زبان زنان که ارگان کانون بانوان است می نگارم:

بدبختانه در مملکت ما، مردمان بی خیر از معنی ظاهرسازی را يك نوع فعالیت می دانند و آزادیخواهی را هم دسیسه تظاهر نموده اند.

کسانی که برای بیرق‌داری، يك مشت زن از همه جا بیخبر را با کامیون از کرج به تهران می آورند و دنبال مردانی می اندازند که آنها هم نمی دانند برای چه منظور زیر علامت‌های مختلف جمع شده اند، ملتفت این نکته نیستند که ممکن است همین تظاهرات بی معنی منجر به اسارت ابدی شان بشود!

چرا يك عده ای از مردم (به خیال خودشان) آبادی خود را به خراب کردن

دیگران می دانند؟ بیشتر جای تعجب است که همین مردم لفظ آزادی، همان اصل مسلمی که شاید در تمام عالم به تمام معنا وجود نداشته باشد، حربه حاکمشی قرار می دهند!!

و همین نوع مردم تصور می کنند هرچه به مقامات متین و وزین تر حمله کنند، به مقصود خام خود نزدیک تر می شوند.

دوران‌دیشان خوشحال بودند که این تظاهرات و دسیسه بازیها منحصر به مردان دور از تربیت بود. بدبختانه در نتیجه آزادی بی اساس به زنان هم سرایت کرده و حیف است؛ زیرا که مقام زن مقدس و عفت ذاتی و عزت نفس زن نباید راضی شود که خود را آلت بازی این و آن قرار دهد.

علو مقام زن بسته به انجام وظایفی است که طبیعت در وجود او به ودیعه گذارده. زن فرشته عالم وجود است و زن مادر مرد و مربی عالم بشریت می باشد. زن اگر شروع کرد از مقام شاگرد اول مدرسه شدن تا پشت میز خطابه رفتن را با دسیسه بازی به دست آورد، به مقام مقدس زن خیانت کرده است و به علاوه هیچ کار بی اساسی پایدار نخواهد شد...

کانون بانوان يك مؤسسه ملی ده ساله است که روی پای متین خود ایستاده و در نظر آریاب بینش مسلم است که نام کانون بانوان در ردیف استخر شنا و پیشاهنگی به طور حتم جا ندارد. اما من، که از قبل از به وجود آمدن این کانون جوان بانهایت صمیمیت آهنگ آزادی و ترقیخواهی زنان را آغاز نموده ام، از استخر شنا و پیشاهنگی هم دفاع می کنم و معایب و نقایص آن را با دلیل و برهان ثابت می نمایم که در نتیجه بیبکی و تندروی بانوان و دوشیزگان بوده است. و بدانند این عقیده را از وقتی به دست آوردم که زمین ورزش کانون بانوان را به حکم اجبار جولانگاه دختران ورزشکار دبیرستانها و رژه دهندگان قرار دادند و من رنج بردم تا شر آنها از سر کانون رفع شد. بله، همین خانها بودند که برای تظاهر و خودنمایی و (به خیال خودشان) نزدیک شدن به ریاست افتخاری پیشاهنگی دختران، بر سر بیرق‌داری پیشاهنگی خودکشی می کردند، و اولیای خودشان را که راضی به دخالت آنها در پیشاهنگی نبودند تهدید می نمودند و خواهی نخواهی می رفتند تا آنجایی که سرشان به دیوار تصادف می کرد. من آنوقت رییس تفتیش مدارس نسوان بودم و از کلیه قضایا مستحضر، و می دانم که در اردوهای پیشاهنگی به جای یاد گرفتن حس کمک و فداکاری برای همنوع، به دست یاری يك مشت جوانان بی تربیت که خود را در دایره تربیت بدنی داخل کرده بودند، خیمه شب بازی بر پا می کردند. و اگر خانها و دوشیزگان جوان پا را از گلیم خود که مقام بلند زینت است فراتر نمی گذاردند و حفظ حیثیت خود و کار را می کردند، پیشاهنگی

ما هم مثل پیشاهنگی دنیا معنی واقعی خودش را می داد و نامش را به زشتی نمی بردید.

بله، همین بانوان جوان بودند که در موقع باز شدن استخر شنا برای به دست آوردن شیک ترین لباس شنا خود و شوهران شان را بیچاره کردند و چون توی آب رفتند بیرون نیامدند تا مردند...

همین بانوان جوان در مجالس شب نشینها که دعوت می شدند به اندازه ای هزینه سنگین برای لباس و تجمّل شب نشینی به شوهران و اولیای خود تحمیل می کردند که شب نشینها بلاي جان خانواده ها می شد. و خانمهایی که امروز برای آزادی یقه پاره می کنند در ابتدای آزادی بانوان، از حیث شیکي و مدرستی دست آرتیستهای سینما را به پشت بسته بودند و افتخار داشتند از گلو تا شکم و از گردن تا کمر خود را عریان و باز گذاشته باشند و همین خانمها چون به میز بازی نزدیک شدند، اگر مردان تا دو بعد از نصف شب جیب خود و رفقا را خالی می کردند، خانمها تا سپیده دم بلکه تا طلوع آفتاب فردا دست از قمار نکشیدند تا هرچه داشتند باختند...

بالاخره همین خانمها در اثر بد تفسیر کردن آزادی دست از زندگیهای مشترکی شسته، شوهران را بیچاره و بچه ها را بی مادر به دست این و آن سپردند! خانمهای جوان بدانند که این رفتارها سبب عدم ترقی بانوان و مانع پیشرفت آزادی شان شد. این است که آن وقت اشتباه کردید و اکنون هم اشتباه می کنید و دنبال خیال باطل می روید که پرچمدار يك اساسی می شوید که در حقیقت گرویدن به بیگانگان است. بیگانگان شمال و جنوب و مشرق و مغرب علمدار آزادی ما نمی شوند و راه حلی برای بیچارگی کنونی کشور به دست شما نمی دهند. همان آزادی ایام دیکتاتوری که امروز شما تنقید می کنید يك نعمت غیرمترقبه ای بود که به حکم اجبار نصیب زنان ایران شد و اگر آن را به هوسرانی تفسیر و تعبیر نکرده بودند، امروز بعد از ده سال به نتایج مطلوب رسیده و ثمر شیرین در بر داشت و باز هم می گویم: که اشتباه می کنید، آزادی به وسیله دیگران برای ما اسارت است. قدم برداشتن در راه آزادی تأمل، تعمق و متانت می خواهد، رنگ و روش ملی لازم دارد.

دست بیگانه که بیگانه کار است به ما چه امیدی است به بهبودی کار من و تو مایه خوشدلی آنجاست که در صفحه دهر دست ما رنگ زند نقش و نگار من و تو دموکراسی که از چهل سال پیش به مملکت ما آوردند، اگر دست بیگانه در آن دخالت نداشت، بعد از چهل سال دموکراسی امروزی نصیب ما نبود و به همین دلیل آزادی که امروز دیگران برای ما تأمین کنند مطمئن باشید که تا صد سال دیگر هم برای ما به جای شکر حنظل بار می آورد.

کانون بانوانی که شما با لحن تنقید نام می برید به تمام این نکات پی برده و خود را موظف دانست که با روش عاقلانه و متین در راه تعلیم و تربیت قدم زند، چون معایبی که امروز مشاهده می شود از تربیت غلط است. عمل کانون بانوان را از ده سال پیش تاکنون در همین مجله می خوانید و احتیاج به تکرار نیست. آنچه لازم است ناگفته نماند همانا روش مسلکی کانون است که به هیچ حزب و دسته ای بستگی ندارد. اقدامات کانون برای خدمت به ملک و ملت، سوای افکار آزادیخواهان (۱) امروزی است.

کانون بانوان تشخیص داده است که ایران با فکر ایرانی و به دست ایرانی وطنپرست باید اداره شود. کانون می فهمد چهار روزی که دول متفق در خانه ما هستند مهمان عزیز ما می باشند و دیر یا زود ما را ترک خواهند کرد و تا مدتی که ما با آنها تماس داریم، چنانکه تاکنون رفتار شده روش ما مهربانی و مهمان نوازی است. اما قدر و قیمت هر مهمان تا حدی محفوظ است که نخواهد صاحبخانه شود و اگر خدای نخواستہ چنین احساسی نزد ایرانیان وطنپرست استقلال طلب محسوس شد، آنوقت برای به دست آوردن آزادی با اساس معلوم می شود «کیها جانبازی می کنند».

کانون بانوان آن عده زن و دختری را که در تحت تحصیل و تربیت دارد مادر لایق، زن باوفا و برای زندگی آینده تربیت می کند. در تمام این زیاده رویهایی که از بانوان ذکر شد یکی از افراد کارمندان محترم، دانشجویان و دانش آموزان کانون شرکت نکرده اند.

کانون بانوان آزادی کامل را در استقلال فکر و عمل می داند.

کانون تشخیص می دهد که برای ایران کنونی حکومت مشروطه و شاه مشروطه پرست لازم است و به همین لحاظ به قانون احترام می گذارد و برای پیشرفت امور ملک و ملت زنان را با همین عقیده تربیت می کند و این حرارتهای بی معنی را که با چوب نیم سوخته دیگران مشتعل می شود روش بیجگانه می پندارد و هرگز اجازه نمی دهد هرکس با کانون سر و کار دارد پیرامون این کردار برود و در پایان شما را مطمئن می کنم که من از هیچ جور انتقادی پروا ندارم، چونکه اتکای کانون به پروردگار است و با ایمان کامل و با رنگ ایرانی در میدان عمل قدم گذارده، پیش می رود. نیز بدانید که بعد از این به هیچ گفتار شما جواب داده نخواهد شد.

سپاسگذاری از ستاد ارتش

بخشنامه ستاد ارتش درباره زنان کارمند در ادارات ارتش يك یأس خارج از وصفی را برای ما به يك امید بی منتهایی تبدیل کرد، زیرا در مقابل دسته بندیهای ارتجاعیون و ملائیایان «بر ضد ترقی و سعادت زن» این حکم تنها عاملی است که حق ثابت زنان را حفاظت می کند.

ما نمی دانیم این اقدام با اساس ستاد ارتش، فکرش از کدام مغز تراوش کرده است؟ ولی می دانیم مغزی که این نوع افکار را می پروراند و به موقع عمل می گذارد، می سزد که مجسمه او را با طلا ریخته و در زندگی بشری جزو تاریخ برجسته حفظ نمود. چونکه او فهمیده است در زندگی، در کار و در رتبه و مقام حقوق افراد بشر علی السویه می باشد. نیز پی برده است که تساوی حقوق حافظ زندگیهای شخصی و اجتماعی بلکه صلح عمومی است.

بعد از آنکه زنان در دنیای آتشبار جنگ تمام شده، نقش مهمی بازی کردند و در همین وقت زنان ایران هم با موقعیت باریک و محیط تاریک خود تا این حد توانستند و جرأت کردند که در ادارات ارتش خدمت کنند، می سزد که از حیث رتبه و لباس حق مقام و آزادی کامل داشته باشند.

بنابراین کانون بانوان محترماً این اقدام ستاد ارتش را صمیمانه تقدیر و اعلام می کند که برای حفظ این قدم برجسته و مؤثر حاضر به فداکاری است. و نیز ابراز می داریم که خبر ثانوی منعکس شده در جراید: «دولت بخشنامه ستاد ارتش راجع به زنان را می خواهد ملغاً کند» پیش ما به قدر ذره ای اهمیت ندارد، چونکه خوب می دانیم و یقین داریم دولتی که برای حفظ جان و مال و حیثیت مردم کمر خدمت می بندد، اگر برای حفظ آبروی خود در تاریخ هم باشد، روی حق ثابت نصف مردم نمی تواند پا بگذارد.

کانون بانوان

فمونه کودك سلامت و قوی

عكس بالا سیف الله شهاب است، پسر كوچك شهید راه درستی و وطنپرستی تیمسار سرتیپ شهاب. این پسر هفت ماه بعد از پدر به دنیا آمده و اکنون بیست و هفت ماه دارد. پدر فقید او روز اول شهریور ماه ۲۱ فدای شجاعت و علو ذات و مردانگی شد. این پسر از لطف پدر بهره ندیده است، ولی مادر دانشمند او فروغ شهاب او را عشق كوچك خود می نامد و سیف الله عزیز را به جای سیف الله شهید پرستش می کند. این کودکی است که تقریباً دو مقابل سن خودش رشد دارد. سلامتی و توانایی خود را مرهون مادر است که از هر حیث او را پرستاری می کند.

سیف الله کوچولوی ما بچه ای است بسیار متین، فکور و شیرین زبان. کم حرف می زند ولی جملات را کاملاً صحیح ادا می نماید.

دو خواهر او مریم و مینا و یک برادرش فرخ او را بهی اندازه دوست می دارند. این کودکان عزیز هنوز به انتظار پدر نشسته و به سراغ پدر پیش مادر می روند و هر هنگام پرسش آنان برای مادر یک مصیبت تازه ای است. تعجب این است که حتی مینا دختر كوچكش بعد از سه سال هنوز جزئیات زندگی با پدر را به خاطر دارد و از آن وقت نشانیهایی در مغز كوچك خود نگاه داشته است.

بچه های مرحوم سرتیپ شهاب با داشتن مهر بی حد و حساب مادر هرگز پدرشان را فراموش نمی کنند و علاقه به پدر را با رشد طبیعی خود بزرگ می کنند تا به آن جایی برسد که از مقدرات شوم پدرشان آگاه شوند و به بی مغزی کسانی که قاتل پست و رذل او را صغیر جلوه دادند، لبخند زهرآگین بزنند...

۱- در آغاز این نوشته عکسی از سیف الله شهاب چاپ شده است.

یادداشت‌های مسافرت

يك مصاحبه ديگر با مرحوم احمد شاه

بعد از عزل آن مرحوم از سلطنت، اتفاقاً در پاریس منزل یکی از دوستان خدمت مرحوم احمد شاه رسیدم و دو نفر دیگر از سیاستمداران ایرانی هم حضور داشتند. گفتگو از انقراض سلطنت قاجاریه بود. آن دو نفر آقای ایرانی جدیدی داشتند که به مرحوم احمد شاه خلط مبحث کنند و بگویند شما هیچ تقصیر نداشتید، در صورتی که ایشان خود و اطرافیانش را بی تقصیر نمی دانستند.

مرحوم احمد شاه در میان صحبت گفتند «حالا از خانم دولت آبادی می پرسیم. خطاب به من: «شما چه عقیده دارید؟ من کاری می توانستم بکنم و نکردم؟»

در جواب با کمی تأمل گفتم: «چون همه قضایا را با اقامه دلیل پیش خود حلاجی می کنم، گاهی اتفاق می افتاد که تصور می کردم چرا اعلیحضرت به ایران و ایرانی کمتر علاقه مندی ابراز می دارند؟ اما با يك چنین علت فوراً اعلیحضرت پیش فکر من تبرئه می شدند. با خودم گفتم: «يك طفل یازده ساله را که به اجبار از دامن مادر و پدر می گیرند و پدر و مادر او را تبعید و هر دم با هزار ناسزا از آنهایی که طرف علاقه مفرط طبیعی او است، نام می برند، چطور باید انتظار داشت که آن طفل، ولو در سریر سلطنت نشسته باشد، علاقه مند به این کشور و مردم آن باشد.»

سخن من که به اینجا رسید و هنوز پایان نیافته بود، مرحوم احمد شاه با تحسین زیاد مرا تصدیق کردند و گفتند:

الان به خاطر من رسید يك مصاحبه ای که با برادر این خانم، آقای دولت آبادی، داشتم. روزی که او از سفر اروپا مراجعت کرده بود و به دیدن من آمد از او پرسیدم «آقا برای ما چه سوغات آوردید؟» گفت «يك ارمغان خوبی می خواهم تقدیم اعلیحضرت کنم و آن این است که يك آکادمی فرهنگ تشکیل بدهید. تحت ریاست عالیه خودتان دانشمندان واقعی ایران را در آنجا جمع کنید. هستند مردان مستشرق و ایران دوست در اروپا مثل پروفیسور برون انگلیسی و پروفیسور لویرن فرانسوی که هر دو فارسی را در مدرسه السنه شرقیه لندن و پاریس خوانده و به ادبیات ایران بسیار توجه دارند، از این قبیل اشخاص هم

دعوت کنید و ببینید برای ایرانی امروز کدام متد تحصیله مفید است و به چه نحو تشکیلات معارفی را اگر تنظیم کنیم زودتر و بهتر به مقصود می رسیم. این منظور را شما عملی کنید و انجام خدمات آن را به من و امثال من که خدمتگزاران معارفیم محول فرمائید.»

من گفتم «شما می دانید که من سلطان مشروطه ام و حق دخالت در کارها ندارم. قانون اساسی مرا محدود کرده است.» در آنوقت هنوز نایب السلطنه، ببخشید قیم داشتم. (با لب خنده)

آقای دولت آبادی گفت «اما هیچ قانونی در هیچ مملکتی نمی تواند از خدمتگزاران فرهنگ جلوگیری کند. شما اگر مایل باشید ممکن است از نیت مهم خودتان مجلس را آگاه کنید و مخصوصاً مبلغی برای تشکیلات اولیه، خودتان اعطاء فرمائید.» خلاصه مرا راضی کرد و قول دادم که با کمک او به اینکار اقدام کنم. اما به محضی که او رفت قیم من از پشت در وارد شد و با خنده مفصل گفت: «او گفت و شما هم باور کردید. اگر شما برای معارف پول خرج کنید و زحمت بکشید شاه ایران خواهید بود و سلطنت شما دوام پیدا می کند و ملت شما را دوست خواهد داشت؟ ایداً، اینها همه فکر محال است. شما برای خودتان پول تهیه کنید پول، چونکه وقتی شما را در گوشه ای نشانند، لااقل بعد از این همه رنج دوری از فامیل و ناراحتیها بتوانید در سایه قول سرشار زندگی راحتی داشته باشید.»

باور کنید که این سخنان مثل وحی آسمانی به مغز من جای گرفت و آقای دولت آبادی را شاعری مجازگو و گفته های او را شعر و مزاح تصور کردم، در صورتی که حالا می فهمم آن مرد ارجمند دوست من و ایران بود و من اشتباه می کردم.

صدیقه دولت آبادی

قابل توجه وزارت فرهنگ

تربیت در مدارس

فکر می کردم موضوع بالا (تربیت در مدارس) را از کجا باید شروع کرد تا بهتر به نتیجه رسید. یادم آمد قصه ای که جوان محصل ترکی برایم حکایت کرد:

اولین روزی که در پاریس برای تحصیلات دوره اول متوسطه به لیسه «ویکتور دو رویی» داخل شدم فقط نگاه می کردم؛ حمام، جای خواب، سفره خانه، دستشویی، محل تنیس، جای پرش، میدان دیدن، استخر شنا، همه جا و همه چیز را از زیر نظر گذراندم. طرز عمل شاگردان را متوجه شدم و کاملاً مطمئن بودم که با آشنایی به مقدمات همه کارها می توانم فردا یا شاگردان در هر قسمتی شرکت کنم. اما شب موقع خواب خیلی تعجب کردم وقتی دیدم با جدیدت فراوان از همه شاگردان دیرتر لباس بکنم و عقب تر از همه روی تخت نشستم و موقعی که باید با یک حرکت جفت پاها را بلند کرده، روی تخت بگذارم و زیر لحاف بروم، پاهای من آخرین پاییی بود که از زمین بلند شد. ۲۴ نفر در یک اتاق می خوابیدیم.

باخود گفتم فردا شب از همه زودتر کارهایم را انجام خواهم داد. صبح بیدار بودم که زنگ ترك تختخواب را زدند. تا خواستم کفشم را بپوشم، اتاق از بچه های دیگر خالی شد. در موقع خواندن دعا آخر از همه جا داشتم و سر میز چای آخرین نفری که وارد سالن شد من بودم. همه شاگردان از من زودتر شروع به خوردن کردند و من هنوز غذایم را نیمه تمام نکرده، زنگ زده شد، بعد از همه بیرون رفتم و کاملاً نیم سیر بودم.

دلم را بد نکردم و گفتم عیب ندارد، امروز تصادف بوده، برای باقی کارها کاملاً حاضر می شوم. اما نشد. در کلاس، در بازی، در ورزش، در خوردن و خوابیدن، در حمام گرفتن، در لباس پوشیدن و هرچه وظیفه دار انجام آن بودم یا ناقص انجام می دادم و یا از من فوت می شد!

چند روز گذشت. شاگردانی که تربیت داشتند گاهی در بعضی کارها مثلاً تختخواب مرتب کردن، کفش واکس زدن به من کمک می کردند. آنهایی

که تربیتشان ناقص بود مرا مسخره و تمسخر آنان مایوسم می کرد و در اثر همین مایوسی فردا از امروز کندتر می شدم. روز آخر هفته خسته خاطر پیش دبیر اول مدرسه رفتم و با حال بغض گفتم این است وضعیت من، چه کنم؟ گفت مگر در مملکت خودتان مدرسه نرفته اید؟ گفتم کودکان، دبستان و سال اول دبیرستان را در از میر طی کرده ام و اینجا هم امتحان داده، قبول شدم که در کلاس دوم متوسطه تحصیل کنم. پرسید چه تفاوت می بینی در تشکیلات اینجا و دبیرستان خودتان؟ گفتم در تشکیلات تفاوتی چندانی نیست (البته کمی هم تعصب به خرج دادم) ولی مثل این است که در اینجا اولیای مدرسه بیشتر به شاگردان مشغولند تا پیش ما. گفت در این صورت در موضوع شخص خودتان چه تفاوت می بینید؟ گفتم بار مسئولیت من در این دبیرستان سنگین تر است تا دبیرستان از میر. آن دبیر دانشمند و مهربان کمی فکر کرد و حس می کردم که می خواهد چیزی بگوید، اما نگفت. اجازه خارج شدن خواستم، گفت روز دوشنبه باز مرا ملاقات کنید.

خدمتش رسیدم. گفت تحقیقات کامل در خصوص طرز تعلیم و تربیت و جریان آن در مدارس امروزی شما، بلکه تربیت خانواده های شهر شما، نمودم. تقصیر کندی به شما وارد نیست، بلکه از آن وقتی که شما در بر مادر زیست می کرده اید تا موقعی که به کودکان رفته اید خود یک مرحله ای بوده که به حد کافی زیر و زرنگ بار نیامده اید. مرحله دوم تربیت مدرسه ای شما است که اگر کاملاً علمی و طبیعی تنظیم می شد ممکن بود نقایص تربیت خانواده را رفع کند. چند سال دارید؟ ۱۶ سال.

خوب فرزند من، ۱۶ سال و ۹ ماه کارهای شما سریع السیر نبوده است. چطور می خواهید در ظرف یک هفته در اینجا به دیگران برسید؟ ملاحظه می کنید در این مدرسه از مدیر، ناظم دبیر، آموزگار، هنرآموز، فراش، حتی ساعت مدرسه بدون تخلف و یک لحظه تأخیر کار می کنند. بدیهی است که همه چیز به دقت و همه کار به مرقع خود انجام می گیرد و شاگردان به حکم اجبار مثل پرگار به دور محور می گردند. اما مایوس نباشید. با جدیتی که دارید شما هم بعد از شش ماه یا یک سال به آنها خواهید رسید.

بنابراین احتیاج به شرح و بسط نیست و از درد دل این محصل ترك می فهمیم که کدام است تربیت مدرسه ای. از شهرستانها حرف نمی زنم (شاید بعضی جاها بنا به سلیقه شخص اداره کننده تربیت مدرسه بهتر از مرکز باشد). حالا از مدارس تهران

تحقیقاتی می کنیم:

در انتخاب آموزگار سفارش، واسطه و... دخالت تام دارد. سابقه خدمت، اخلاق معلمی (اگر تقاضاکننده شغل تذکری داد) پاسخش این است: «چه فرمایشی است. دیگر شما که معلوم است، بروید سر کار و خودتان را معرفی کنید.» اگر مدیر مدرسه شخص با تجربه باشد و به آن آموزگار بگوید «بفرمایید چند روز کار کنید، من هم مراقب طرز تدریس شما هستم، اگر موافق سلیقه من بودید البته شما را می پذیرم و الا رد می کنم.» سخنان مدیر به گوش آموزگار سنگین می آید، بلکه این حرفها به گوش انتخاب کننده (یعنی رییس اداره) اصلاً معنی ندارد و طرز تعلیم یا تربیت معلم، شعر به نظر او می آید!!

و در مدرسه دیگر مدیر در ظرف ۹ ماه، ۳ ماه توی مدرسه نیست؛ آن هم به دلایلی مورد مؤاخذه نمی شود. ناظم و دبیر و آموزگار هم از سر خود بودن استفاده کرده، بانهایت بی اعتنایی به انجام وظیفه می پردازند و قس علیهذا.

این صورت تربیت در مدرسه، جایش در نزد ما خالی است. تربیت را اهل فن در جلو تحصیل جا داده اند و می نویسند: تربیت و تحصیل. بنابراین تا تربیت و نظم و ترتیب در مدرسه مجرا نباشد، تحصیل نتیجه کامل نمی دهد و یکی از علل مسلم بی تربیتی جوانان امروز ما، اعم از زن یا مرد، تقصیر بی تربیتی اولیای مدرسه و بی نظمی مدرسه است. پس توجه مقام وزارت را به این نکته مهم جلب می کنیم که اولیای مدرسه را از مردمان با تربیت انتخاب فرمایند و آنان را کاملاً مسئول نظم و ترتیبات مدرسه ای بنمایند و هرکس وظیفه خود را انجام نداد (سفارش از هر کجا داشته باشد) او را از کار برکنار دارند، تا آنکه به تدریج در مدارس ما هم تربیت رواج گیرد. مدرسه را تشکیلات، «ارگانیزاسیون»، مقررات، «دیسپلین»، و مسئولیت، بازرسی کامل و متوالی سودمند می کند. اما اگر تمام وسایل ذکر شده فراهم باشد ولی عامل کامل نداشته باشد، همه وسایل بی نتیجه می ماند. و یا آنکه عامل راه و رسم عمل کردن را نداند، در این صورت این نوع مدارس، نه آن که فایده ندارد، بلکه از نقطه نظر اخلاق عمومی مضر است.

بدبختانه امروز، از کودکان تا دانشکده، ما به همین محظورات دچاریم و از ۱۸ سال پیش عدم ترقی را مربوط به همین علل ذکر کردیم. اکنون بدون اینکه يك قدم برای تربیت مدارس برداشته شده باشد، باز به همین نقایص برمی خوریم. در ظرف ۱۸ سال شاید چند هزار دانش آموز و دانشجو از مدارس خارج شده اند، ولی به طور حتم صدی پنج نفرشان مدیر و ناظم و دبیر و آموزگار به طوری که به درد کار بخورند بیرون نیامده اند. بدیهی است رشته تحصیل با رشته تدریس یکی، ولی در نتیجه شعبه

تحصیلی با شعبه فن تدریس دو تا است. این یاد می گیرد و آن باید یاد بدهد. برفرض که فن تدریس آموختند، در صورتی که فن تربیت به خصوص و اخلاق مخصوص معلمی را نیاموخته اند و نظم و ترتیب در کار طرز تدریس برقرار نیست، در این صورت چگونه به نتیجه مفید می توان رسید؟ اخلاق معلم، وجدان معلم، وظیفه شناسی معلم و صمیمیت معلم خود مباحث مفصل و در طرز تعلیم و تربیت هر یک در قدم اول جا دارند.

کانون بانوان می تواند در موضوع به خصوص تعلیم و تربیت و نظم و ترتیب کمکی به اولیای مدارس بکند. بدین ترتیب:

اولیای مدارس موظف باشند به توبه خود در کنفرانسهای کانون بانوان حاضر شوند و برطبق مدت مفید تذکرات لازم به ایشان داده شود و در این کنفرانسها مثل مجالس مباحثه تشریک مساعی بکنند.

این کار هم سابقه داشته است، چنانکه عکس آن جلسات در شماره ۵۴ زبان زنان چاپ شده است.

همان شماره، صص ۷۸.

به دانش دل پیر برتا بود

عادتاً پیری و ناتوانی زیاد، اما پیری و زنده دلی و توانایی به ندرت دیده می شود. مرور ایام، ناملايمات، نامردیها، تن را ریجور و روح را فرسوده می کند. چون جوانی گذشت و شخص به روزگار پیری رسید، پیوسته حسرت گذشته را دارد و از آینده مأیوس می گردد. مردمان عادی و کسانی که از دانش بی بهره اند، دلبستگی تام به دنیا دارند و از مرگ وحشت بی پایان اظهار می نمایند. اغلب علاقه مفرط به پول دارند و عشق خود را تا حد اعلا برای به دست آوردن آن مصرف می کنند. متمول بیسوادى را حکایت کنند که هر شب بعد از آنکه دخل و خرج روزانه اش را حساب می کرد و اضافه را به صندوق پولها می برد و آنچه در صندوق بود به انواع و اقسام حسابها می شمرد با انگشت، با تسبیح، با نخود، با چوب کبریت و باز اگر اشتباهی حاصل می شد به دیوار یا به زمین خط می کشید. نوع پولها را از هم جدا می گذاشت، اسکناس خرد و درشت به جای خود، پول نقره را جداگانه و پول طلا در جای دیگر جا داشتند.

چون از کامل بودن مقدار پول مطمئن می شد، چندین بار جای صندوق را عوض می کرد و بالاخره با يك صورت ناراضی به رختخواب می رفت و هرکس نزدیک او بود می شنید که در خصوص حفظ صندوق با خدا راز و نیاز می کرد و گاهی چند مرتبه از خواب بر می خاست و به صندوق توجه می نمود و روز به روز بر فرسودگی او می افزود و همیشه لحن شکایت داشت. به اهل خانه بدبین و حتی غذا را با اطمینان نمی خورد که مبادا منتظرین صندوق پول او را مسموم کنند. پس این شخص متمول جاهل يك زندگی بدتر از مرگ را ادامه می داد. چون که از دانش و فرهنگ بهره نداشت. اگر در همسایگی او کسی می مرد از وحشت شب تا صبح نمی خوابید و رفته رفته توانایی خود را از دست داد و در بستر مرگ باز گوشه چشمش به صندوق پول و آخرین کلامش «مردم و از زندگی چیزی نفهمیدم» بود. فردوسی می فرماید:

توانا بود هر که دانا بود
به دانش دل پیر برنا بود

دانشمندی و زنده دلی توأم است. دانشمند طبیعت را می شناسد و می داند هر موجودی مولودی است و حتماً فنایی دارد. او می داند هر شاخی را ثمری و هر وجودی را خاصیتی باشد. اگر وظایف طبیعی را انجام داد زنده جاوید و مرگ برای دانشمند به منزله تغییر لباس است و از مردن باك ندارد. دانشمند به مشکلات زمانه با نظر عمیق و دقیق می نگرد و چون پی به حقیقت برد هر مشکلی در نظرش آسان می شود. دانشمند از گذشتن جوانی افسوس ندارد و از تجربه هایی که در طی مسافرت به دنیا به دست آورده، خوشحال و ایام جوانی را روزگار نادانی می داند.

دانشمند از نامالیقات عصبانی نمی شود و هر خارج از انتظاری را با خود می سنجد و قضاوت می کند و این روش از تقصیر طرف یا سنگینی بار پیشامد می کاهد. خلاصه دانشمند اگر جسمش از تماس با گردش ایام شکسته شود، روحش جوان و قوی و بشاش است و چون چشم او از دنیای زندگی رفت، اثرات وجود ذی وجودش باقی می ماند. پس از خداوند، سخن فردوسی باید اندرز گرفت:

به دانش دل پیر برنا بود.

مادام دو سونیه و تاریخ نویسی او

بعد از آنکه یگانه دختر عزیز کرده اش مادر و پاریس را ترك كرد، به فكر افتاد كه خود را به كاری باید مشغول كند تا دوری فرزند او را ونجور و دلرده نكند. مادام دو سونیه عقیده داشت كه پیری و ناتوانی وقتی بر شخص مستولی می شود كه انسان خود را در برابر حوادث مظلوم و دنیا را ظالم تصور كند. او معتقد بود كه اراده بشر فوق پیش آمادات ناگوار باید باشد و شخص قوی الاراده در میان نامرادیها امیدواری باید بجوید. بنا بر این یکی از افكار مادام دو سونیه ترمیم زبان فرانسه بود و مكرر با نویسندگان همعصر خودش، راسین و بوالو، دو نفر ادیب و رمان نویس معروف فرانسه، در این موضوع صحبت و گفت و گو می كرد. شاید سری با فراغت می خواست تا خود شروع به مرمت جمله های طولانی و خواندنیهای مشکل فهم فرانسه بکند. و این موقع را مناسب دید و خدمتی به زبان شیرین و عمیق فرانسه كرد تا رنج دوری دختر را از اشتغال به این كار كمتر حس نموده باشد. مادام دو سونیه جلسات ادبی تشكيل داد و اغلب وقت خود را با ادبا و فضلا می گذراند و بالاخره ساده نویسی و به كار بردن جملات سلیس و کوتاه را به شورای عالی فرهنگ وقت پیشنهاد كرد و خودش نیز شروع كرد تمام روز مرتباً تا آخر وقت يك مراسله به همین نحو به دخترش نوشت و دو نفر قاصد به این كارگماشت كه هر روز نامه پر از خبر و حوادث روزانه مادر را به دختر برسانند و جواب بیاورند. دختر دور از پاریس و مادر در میان شهر پر از هیاهو بود و در ضمن مادام دو سونیه دربار سلطنتی و بزرگان وقت را مورد توجه قرار داده بود و در حقیقت با قلم شیرین و شیوای خود از اوضاع روز تنقید می كرد.

در قرن شانزدهم روزنامه وجود نداشت، مگر صفحه کوچکی كه چاپ می كردند و مملو بود از تعریف دربار لئوی چهاردهم و توصیف از اعیان و اشراف فرانسه، ولی اخبار روزانه، عیاشیهای دربار، قضایای زندان، و ظلم و جورها همه از انظار عموم ملت پنهان بود.

مادام دو سونیه از این راه خدمت بزرگی به تاریخ صحیح فرانسه در قرن شانزدهم نمود. نامه های او برای دخترش کتابی است به نام «لتر دو مادام دو سونیه» و آن كتاب را از نقطه نظر تغییر سبك نوشتن و مربوط نویسی و انشاء در كلاسهای ادبی اونیورسیته «سرين» درس می دهند و از يك پروفیسور عالی مقامی در موقع تدریس شنیدم: «اگر مادام دو سونیه از عشق به دخترش وقایع نگاری پیش نگرفته بود، هرگز

حقایق تاریخ عهد لوتی چهاردهم به این صداقت و سهل و سادگی امروز در دست ما نبود. « بنا بر این سند معتبری که فرانسویها از گزارش آن روز در دست دارند، همان مراسلات بی آرایش آن زن دانشمند می باشد.

تنقیداتی که مادام دو سونیه در عصر خود می نمود، دانشمندان امروز فرانسه آنها را بسیار عمیقانه می دانند و از نقطه نظر تصور و فیلسوفی عقاید او را تشریح و تفسیر می کنند و نیز عقیده دارند که ساده نویسی او خدمت بزرگی به زبان فرانسه نموده است و به همین جهت به اجازه آکادمی فرانسه کتاب «مراسلات مادام دو سونیه» جزء کتابهای کلاسهای عالی تدریس می شود و برای همان جملات ساده و حتی کلمات بکری که به کار برده است توضیحات می دهند و توضیحات از دانشجویان می خواهند.

به طور خلاصه، از فرانسویهای تحصیلکرده و خارجیهای فرانسه دان کسی نیست که این خانم دانشمند را شناسد و قدر انقلاب ادبی او را نداند. عقیده دانشمندان فرانسه بر این است که نگارشات مادام دو سونیه از تمام کتابهای علمی، فنی، و اخلاقی زنان چیزنویس فرانسه ارزشش بیشتر است، زیرا که افکار روشن او با اخلاق عالیه اش توأم بوده و در عین حال زنی عقیف و شریف وفادار به شوهر، عاشق به فرزند، آزادیخواه، و طرفدار فرهنگ و کشور خود بوده است. این زن به تمام معنا خوب، در سال ۱۶۹۶ میلادی در سن هفتاد سالگی از دنیا به عالم باقی رفت و نام نیکی برای خود به یادگار گذاشت.

پایان

همان شماره، صص ۱۹۲۰.

دلنواز

جزوه ای است به قلم شیرین و دلربای خانم ماه طلعت پسیان، حاکی قصص و حکایات تصویری احساساتی عشقی و در معنا با ایمان کامل به خداپرستی. من از خواندنش بسیار لذت بردم و یکی از آن حکایات آن مجموعه را در اینجا نقل می کنم تا خوانندگان عزیز هم با لذتی که من از فکر و قلم یک بانوی حساس و جوان بردم شریک شده باشند و از کتاب *دلنواز* به دست آرند تا دلشان را نوازش کند.

صدیقه دولت آبادی

در اینجا داستانی تحت عنوان «خوشبختی» چاپ شده است.

یادداشت‌های مسافرت

مرگ یا استقلال

سال هزار و نهصد و بیست و چهار میلادی، در صورتی که شش سال از جنگ بین المللی گذشته و فرانسه هم دولت فائمی بود، هنوز بلای جنگ از قسمتهای حساس زندگی فرانسوی دور نشده و هر روز يك نوع بدبختی به اشکال مختلف آنها را تهدید می کرد. روزی ساعت دو بعد از ظهر از کلژ خارج شدم و قصد رفتن به کتابخانه ملی را داشتم. به هر جا نظرم افتاد این دو کلمه را دیدم: «مرگ یا استقلال». در بالای روزنامه ها بدون استثنا، به دیوارها، به ستونهای چراغ برق، به جلو و عقب اتوکارها، اتوبوسها، به تاکسیها، به کامیونها، به جلو و اطراف دوچرخه های پاریری، به ماشین رختشویی و حتی جلو کلاه روزنامه فروشها «مرگ یا استقلال» را خواندم. بیش از همه تعجب کردم وقتی دیدم به شیشه های براق در دفتر کلژ، که هرگز يك لك کوچک به آنها دیده نمی شد، از بیرون و از تو این اعلان خطرناک را چسبانده بودند. حقیقتاً ترسیدم و یقین کردم که الان انقلاب بزرگ و خطرناکی شروع می شود و فکر من بیشتر تقویت شد، وقتی که متوجه مردم شده و دیدم تمام چهره های بشاش فرانسویها عبوس کرده و هیچ کس با کسی صحبت نمی کند و مردم مثل مرده های متحرک راه می روند. اغلب زن و مردهایی را صورتاً می شناختم که هر روز دست به دست یکدیگر داده، خوشحال و خندان به سرعت رو به اداره یا محل کار خود می رفتند، به آنها که بر می خوردم. دیدم از هم جدا، ساکت و ماتم زده هستند و سست راه می روند.

خلاصه، همه این خارج از انتظارها مرا به کلژ برگرداند. از دفتردار پرسیدم چه خبر است؟ شیشه دفتر را نشانم داد.

بله! مادمازل آن را خواندم اما چه شد، چه اتفاق خواهد افتاد؟ مرگ یا استقلال برای چیست؟ بدون آنکه کلمه ای بگوید روزنامه «وقت» مال همان ساعت را (که روزی پنج نوبت چاپ می شد) به دستم داد. چنین نوشته بود:

امروز مسلم و معلوم شد علت آنکه دولت جواب اعتصاب کنندگان را نمی دهد خالی بودن خزانه دولت است و نیز علت اصلی تنزل پول فرانسه، تا حد ۲۴۰ فرانک در مقابل يك لیره انگلیسی، همانا فقر مالی ماست. و این مدتی که از جنگ می گذرد و ما خودمان را فاتح می دانستیم، دولتی که پوانکاره در

رأس آن جا دارد، ما را به اشتباه انداخته بود و در حقیقت ما را گول زدند. اکنون که پارلمان به دولت فشار آورده، رئیس دولت و وزیر مالیه پروژه ای تنظیم کرده اند که در ظرف دو سال به موجب آن پروژه، نقص مالی را مرتفع و حقوق کارگر را اضافه خواهند کرد.

اما، ما ابدأ به يك دولتی که پنج سال ما را گمراه کرده است، اطمینان نداریم و فردا از ساعت هشت صبح تا هر وقت که دولت ما را متقاعد کند، پارلمان خواهد بود و از رئیس دولت و وزیر مالیه توضیحات لازم می خواهیم. بنابراین فردا روز مرگ یا استقلال فرانسه است.

«بله، خانم! من شما را به نام يك روزنامه نویس در ایوان مقابل تریبون جا می دهم. این هم کارت دعوت از طرف مسیو هانری مارن، نایب رئیس پارلمان، و مخصوصاً به شما تذکر می دهم با دقت تامی که دارید کوشش کنید تا آخر وقت آنجا بمانید و ببینید نتیجه چه می شود. ممکن است که فردا پوانکاره کشته بشود و یا زنده بماند و فرانسه را نجات دهد.» (مدیر کل از طرفداران پوانکاره بود.)

ساعت هشت صبح در پارلمان بودم. منشی برنامه نطقها را خواند و زنگ زده شد. پوانکاره وزیر دارائی در جلو صف اول مقابل تریبون نشسته و يك دسته یادداشت روی میزهای کوچکی جلو هر کدام آنها بود. هیئت دولت ردیف اول پشت سر آنها جا داشتند. من خیال کردم باید همین طور بنشیند، اما کسانی که پهلوی من بودند می گفتند: «این دو نفر را چون ملت مقصر می داند، از ردیف هیئت دولت جدا گذاشته اند.»

رئیس مجلس شروع به صحبت کرد: «به موجب برنامه هر نماینده که صحبت کرد، چون تمام اعتراضات به آقایان پوانکاره و وزیر دارائی است، بعد از هر نطقی باید جواب بدهند.»

پوانکاره - برای تسریع کار خیال می کنم به پیشنهاد من رأی بگیرید. من تمام اعتراضات و پرسشها را یادداشت می کنم و همه را با دقت گوش می دهم. بعد از اتمام نطقها به جواب می پردازم.

رأی گرفتند فقط چهار نفر مخالف داشت.

نطقهای آتشین یکی بعد از دیگری شروع و با تحسین و تصدیق سایر وکلا خاتمه یافت.

زنگ ساعت همه را متوجه ظهر نمود. رئیس يك ساعت تنفس داد. کارتهای رستوران جنب پارلمان فوراً به دست تماشاچیها داده شد.

ساعت يك و ربع جلسه تشكيل گردید. نطقها شروع و حرارتها به منتها درجه بود. در میان تمام هیجانها بدون اغراق يك جمله مکرر نشنیدم و کاملاً به مقصود گویندگان پی بردم و در قلب خودم پوانکاره را مقصر تشخیص می دادم و تا اندازه ای نسبت به او بغض پیدا کردم!

اگر بخواهم فقط مفاد گفته ها را بنگارم شاید تمام صفحات مجله گنجایش آن را نداشته باشد، ولی به طور خلاصه منظور نمایندگان این بود: اگر بعد از جنگ بلافاصله دولت فاتح ما متوجه ترمیم بودجه و رفع کسر درآمد شده بود و مغرورانه به خودنمایی و تظاهر نمی پرداخت، پول ما تا حد فقر و پریشانی تنزل نمی کرد. بنابراین دو نفر، رئیس دولت و وزیر مالیه، مسبب فقر پول شده، که منجر به فقر عمومی خواهد شد. اگر اینها با دلیل و مدرک نتوانند ما را متقاعد کنند حکمشان اعدام است. اعدام. (کلمه اعدام را مکرر شنیدم.) از يك نمایش بسیار حزن انگیزی که مشاهده کردم صرفنظر نمی کنم و مختصراً آن را شرح می دهم. یکی از نمایندگان که تمام يك پای خود را در جنگ از دست داده بود، چون موقع نطق به او رسید در وسط صحبت عصایش را به دست گرفت و پای مصنوعی را باز کرد و در وسط مجلس پرت کرد و گفت، «من این پای خودم را برای حفظ استقلال این مملکت دادم، علت اینکه ملت من ناقص الاعضاء را باز به نمایندگی برگزید این است که شش دوره باکمال شهامت و شرافتمندی از حقوق موکلین خودم دفاع کردم و اگر بنا باشد فداکاری من و امثال من با این طور خونسردیهای دولت مواجه شود و قوت و ثروت مملکت در خطر افتد، من با صدای بلند می گویم اول کسانی را که مسبب هستند می کشم و بعد خودم انتحار می کنم».

حقیقتاً نمی توانم بگویم گفتار و رفتار از روی ایمان آن شخص چه تأثیری در حضار نمود. ولی باور کنید که اشک من جاری شد و نزدیکان من هم بدون استثنا گریه کردند. در تمام مدت نطقها، پوانکاره و رفیقش مثل يك تندنویس روزنامه یادداشت می کردند. ساعت هشت شب رسید، باز مجلس برای دو ساعت تعطیل شد و کارتهای رستوران را به دست مردم دادند. به قدری همه تشنه رسیدن به نتیجه بودند که هیچ کس کارت را رد نکرد و برای صرف شام از پارلمان خارج شدیم. هرکس بی سر و صدا به رستوران داخل می شد و ابدأ گفتگویی در راهروها یا سر میز شام شنیده نشد، و همه در حال انتظار بودند. اغلب از نمایندگان و وزرا هم در رستوران شام خوردند و با پول کمی غذای مطبوعی به همه دادند. گاهی پیشخدمتها از بعضیها می پرسیدند مشروب چه می خواهید؟ ولی همه با دلردگی جواب منفی می دادند. مجلس ساعت ده شروع شد. يك نفر دیگر ناطق باقی بود و يك ربع ساعت حرف زد و بعد پوانکاره، با تقاضای اینکه نمایندگان هم اگر حرفی دارند یادداشت کنند و فرصت بدهند تا او مطالبش را

کاملاً بیان کند و منظورش را بپروراند، وزیر دارائی را معرفی کرد تا او خلاصه موجودی بعد از جنگ و درآمد و هزینه شش ساله را بخواند. آنچه خواند مورد تصدیق همه واقع شد. سپس پوانکاره شروع به مطلب نمود. نطق پوانکاره يك ساعت و سه ربع طول کشید. در اوایل صحبتش گاهی صدای سوت شنیده می شد، ولی در اواسط با صورتهای باز گوش می دادند. در آخر صحبت پوانکاره اظهار داشت:

ساعت قریب به نصف شب است و در عین حالی که از بروز احساسات مردم و نمایندگان برای حفظ استقلال میهن و رسیدگی به حساب خزینه مملکت بی حد خوشحالم و از اینکه برای اولین دفعه در تاریخ حیات پارلمان فرانسه ۱۲ ساعت مجلس دائر و همه منتظر نتیجه بودند به سهم خودم شرمسارم، اینک استعفای خود را تقدیم مقامات مربوطه می کنم و پروژه خود را پس می گیرم و بر طبق پیشنهاد همکارهای خودم در ظرف هشت ساعت خودم را به دادسرا معرفی می کنم.

و رو به راه شد. یکدفعه نمایندگان دور او را گرفتند و به پشت تریبون بردند. رئیس پارلمان با تحسین فوق التصور از پوانکاره از نمایندگان خواهش کرد، رأی اعتماد یا عدم آن را درباره پوانکاره اظهار نمایند. بعد از جمع آوری آرای مخفی رئیس اظهار داشت: «فقط ۵ ورقه سفید دارم و تمامی نمایندگان رأی اعتماد دادند و مرگ دست از گریبان وطن عزیز ما برداشت، چون که دولت و ملت یکی شد و هر دو با هم استقلال فرانس را محافظت می کنند.» نیم ساعت بعد از نصف شب همه پارلمان را ترك گفتیم. پروژه دولت عملی شد و در سال بعد لیبره انگلیسی را به ۱۲۰ فرانك تبدیل می کردند و مردم از هر جهت راضی بودند.

صدیقه دولت آبادی

جزوه آداب معاشرت

با همکاری میس دو لیتل و خانم اشرف نبوی

شماره دوم
از انتشارات کانون بانوان

آداب معاشرت در مجامع عمومی

۱۳۱۵

قیمت يك ريال

مطبعة مجلس

مقدمه

طبقه نسون و بانوان این کشور تدریجاً جاده ترقی و شاهراه سعادت را پیموده و بحمدالله همه روزه روزنه جدیدی از نیکبختی و اقبال به روی آنها گشوده می شود. صرفنظر از اقدامات و اهتماماتی که در این چند سال برای تعلیم و تربیت جسمی و روحی فرزندان این کشور به عمل آمده، اخیراً باز به همت توانای یگانه قائد بزرگوار، شاهنشاه عظیم الشان محبوب ما، بزرگترین مانع ترقی نسون که محصور بودن در منازل و زندگی دور از اجتماع بود برطرف گردیده است. امروزه می توان مباحثات و افتخار نمود که بانوان ایران با زنان ملل متمدنه همدوش و داد همسری می زنند. بلی، اگر زن ایرانی که به هوش و ذکاوت فطری معروف و برای فراگرفتن همه چیز استعداد جلی دارد، به پاره ای آداب معاشرت که معمول دنیای امروز است آشنا نباشد، حقاً و انصافاً قصوری متوجه او نیست و جز عدم آشنایی به حقوق خود گناهی نداشت. همین نقص آزادی او را سلب نموده و از مصداق حقیقی زندگی، که عبارت از جنب و جوش در عرصه کشمکش حیات است، محرومش داشته، چه زندگانی انحصاری و برکنار بودن از اجتماع این ناتوانی را مستلزم بوده.

حالی که به خواست خداوند مانع برطرف و مقتضی موجود است باید در رفع این نقیصه نیز کوشید. از این نظر کانون بانوان برای راهنمایی و تذکر هموعان خود رساله مختصری در طرز آداب معاشرت کنونی تهیه نموده، به بانوانی که مسرور از اخذ حقوق خود و پیوسته طالب سعادت و ترقی ملت ایران می باشند تقدیم می نماید.

در خاتمه از خانمهای دولت آبدی و میس دو لیتل و بالخصوص خانم اشرف نبوی که زحمت تنظیم و تکمیل این رساله را متقبل شده اند تشکر و قدردانی می شود. دارالانشاء کانون بانوان

آداب در مجامع عمومی

در هر مملکت و میان هر قوم و جماعتی بر حسب تمدن آن مملکت عادات و قوانین مخصوصی برای معاشرت مردم با یکدیگر رایج است، ولی به طور کلی بر هر کس فرض است که برای حفظ محبوبیت و نگهداشتن احترامات خویش در کردار و گفتار کاملاً آرام و متین باشد که قلوب همه را نسبت به خود جذب نماید و برای تسهیل کار خویش و شناساندن خود به جامعه حقوق و آزادی دیگران را محفوظ و هر کس را به

فراخور حال احترام و تکریم کند تا در نتیجه همان عاید او گردد. کلیه آداب و رسوم اجتماعی در مجامع متمدنه عالم قانون طلایی معروف است که گفته: «به دیگران نپسند آنچه بر خود نمی پسندی». شخص باید در تمام مراحل زندگی خونسرد و بااستقامت باشد تا بتواند به خوشحالی و بشاشت با مردم زندگی کند و برای اجرای این مقصود حتی الامکان از بروز احساسات شدید مثل: اضطراب، غم، عصبانیت حتی ابراز محبت در مقابل دیگران اجتناب ورزد. مذمت و شکایت، خیره شدن به اشخاص، اشاره، تمسخر و بدگویی، نجوا و تکذیب و تعریف بی مورد از کردار و رفتار دیگران برخلاف آداب انسانیت است. این عادت نه اینکه فقط شخص را نزد آن مجمع پست نشان می دهد، بلکه موجب رنجش و نفرت عموم و عدم پیشرفت در زندگانی می گردد. نکات مهمی که باید در رعایت آن دقت نمود و معمول داشت به طور خلاصه به شرح ذیل است:

۱. در صورت تصادف و برخوردن به اشخاص در موقع عبور یا ارتکاب کوچک ترین اشتباهی فوراً باید با لحن مؤدبانه اظهار تأسف و عذرخواهی شود. (در صورتی که هر کس سعی نماید از طرف راست خود رد شود کسی به کسی تنه نخواهد زد).
۲. از حمله کردن و زور دادن با بازو و رد شدن میان جمعیت باید احتراز نمود (مخصوصاً این عمل در مواقع ازدحام در معازنه ها و درب گیشه سینماها اتفاق می افتد که اشخاص برای اینکه زودتر خود را به پشت میز دکاندار یا درب گیشه برسانند اغلب سایرین را که جلو آنها هستند پس زده و مقصود خود را انجام می دهند). موقع خرید جنس خانها کاملاً باید متین بوده، با دکاندار ابداً خشونت و تندی نکنند.
۳. هیچ وقت نباید سه چهار نفر پهلو به پهلو در پیاده رو عبور نمایند، طوری که راه برای عابرین مسدود گردد.
۴. از میان دو نفر که مشغول صحبت هستند نباید گذر کرد و در صورت ناچاری با کلمه ببخشید یا اجازه می دهید باید عبور نمود.
۵. موقعی که در پیاده رو به آشنایی برخوردید و محتاج به مذاکره شدید، باید فوراً به کنار ایستاد تا راه به واسطه حرف زدن شما مسدود نشود.
۶. در حمل چتر باید مراعات نمود که تولید صدمه برای عابرین نشود.
۷. جویدن سقز (آدامس)، پسته و تخمه شکستن و سیگار کشیدن در موقع عبور از خیابان از عادات نکوهیده است.
۸. هر هر فرد واجب است که در نظافت خیابانها و معابر عمومی دقت نمایند و هیچ وقت آب دهان، پوست میوه و آجیل، کاغذ، ته سیگار و غیره در راه نریزند. در آب جوی ظروف و اشیاء کثیف نشویند. این عمل نه فقط خوش آیند نیست بلکه سبب

شیوع امراض شده، راحتی و سلامتی مردم را به خطر می اندازد.

۹- از مذمت و بدگویی اشخاص در محافل باید احتراز نمود، چه هر چند مجلس غیر رسمی و خودمانی باشد باز اشخاص مفسد، تمام برای خودشیرینی به يك کلمه کوچک پیرایه های بزرگ بسته، به طور نامطبوعی گوشزد شخص غایب می نمایند.

۱۰- صدا باید در هر موقع ملایم و جذاب باشد، در جمعیت زیاد بلند حرف زدن، بلند خندیدن، حرف کسی را قطع کردن خیلی جلف است و مرتکبین از اشخاص جاهل و عامی محسوب می شوند.

۱۱- در موقع مکالمه نباید مردم را به شنیدن مجبور نمود، پاره ای اشخاص را عادت بر آن است که با نگاه داشتن، دست زدن، اشاره کردن، مخاطب را به حرف خود متوجه می نمایند و حال آن که اگر کلام شیرین و وجدآور باشد جلب توجه عموم را می نماید.

۱۲- سخن نباید زننده باشد، چه اشخاص در عین اینکه پاك نیت و بی غرض اند ممکن است بدون فکر از کلمات ناسنجیده خود مستمعین را مکدر نمایند، در صورتی که مختصر تعمق در صحبت کافی است.

۱۳- در معابر عمومی فریاد زدن، کسی را نامیدن و با صدای بلند به آشنایان تعارف نمودن مطلوب نیست.

۱۴- بوسیدن، در آغوش کشیدن اقربا و دوستان در خیابانها و جاهای پرجمعیت پسندیده نیست، مگر وقتی که دوستان صمیمی و اقوام خیلی نزدیک در موقع مسافرت نزدیک سوار شدن کشتی و ترن ناچار باشند.

۱۵- در معابر و خیابانها صلاح نیست که آقا بازوی خانی را نگاهدارد، مگر وقتی که به موانع، مثل عبور از نهر و گذشتن از بین خیابان، برخوردند؛ آن وقت لازم است خانم به کمک مرد خود بگذرد.

۱۶- آقایان باید مراعات نمایند که همیشه خانها را طرف راست خود قرار دهند. در عبور از پیاده رو خانم حتی الامکان نزدیک و طرف دیوار قرار می گیرد. موقع سوار شدن اتومبیل یا درشکه خانم قبلاً از طرف راست سوار می شود و در پیاده شدن مرد پیاده شده، در مدخل می ایستد و خانم را کمک می نماید. هنگام عبور از راهرو یا پلکان همیشه در راه رفتن زن مقدم است، مگر در جمعیت و ازدحام مثل: کافه، سینما، تئاتر و غیره که برای راهنمایی آقا پیش می رود و مکانی را تعیین نموده، اول خانم را می نشانند و خود در طرف چپ او قرار می گیرد.

تعارفات برخورد و معرفی اشخاص

خانمها باید برای حفظ احترام خود از جاده اعتدال منحرف نشده، با طرزی مطلوب و صمیمانه، بدون تحقیر با آشنایان برخورد نمایند و در ضمن جواب سلام شرط ادب است که قدری سر خود را خم نمایند. وقتی خانمی با آقایی ملاقات می نماید حق زن است که در تعارف سبقت جوید. البته در صورت دوستی هیچ کدام منتظر تشریفات نمی شوند و تعارفات بدون اراده است و نباید در فکر بود که کدام شروع به صحبت نمایند. موقعی که دو خانم ملاقات می نمایند هر که زودتر دیگری را شناخت تواضع می کند. در مجالس خانمها موقعی می ایستند که خانم مسن تر یا از حیث رتبه برتر به آنها وارد شود و همین عمل را در موقع تعارف و معرفی اجرا می نمایند و تا وقتی که خانم مذکور ایستاده، یا اطاق را ترک نکرده، نمی نشینند. ابتدا اشخاص جوان یا از حیث رتبه پایین تر به اشخاص مسن و از حیث مقام بالاتر معرفی می شوند، همین طور آقایان ابتدا به خانمها معرفی می شوند.

طرز معرفی باید خیلی سریع و اسم شخص باید صریح و واضح گفته شود، در معرفی جملات صمیمانه و مطلوب رد و بدل می شود، آن کس که محترم تر و کامل تر است شروع به مکالمه می نماید، دختران و خانمهای جوان فقط به اشاره سر کافی است، بدیهی است در صورت مانع خصوصی همان اشاره سر کافی است، برای معرفی دو نفر که مایل به معاشرت و دوستی یکدیگر نیستند نباید اصرار نمود.

در موقع معرفی اعضاء فامیل از اظهار نام فامیل خودداری و فقط ... برادر کوچک من، این طرز معرفی در صورتیست که اعضای خانواده نام خانوادگی شخص معرف را داشته باشند و الا باید اسم شخص با نام خانوادگی ذکر شود مثل خانم ... خواهر من و غیره. اگر جمعیت زیاد و متفرق باشند لازم نیست که شخص وارد به فرد معرف شود و فقط معرفی او به چند نفر کافیهست.

هرگاه خانمی به شخص محترمی در مجلس رسمی معرفی شد باید متواضع بوده منتظر افتتاح باب مکالمه و التفات از طرف شخص مذکور باشد، قوانین و آیین حضور در دربار و پیشگاه اعلیحضرت همایونی و علیاحضرت باید کتیباً یا شفاهاً به عموم حضار اعلام شود.

آداب دست دادن

در دست دادن و چگونگی آن شخصیت هر کس کاملاً ظاهر و مشهود می گردد. رویه‌مرفته این عمل باید خیلی صمیمانه و آرام انجام گیرد، سست یا خیلی سخت دست دادن هیچ کدام جایز نیست، باید به يك فاصله معین و راحتی ایستاد و دست داد. هیچ وقت بین دو نفر یا از طرفین میز دست خود را برای دست دادن پیش نبرید، خانمها پیوسته در دست دادن مقدم و در این عمل مختارند. در اولین وهله آشنایی، در صورتی که شخص خیلی ناشناس باشد، خانم از دست دادن خودداری می نماید. خانمها در ملاقات و دست دادن با آشنایان هیچ وقت ملزم به بیرون آوردن دستکش نیستند. در مجالس پرجمعیت و رسمی نباید مقید بود که با تمام اهل مجلس دست داد. در گرمای تابستان و همچنین در مواقع شیوع امراض مسری، مانند گریپ و امثال آن، باید از دست دادن حتی الامکان احتراز کرد.

دعوت شام

۱. وظایف صاحبخانه

دعوت شام لااقل يك هفته قبل باید اخطار شود، در صورت رد یا قبول باید بلافاصله میزبان را مطلع نمود و چنانچه نزدیک روز موعود اتفاقی افتاد ممکن است سریعاً مراتب را اعلام داشت. عموماً مابین ساعت هفت و نیم و هشت پذیرفتن مدعوین معمول است. برای يك خانم کدبانو که کاملاً مسلط به امور خانه می باشد تهیه لوازمات و تشریفات شام اشکالی ندارد. پس از فرستادن کارتهای دعوت نظری به صورت اسامی مدعوین خود نموده، برای گرمی مجلس اشخاصی که دارای سلیقه و اخلاق متشابه می باشند، نزدیک هم قرار می دهند. همچنین باید خدمتکار آزموده خود را از تاریخ دعوت و تعداد مهمانان و وضعیت میز آگاه نماید. فهرست غذا، که توسط آشپز تهیه شده، باید از نظر خانم گذشته و گاهی به کمک خانم تنظیم شود (در ایران تا وقتی که آشپزها ناشی هستند خانمها باید به جزئیات رسیدگی نمایند).

حسن پذیرایی در وفور غذا و مخارج نیست، بلکه در انتخاب اغذیه و نظافت و تنظیم آن می باشد. در این صورت هر کس باید بنا به استطاعت خود مهمانی نموده، بیشتر در نظیف و تنظیم میز و اشیاء آن دقت نماید. باید مواظب بود که اشیاء سفره، از قبیل دستمال، ظروف، کارد، چنگال، لیوان و غیره، کاملاً شفاف و پاک و غذاها

مرتب و ماکول باشد. گذاردن گل در سفره خیلی بجااست، ولی نباید دسته گل‌های بزرگ انتخاب نمود. برای اینکه کارد و چنگال صدا نکنند بهتر است زیر سفره سفید پتو یا پارچه ضخیم انداخت. به طور کلی يك سفره تمیز مرتب با غذاهای لذیذ معرف ذوق و سلیقه خانم میزبان است و آن طور که نظر او می رسد باید در آرایش آن دقت نماید.

ورود مهمانان نباید زودتر از پنج دقیقه قبل و دیرتر از موقع موعود باشد. در این چنین شبها باید حتماً دربان در سرسرا نزدیک درب بایستد و در مواقع بارانی مهمان را توسط چتری که همراه دارد از دم درشکه یا اتومبیل کمک نموده تا منزل هدایت نماید. اطاق توالت و رختکن برای خانمها علیحده و مستخدمه جوان منتظر انجام فرمایشات می باشد. خانمها می توانند خود را مرتب نموده، به سالن پذیرایی داخل شوند. خانم میزبان غیر از ماندن در اطاق پذیرایی و سرگرم کردن مهمانان کار دیگری نباید داشته باشد.

پیشخدمت به محض ورود مهمانی، در را باز نموده و او را راهنمایی می نماید. خانم میزبان این موقع نزدیک در، یا جایی که چشم تازه وارد به او افتد، می ایستد و هر مهمانی را با صورت بشاش استقبال می نماید. پس از تعارفات اولیه خانم میزبان تازه وارد را به محترم ترین مهمان خود و بعد به سایرین معرفی می کند و ضمناً مصاحب خانم را همان وقت به او معرفی می نماید. در مهمانیهای رسمی نقشه میز و اسامی مدعوین را به طوری که باید سر میز بنشینند در گالری نصب می کنند تا هر کس جای خود را بدانند و ضمناً مصاحبین دست راست و چپ خود را بشناسد.

پس از آنکه تمام مدعوین حاضر شدند مستخدم در را باز نموده، با اشاره به خانم، و اگر مرفق نشد با صدای رسا، مهمانان را به شام دعوت می نماید. ابتدا آقای صاحبخانه با مهمترین خانمها و بعد خانم صاحبخانه به اتفاق محترم ترین آقایان وارد اطاق غذا می شوند. خانم و آقای میزبان رو به روی یکدیگر پشت میز قرار گرفته و خانم محترم طرف دست راست آقا و آقای محترم طرف دست چپ خانم می نشینند. مکان هر يك از خانمها و آقایان قبلاً به وسیله کارت كوچك ظریفی معین می گردد. موقع ترك كردن میز خانم میزبان منتظر می شود که همگی غذای خود را تمام نموده و آماده رفتن شوند.

۲. آیین صرف غذا

شرط اول برای هر خانم پاکیزه و آهسته خوردن است. اگر اتفاق سوئی، از قبیل شکستن بشقاب یا ریختن آب و غیره، رخ داد، مرتکب نباید به هیچ وجه مضطرب شود، بلکه به موقع از میزبان با يك کلام ممکن است عذرخواهی نماید.

هیچ گاه نباید اطرافیان را به صدای افتادن بشقاب، کارد و چنگال متوجه نمود. در صورت اتفاق، پیشخدمت را صدا زده، تقاضای چنگال جدیدی می نماید. در صدد نباشید که خودتان اشیاء افتاده را از زمین بردارید. از عجله کردن سر میز غذا و شروع کردن به غذا در صورتی که سایرین سهم خود را بر نداشته اند یا رد کردن غذا و اظهار بی میلی نمودن احتراز جوئید. بهتر است مقدار کمی از آن غذا صرف شود. هیچ وقت تکذیب غذایی که سایرین مشغول خوردن آن هستند نکنید و غذا در بشقاب خود نگذارید. برداشتن استخوان چوجه و غیره با انگشتان جایز نیست. پس از صرف غذا با پیشخدمت است که بشقاب را عوض می نماید. گاز زدن نان جایز نیست و باید قطعه قطعه نانی را که در پهلوی بشقاب نهاده شده پاره کرد. برای رسیدن به ظرف مربا یا نان و نمکدان نباید دست خود را به زحمت به آن رسانید. کارد و چنگال و غیره را نباید با دستمال سفره پاک کرد و اگر هم کثیف باشد عوض کردن آن را باید از پیشخدمت خواست. چنگال و قاشق را نباید زیاد پر نمود که از اطراف آن بریزد. قندان و شیردان و غیره که می خواهید به کسی بدهید دسته آن را به طرف او قرار می دهید. هسته میوه را به کمک قاشق باید از دهان بیرون آورد. پاک کردن دندان و گرداندن زبان دور دهان، سرفه کردن، پاک کردن بینی، طوری که باعث تنفر سایرین شود، خیلی بد است. در صورت بودن ظروف آب برای شستن دست فقط سر انگشتان را با آب تر نموده، با دستمال خشک کنید. دستمال سفره را پس از صرف غذا نباید مرتب کرد.

۳- استعمال کارد و چنگال

اولاً خوراک از طرف چپ جلوی مهمان نگاه داشته می شود و در هر ظرف قاشق و چنگال علیحده برای برداشتن غذا مهیاست. کارد و چنگال شخصی را نباید استعمال نمود. به علاوه فرق کارد و چنگال ماهی خوری، خوراک خوری و اشیاء دیگر را کاملاً باید شناخت و مورد استعمال آن را باید دانست. اگر برای خوردن ماهی فقط چنگال گذاشته اند ممکن است به کمک نان ماهی را صرف نمود.

پس از ماهی، که اغلب خوراک اول بعد از سوپ است، کارد و چنگال و بشقاب عوض می شود. معمولاً کارد در دست راست و چنگال با دست چپ گرفته می شود. توسط کارد قطعه گوشت را بریده و با چنگال به دهان می برند. احیاناً اگر جدا کردن گوشت از استخوان اشکال داشت باید از بریدن آن صبرتنظر کرد. چنگال برای هر خوراکی غیر از خوراکهای مایع استعمال می شود، موقع حرف زدن نباید به کمک و اشاره کارد و چنگال صحبت نمود. با کارد غذا به دهان بردن پسندیده نیست. چنانچه غذا تمام شد کارد و چنگال را طوری که سر آنها نزدیک هم در وسط بشقاب باشد قرار

لباس و طریقه پوشیدن

خانهای باسلیقه مد را خادم و اشخاص را آئینه خود می دانند، تا از هر چه به نظرشان ناپسند آید اجتناب و بدانچه خوش آید اقتدا کنند. مخصوصاً در هر موقع باید بدانند که سلیقه و سادگی بر تجمل ترجیح دارد، زیرا هر قدر آرایش لباس زیادتیر باشد نقص آن نیز بیشتر است. لذا خانمی که می خواهد دچار تمسخر دیگران نشود باید حتی المقدور لباسش مرتب باشد و به مقتضای موقع خود را آرایش کند. بدیهی است لباسهای خیلی تجملی از پارچه های ساتن، مخمل یا یقه باز و آستین کوتاه را نباید در معابر و خیابانها یا لباس صبح را برای چای بعد از ظهر و لباس خواب (رب دوشامبر) تمام روز در منزل پوشید. پیروی نکات باریک مد چندان لزومی ندارد، منظور مد فقط اختلاف است. در این صورت آنچه مناسب با هیکل، قامت، رنگ بشره و سن است باید اتخاذ نمود. در رد کردن مد و شکل لباس در صورتی که مطابق و متناسب نباشد هر کس آزاد است. جنس و دوخت لباس مهم تر از تعداد آن است. پوشیدن یک دست لباس خوش برش و خوش دوخت در چند مجلس مهمانی که برازنده شخص هم باشد به مراتب مطلوب تر از البسه متفاوت ارزان نامرتب است و به همان مقدار لوازمات لباس از قبیل دستکش، کیف و کفش اهمیت دارد. آرایش با جواهرات نامتناسب از قیمت و مقدار لباس می کاهد.

بنیان و اساس سلیقه و خوش لباسی پاکیزگی و بدون لکه بودن لباس و لوازمات آن از قبیل کلاه و کیف و غیره می باشد و به همان اندازه مرتب بودن مو و توالی لازم است. ولی باید مراعات نمود که خود آرایشی همان مختص به اطاق توالی است، چه در مجالس مقید بودن به لباس، بستن دگمه و کمر بند، نگاه کردن به ناخن، حتی در بعضی ممالک ترتیب دادن مو و پودر زدن، سرخ کردن لب و اقسام آن در نزد اشخاص جایز نیست.

تعیین لباس برای مواقع معین

۱- بعد از ظهر. لباسهای معمولی بعد از ظهر عموماً متناسب هر فصل از پارچه های ابریشمی ساتن، ژورژت، کرب، مخمل با رنگها و نقش مختلف انتخاب می شود. باید در نظر داشت که رنگها زنده نباشد، به علاوه رنگهای پارچه با اختلاف فصول فرق

می کند. لباس بعد از ظهر معمولاً آستین بلند یا نیم آستین است. تابستان برای گردش بیرون از شهر پارچه های پنبه مخلوط وال، ارگاندی، و ابریشم به رنگهای باز معمول است و با این قسم لباس کلاه حصیری و غیره متناسب فصل استعمال می شود. مهمانی بعد از ظهر را با کفش پاشنه بلند و گاهی پاشنه امریکایی می شود برگزار نمود. البته رعایت فصل در فرم و رنگ کفش نیز لازم است، کفشهای رویاز و پنجه دار برای گرد و خاک خیابان متناسب نیست.

۲. شب نشینی، اپرا، بالهای مجلل. در این مواقع خانها به بهترین و زیباترین لباسهای بی یقه و بی آستین ملبس شده، با گرانبهاترین جواهرات خود را زینت می دهند. ولی باید در نظر گرفت که جواهرات زیاد و ناجور و عاریه استعمال نشود. رنگ و مد لباس اغلب تغییر می نماید.

در صورتیکه صرف غذا در شامهای خودمانی و مهمانیهای کوچکتری انجام پذیرد، باید جامه ها نسبتاً ساده تر یعنی لباسها باید با مجلس ضیافت متناسب باشد. برای مهمانی شب کفشهای رویاز پاشنه بلند از چرم نقره یا ابریشم یا به رنگ لباس تهیه می شود.

۳. لباس صبحها. لباس معمولی و غیر رسمی خیلی ساده از پارچه های کتان، نخی، پشمی، پیراهنهای کشفاف ممکن است یکپارچه پیراهن بلند یا دو پارچه بلوز و دامن یا نیم تنه و دامن متناسب فصل دوخته شود. در هوای گرم در منزل لباس بی آستین و برای سایر اوقات آستین بلند پسندیده تر است. این قسم لباسها در گردش برای راه و مواقع کار خرید بازار متناسب است. در صورتی که یقه آن بسته و آستین بلند باشد ممکن است تمام روز پوشید. ولی به دعوت نهار و چای بعد از ظهر باید به لباسی که مقتضی آن وقت باشد ملبس شد.

لباسهای سواری، شکاری، ورزش (اسپر، گردشهای بیرون شهر، سیزده عید نوروز) باید عموماً از پارچه های ضخیم با دوام و قابل شستشو و پاک کردن باشد و حتی المقدور ساده و راحت تن دوخته شود. کفشهای این مواقع باید پاشنه کوتاه راحت، رویسته یا رکابدار و حتی الامکان با رنگ کیف، کلاه و دستکش موافقت داشته باشد. جوراب این لباسها ضخیم و با دوام است.

۴. پالتو و مانتو. همانطور که سابقاً ذکر شد لباس خانها باید ساده و برای خارج از منزل متناسب باشد، لذا به مقتضای هر فصل لباس رویی برای کوچه لازم است. مانتو که در فصول بهار و پاییز مورد استعمال است، از پارچه های ابریشمی، ابریشم و نخ و پشم و ابریشم و ابریشم مصنوعی تهیه می شود. در مواقع بالنسبه گرم از پارچه پیراهن روپوش یا کتھای کوتاه مرسوم است.

پالتو. یکی از لباسهای لازم زمستانی پالتو است که اگر در مواقع روز و کار و گردش بپوشند ممکن است بدون پوست به فرم اسپر با یقه بزرگ و گاهی جیب در طرفین درست شود. برای این قسم پالتو اغلب شال گردن ابریشمی یا پشمی و کلاه به رنگ آن متداول است. جنس این پالتو باید با دوام و به رنگ و نقش مختلف یا ساده باشد. برای مهمانیهای بزرگ و مواقع خیلی سرد پالتوها به رنگ سیر با یقه و سردست پوست معمول است. در صورت مقدور بودن پالتوهای تمام پوست برای هر موقع مرغوب است.

رنگ لباس زیر پالتو باید حتی المقدور با رنگ پالتو موافقت داشته باشد که اگر احياناً یقه یا دامن آن نمایان شد بدفعا نباشد. حتی آستر پالتو باید با رنگ رویه مناسب، بلکه به همان رنگ، تهیه شود. رنگ کلاه در مواقع گردش و اوقاتی که پالتو همیشه در بر است باید به رنگ پالتو و وقت بیرون آوردن پالتو به رنگ لباس زیرین باشد، پالتو در مهمانیها در اطاق گرم یا در رختکن ترك می شود، ولی کلاه تمام اوقات، به استثنای شب نشینی و شام در مهمانیها، باید به سر باشد.

۵- زیرپوش. لباس زیر از پارچه های پنبه، ژرسه و ابریشمی به رنگهای متفاوت خیلی کم رنگ و لطیف که به طور پروردی و کار دستی مزین می شود. زیر پیراهن لباسهای شب عموماً ساده و بدون آرایش است. البته مراعات شود در پوشیدن پیراهنهای نازک تابستانی پارچه زیر هم رنگ با لباس رو باشد، که اگر از زیر نمایان شد بدفعا نبوده، رنگ لباس رو را ضایع نکند. به علاوه خیلی کوتاه تر و یا بلندتر از لباس رو دوخته نشود.

لباس زیر عبارت است از سینه بند (Combinaison) پیراهن کوتاه که گاهی شلوار سر خود دارد زیر کرست و پیراهن بلند روی کرست. تمام این چند تکه لباس زیر از يك رنگ پارچه دوخته می شود. اشخاص لاغر احتیاج به کرست ندارند، ولی شکم بند کوتاه را برای اتصال بند جوراب استعمال می نمایند. علاوه بر اینکه از چین و چروک خوردن جوراب جلوگیری می کند، ضرر بند جورابهای لاستیکی را هم ندارد.

آرایش

بالاترین آرایش برای خانها سادگی و پاکیزگی و تنظیم لباس است. موی سر را همیشه باید تمیز و مرتب نگاه داشت، مخصوصاً موهایی که مجعد و پرپشت است در تنظیم آن وقت بیشتر لازم است. صبح قبل از هر چیز باید مورا شانه کرد و با سر بند

تور نازک تا چند دقیقه بست تا تمام روز به همان وضع باقی بماند. وقت فر کردن مو باید دقت کرد طوری که مناسب صورت باشد آرایش شود. به علاوه سر را نباید خیلی بزرگ نمایش دهند. توالت صورت همان طور که ذکر شد به حسب موقع فرق می کند. بعضی از خانمهای مبادی آداب در موقع پذیرفتن دوستان توالت ساده می نمایند که سایرین را بیشتر از خودشان جلوه دهند. به هر حال توالت باید طبیعی و مطلوب باشد. چه اشخاصی که چشمهای سیاه و ابروی مشکی دارند حاجت به رنگ کردن آن نیست. در تهیه پودر و لوازمات توالت باید سلیقه به کار زد. چه بسا اتفاق می افتد که با چهره تیره رنگ پودر سفید و سرخ استعمال می کنند؛ مقصود از پودر زدن سفید کردن صورت نیست، بلکه منظور محو کردن برق و چربی آن است. به طور کلی از وانمود کردن توالت در کوچه و خیابان باید خودداری نمود.

۸

يك داستان و بخشی از يك نمايشنامه

این داستان به شکل پاورقی در دوره اول زبان زنان به چاپ رسیده بود. متن چاپی فرقهایی جزئی با متن دستخط دارد، ولی از آنجا که دوره اول زبان زنان که در اختیار ما بود بسیار ناقص بود، متن کثرتی، به جز بخش نهایی، از روی نسخه دستخط صدیقه دولت آبادی تهیه شده است. دو قسمت پایانی نسخه دستخط نیز گم شده است.

داستان رقت انگیز

فصل اول

امامزاده

در سنه هزار و سیصد و پانزده در يك امامزاده ای که در دامنه کوهی واقع، و هوای بیلاهی دارد، دیده می شود: يك اطاق تحتانی و يك اطاق فوقانی. جوانی که در سن بیست و پنجساله ای است و موسوم به هوشنگ خان، پسر یکی از اعیان شهر، و بسیار جوان قشنگ برانزده ای است، نشسته در اطاق فوقانی و مستغرق دریای فکر. افکار پریشاننش راجع به فساد و اخلاق اهالی مملکت و عدم علم و دانش و مخصوصاً بیشتر تفکراتش در خصوص امر ازدواج بود، چونکه پدر و مادرش به جدیت او را دنبال کرده که شریک زندگانی برای خود اختیار کند. آن جوان هم چون بالنسبه چشم پینا داشت ممکن نبود بتواند خود را حاضر کند به میل و سلیقه دیگران عیال بگیرد و نیز ممکن نبود از برای وی دختری را دیده و پسندیده بر حسب رأی خود و موافقت اخلاق شریکی انتخاب نماید. پس البته این مسئله خیلی مورد ملاحظه و قابل تفکر بود، چونکه او می خواست زنی بگیرد که مادام العمر با او زندگی کند. تکرار عیال یا اقدام به طلاق را بسیار ننگ می دانست و ممکن بود به يك بی ملاحظگی دچار ذلت و بدبختی ابدی گردد و بیم آن داشت که آخر الامر پدر و مادر او را در چاه تاریکی اندازند، چونکه همه وقت میل داشت اطاعت و فرمانبرداری ایشان را بر میل و آسایش خود ترجیح دهد. در بین این تفکرات صدای صحبتی به گوش هوشنگ رسید که دو نفر در اطاق تحتانی با هم صحبت می داشتند. از پس این افکار غم انگیز هوشنگ را خسته و خاطرش را افسرده داشته بود، خواست گوش به صحبت آنها بدهد، بلکه قدری حواسش مشغول آن صدا گردد. بعضی از کلمات آنها را شنید و فهمید که صحبت‌های

دختر جوانی راجع به همان رشته خیالات او است. از جای برخاست و از پله های عمارت پائین آمد و در ایوان جلوی اطاق تحتانی شروع کرد به قدم زدن. اتفاقاً در آن روز امامزاده خیلی خلوت و عبور و مرور مردم کم بود، چونکه در وسط هفته بود و اغلب شبهای جمعه، خاصه در فصل تابستان، آنجا خیلی جمعیت می شد و آنوقت در ماه ثور بود و مردم کلاً به بیلاقات تفرقه بودند، پس هوشنگ می توانست برای ساعتها در آن ایوان قدم بزند و کسی مانع خیالات او نشود.

فصل دوم

بیلاقات

در اطاق تحتانی امامزاده دو دختر نشسته بودند. یکی به سن شانزده سال موسوم به نصرت از اهالی دهات و دیگری به سن سیزده سال موسوم به طلعت که از اهل شهر بود و با فامیل خود برای گردش بدانجا آمده بودند. این دو دختر با هم هیچ آشنایی و دوستی و سابقه نداشتند و اتفاقاً در این محل یکدیگر را ملاقات کرده و هر دو از سیمای یکدیگر خوششان آمده، میل به صحبت کردند. طلعت صورت غمگین ظاهر می ساخت و مستفکر بود. نصرت سبب ملالت او را سؤال می کند. طلعت: من از هیچ راهی غصه ندارم، مگر يك مصیبت بزرگی تازه برایم رو داده که خیلی مضطربم دارد.

نصرت با حال تبسم: برای شما مصیبت رسیده، چرا؟

طلعت: من به تحصیل و مدرسه خیلی مایلیم. در دو سال پیش که یازده سال داشتم به اصرار خودم مرا مدرسه گذاردند و حالا دو سال است تحصیل می کنم. به جهت میل طبیعی به تحصیل خیلی خوب پیش رفتم و حالا در کلاس چهار هستم. چونکه قدری قبلاً نزد ملاباجی درس خوانده بودم، وقتی که مدرسه رفتم در کلاس دو مرا گذاردند. در این دو ساله هم دو کلاس تمام کرده و حالیه در کلاس چهار هستم و امیدوار بودم به زودی دوره شش کلاس مدرسه مقدماتی را تمام کرده، به مدرسه متوسطه بروم و تحصیلات متوسطه نمایم، بلکه مثل مادر و خاله و خواهر بزرگتر از خودم گر و کور مانم و بعدها بتوانم از روی عقل و علم زیست نمایم. حالا بدبختانه يك مردی پیدا شده که هیچ او را نمی شناسم، بلکه صورتاً هم ندیده ام، می خواهد مرا عیال خود کند. نمی دانم مادر و خاله من هم به چه عقلی حاضر شده اند مرا به عقد او درآورند و جداً در مذاکره عروسی هستند و مرا از رفتن مدرسه منع می کنند.

نصرت: مگر برای دختران هم در شهر مدرسه درست کرده اند؟

طلعت: بله دو سال زيادتر است که مدرسه ای برای دختران تأسيس شده.

نصرت: آیا ممکن است برای من بگويد که ترتيب مدرسه از چه قرار است؟

طلعت: بله ممکن است. من همیشه ميل دارم صحبتی غير از صحبت تحصیلاتم

و مدرسه نکنم. مدرسه ما دارای شش کلاس است. يك خانم مديره داریم که امورات

اساسيه مدرسه را اداره می کند. يك خانم ناظم داریم که ترتيب شاگردان و آمد و رفت

آنها و تنظيمات مدرسه در عهده او است. شش نفر معلمه داریم. هر کدام از آن معلمه

ها برای يك کلاس هستند که دوره اش يك سال است. دروس و هنرهای معينه از روی

دستورالعمل وزارت معارف هر يك از معلمه ها به معلمه های خود می آموزند.

نصرت: خانه مدرسه چه طور جایی است؟

طلعت: مدرسه ما يك باغ بزرگی است، خیلی قشنگ و گلکاری شده. دارای

هفت اطاق و يك گالری بزرگ. شش اطاق آن اثاثيه مدرسه چيده، از قبيل ميز و نيمکت

و قفسه های جغرافی و کره ها و تخته سیاه و میزها. يك اطاق مختص خانم مديره

است. در گالریها میزهای بزرگ گذارده، برای ناهارخوری اطفال. راستی يك اطاق

کوچک هم دم در دارد که متعلق به بابا و فراش مدرسه است که با هم زن و شوهر هستند

و شبها برای محافظت مدرسه همان جا می مانند.

نصرت: چند نفر شاگرد در آن مدرسه هست؟

طلعت: تقريباً صد و پنجاه نفر هستیم.

نصرت: روزها تمام را درس می خوانيد؟

طلعت: روزی پنج ساعت درس می خوانيم. يك ساعت تنفس داریم برای بازی

کردن. يك ساعت ناهار می خوريم و نماز می خوانيم. يك ساعت هنر می آموزيم، از

قبيل طوری بافی، خیاطی و غيره، که مجموعاً هشت ساعت در مدرسه هستیم.

نصرت: آیا معلمين با شاگردان چطور رفتار می کنند؟

طلعت: خیلی خوب. از مادر مهربان تر. آنقدر با شفقت و مهربان هستند که

من آنها را از مادرم بيشتتر دوست می دارم.

نصرت: هر کس که مقصر شود کتکش می زنند؟

طلعت: کتک زدن را وحشیگری می دانند. هر دختری که تقصير کند مجازات

می کنند به قدر تقصير او. مثلاً يا حبس می کنند يا از کلاس درس خارج کرده،

توی حیاط يك ساعت می ايستد.

نصرت: بلکه دخترها حرف معلم را گوش نکنند و از کلاس خارج نشوند؟

طلعت: ممکن نيست اطاعت نکنند. از بس معلمه ها با ماها خوشرفتاری کرده

اند و همیشه ما را به فرمانبرداری نصیحت داده اند، ما حرف معلم را مثل کلام خدا می دانیم. هیچ وقت باور نمی کنیم که بتوانیم تخلف کنیم.

نصرت: به به! عجب جای خوبی است مدرسه. ای خانم عزیز ابدأ گول نخورید و از مدرسه بیرون نیایید و گوش به حرف هیچکس ندهید و شوهر نکنید. شما که الحمدلله عاقل هستید. آه! مثل من بدبخت نیستید که از بچگی چشم و گوشم بسته بود و در چاه ظلمتم انداختند. ای خدا کاش من هم گرفتار مادر جاهل و مرد ابله نبودم تا می توانستم با شما در آن مدرسه که مثل بهشت است بیایم و تحصیل کنم و اخلاق نیکو بیابم. آیا دختر به قدر من هم قبول می کنند؟

طلعت: بله قبول می کنند. دخترهای بیست ساله آنجا درس می خوانند و خیلی هم خوشحال هستند که تحصیل می کنند.

نصرت: دختر بیست ساله، عجب!!

طلعت: بله دختر بیست ساله. شما مگر چند سال دارید؟

نصرت: وای به حال من بدبخت. من شانزده سال دارم و هفت سال است مرا شوهر داده اند.

طلعت: آه! آه! عجب اوضاع غریبی است. هفت سال است شما در خانه شوهر هستید؟!!

نصرت: بله هفت سال است که من در آن خانه بدتر از گور زندگی می کنم که ای کاش اصلاً به این دنیا نیامده بودم.

طلعت: آخ! چند ساله بودید شوهر کردید و چطور شما راضی شدید به این کوچکی از مادرتان جدا شوید؟

نصرت: من نه سالم هنوز تمام نشده بود که مرا به يك مرد پنجاه و پنج ساله زن مرده که پسرهای بزرگ دارد شوهر دادند. عروسهای شوهرم هر کدام چند بچه دارند.

طلعت: آیا ممکن است تاریخ زندگانی خودتان را برای من شرح دهید؟

نصرت: بله ممکن است و خیلی هم میل دارم مجملاً برای شما بیان کنم. شاید تاریخ من يك سرمشقی شود برای شما. ولی اگر خواهر شوهرم که رفته در مسجد امامزاده برای نماز و عبادت زود برنگردد که من فرصتی داشته باشم.

طلعت: آه! خیلی میل دارم بشنوم سرگذشت شما را، بلکه بهتر پینا شوم و دیگر هیچ گول نخورم.

فصل سیم

سرگذشت

دم در اطاق زنی، به سن پنجاه سال، ایستاده، نصرت را مخاطب ساخته، می گوید: زن برادر، یک نفر از اقوامم را در امامزاده ملاقات کردم که در همین ده منزل دارد و برای کار لازمی می خواهد مرا به خانه شان ببرد. به قدر دو ساعت طول می کشد.

نصرت: من چه کنم؟

آن زن جواب می دهد: می ترسم برادرم راضی نباشد اگر شما را به آنجا ببرم. بهتر است همین جا پهلوی این خانم کوچک بنشینید صحبت کنید تا من برگردم. نصرت: بله اینطور خیلی بهتر است، شما بروید.

و شروع می کند به صحبت:

خانم عزیز سرگذشت خود را از زمان خانه پدرم برای شما می گویم. بله این بهتر است که خوب از زندگی من و تاریخ عسرم باخبر شوید حالا که دو سه ساعت وقت داریم. اما خانمهای شما چه وقت برمی گردند؟

طلعت: آنها خیلی کار دارند در امامزاده. تا نماز بخوانند و زیارت کنند خیلی طول می کشد. من به همین جهت میل ندارم هیچوقت عقب آنها بروم توی امامزاده چونکه سقف آنجا پوشیده و کوتاه است، همیشه هوای این جور جاها بد است. فقط برای نیم ساعت ممکن است آنجا توقف کرد. من هر وقت می روم اگر به متابعت خانم زیاد بمانم حتماً سردرد می گیرم. حالا حکایت کنید.

نصرت: پدر من از محترمین و متمولین ده نزدیکی اینجا بود. آنچه من به خاطر دارم، و بعد هم از مردم شنیده ام، پدرم مرد عاقلی بود. هفت سال و نیم قبل از این فوت شد. یک برادر دارم نصرالله نام که حالا بیست سال دارد و خیلی خوب جوانی است با من هم زیاد مهربان است. یک مادر دارم خیلی جاهل و کم عقل که من فکر می کنم شاید پدر بیچاره ام از دست این زن نادان بود که به این زودی از دنیا رفت. افسوس که پدر خوب عاقل ما رفت و ما دو تا را به دست این زن ابله باقی گذارد. آه! کاش من هم بعد از پدرم مرده بودم! از اقوام هیچ کس را ندارم. یک خاله داشتم که چند سال بود در خانه یکی از اعیان شهر دایه بود، خیلی کم به خانه ما می آمد. مادرم هم هیچوقت شهر نمی رفت، مگر وقتی که شش ماه بود پدرم فوت شده بود و این حاجی پیدا شد مرا بگیرد، و ملای ده گفته بود، این دختر یتیم است و هنوز نه سالش تمام

نشده، نمی شود او را عقد کرد. مادرم در خیال شد که برود شهر و از یکی از ملاهای شهر اجازه شوهر دادن مرا بگیرد. در آن روز مادرم مرا برداشته، رقتیم شهر منزل ارباب خاله ام. وقتی که آنجا رسیدیم يك خانه دیدم بسیار بزرگ و قشنگ مثل يك باغ. خانم خاله ام زنی بود جوان و خیلی با عقل و تربیت شده. چهار اولاد داشت. يك پسر بزرگش هفده هجده سالش داشت، هوشنگ خان اسم او بود. دو دختر داشت، یکی دوازده ساله «زرین بانو» و دیگری ده ساله «مهین بانو» نام داشت. يك پسر کوچکش که چهار ساله و خاله من او را دایه بود، اسمش منوچهرخان بود. همه بچه های آن خانه خوب و مهربان و باتربیت بودند. اما پسر بزرگش از همه بهتر و خیلی جوان خوش اخلاق رتوفی بود. يك هفته که من و مادرم آنجا مهمان بودیم بی اندازه آن پسر به من مهربانی می کرد. روزها به مدرسه می رفت، ولی شبها که خانه بود مرا صدا می کرد و می گفت: «آیا میل داری تو درس بخوانی و همین جا بمانی با خواهران من نزد معلم بروی تحصیل کنی؟» من هم می گفتم: «بله خیلی میل دارم.» هوشنگ به مادرش گفت: «نصرت خیلی بچه قابل تربیتی است. مادرش را راضی کنی او را نزد خاله اش بگذارد با خواهرانم تحصیل کند. من خیلی او را دوست می دارم.» خانم جواب داد: «مادرش می خواهد او را شوهر بدهد، تو چه حرفها می زنی.» هوشنگ تعجب کرد و گفت: «چگونه این بچه را شوهر می دهد؟ شما او را منع کنید که منصرف نشود.» خانم مادر مرا خواست و آنچه او را ملامت کرد قبول نکرد و گفت «جواب حاجی را چه بدهم که می خواهد داماد من بشود؟»

باری يك شب دیدم مادرم به خاله ام گفت «فردا باید برویم ده، پس کمی برویم خانه آقا برای کار این دختر؟» خاله ام گفت «نمی شود که دست خالی رقت، خوب است دو دانه [کله] قند بخرید برای آقا تعارف ببریم تا زود ما را راه بیندازد.» مادرم هم قبول کرد. صبح فرستاد دو دانه [کله] قند خرید و برداشته، مرا هم بردند خانه ملای نزدیک خانه شان. يك مردی دیدم با عمامه بزرگ و ریش دراز. روی يك تکه زیلو نشسته بود. خیلی آخوند هم اطراف او بودند. ماها که وارد شدیم یکی از آخوندها پرسید «همشیره ها چه کار دارید؟» خاله ام گفت «ما از خانه آقا هستیم. این دختر را آورده ایم. آنچه لازم است که از او سؤال کنید که بفهمند مکلف است یا نه و اجازه شوهر دادنش را به ما بدهند، چونکه پدر ندارد.» آقا صورتش را درهم کشیده و گفت: «باجی ها حالا موقع اینکار نیست، بروید وقت دیگر بیایید.» خاله ام فوری قندها را جلو آقا گذاشت و گفت: «آقا راه مان دور است و می خواهیم ده برویم. این هم شیرینی عروسی است، برای شما آوردم. هر چه باید برسید برسید و دو کلمه مرقوم فرمایید که به من ثابت شد این دختر مکلف است تا ما برویم.» آقا که [کله] قندها را

دید فوری خندید و گفت «انشاء الله مبارك است. خوب دخترجان تو چند سال داری؟»
 من جواب ندادم. مادرم گفت «نه سال و دو سه ماه دارد.» باز آقا پرسید: «میل داری
 از پیش مادرت بروی خانه شوهرت؟» من جواب ندادم. خاله ام گفت: «بله. آنجا خیلی
 خوب جایی است، می خواهد برود.» دفعه سیم آقا گفت: «آنجا که رفتی گوشت می
 توانی بار کنی؟» باز من جواب ندادم. مادرم گفت: «بله. همیشه در خانه مان گوشت
 بار می کند.» (در صورتی که هیچوقت من نمی دانستم اصلاً گوشت را چگونه بار می
 کنند) آقا هم به این جوابها متقاعد شد و نوشت يك کاغذ مفصلی که بر من ثابت شد
 این دختر عاقله و مکلف است باید شوهرش بدهند. مادرم خوشحال شده، آمدم منزل.
 وقت مراجعت به ده بود. هوشنگ يك دستمال به من داد که هنوز آن را یادگار دارم.
 باری آمدم به خانه خودمان که ای کاش اقلأ آن خانه شهر را ندیده بودم و از خانه
 خودمان به این خانه گور شوهرم نرفته بودم و مسلماً کمتر صدمه و ناراحتی داشتم.
 در اینجا نصرت شروع کرد به گریه کردن.

طلعت: معلوم می شود شما هم هوشنگ را دوست داشته بودید؟
 نصرت: البته دوست می داشتم، ولی میل ندارم در این خصوص چیزی بگویم.
 طلعت: نه رفیق قرار شد تمام تاریخ خودتان را بگویید. آیا در آنوقت، محبت
 هوشنگ هم در شما اثری داشت؟

نصرت: به چشم، می گویم. ولی امیدوارم شما خیال بدی در حقم نکنید. من
 فقط هوشنگ را دوست می داشتم، ولی بعد از آنکه شنیدم خیالات خوب درباره من
 داشته، رفته رفته محبت منجر به عشق شد و هر چه در خانه حاجی بیشتر صدمه می
 خوردم و از حاجی نفرت داشتم، خیال هوشنگ بیشتر سراپای وجودم را مسخر می
 داشت.

طلعت: هوشنگ چه خیالات برای شما داشته؟

نصرت: یکی دو ماه بعد از عروسی من خاله ام ناخوش شده بود، آمد خانه ما
 که بیچاره از همان مرض هم مرد. من هم آنجا بودم مادرم برای خاله ام حکایت می کرد
 که «این دختر ابدأ خانه شوهرش نمی ماند و با حاجی رام نیست و خیلی غصه دارم از
 این جهت.» خاله ام گفت «تقصیر خودت است. مگر خانم من و من به شما اصرار
 نکردیم که دخترت را به این سن شوهر نده، حالا بچه است، گوش به حرف هیچکس
 ندادی. از همه اینها گذشته تو پا به بخت دخترت زدی.» مادرم گفت «چرا؟» خاله ام
 گفت «بعد از رفتن شما از شهر روزی هوشنگ خان به من گفت آخر نصرت را چه
 کردید؟» گفتم «آقا عروس کردیم.» دیدم هوشنگ خان خیلی حالش پریشان شد و گفت
 افسوس من این بچه را خیلی دوست داشتم. هم صورتاً خیلی قشنگ بود و هم بچه

قبایل تربیتی بود. می خواستم او را در خانه خودمان نگاه بدارم، نزد معلم درس بخواند. خودم او را تربیت کنم، وقتی که بزرگ می شد من او را عیال خودم می کردم. چونکه ما نمی توانیم دختران را ببینیم و متناسب با اخلاق آنها را به زنی اختیار کنیم. ولی اگر این ترتیب می شد من می توانستم يك دختر به سلیقه خودم تربیت کرده، شريك زندگی خود قرار دهم و در صورت انجام آن چقدر ماها خوشبخت واقع می شدیم.» مادرم گفت: «ای خواهر، هرگز پسرهای شما نگاهدار دختر من نبودند. ما رعیت هستیم، آنها آقا و بزرگ زاده. چونکه دختر من خوش صورت بود، یقین چهار صباخی نگاهش می داشت و بعد می رفت يك زن متشخصه می گرفت. آنوقت دختر من سیاه بخت می شد.» خاله ام گفت: «من تمام این حرفهای تو را به هوشنگ خان گفتم، او چنین جواب داد: 'علت اینکه من می خواهم دیده و سنجیده عیال بگیرم برای این است زنی را که شريك زندگانی خود قرار می دهم نه ممکن است او را طلاق بدهم و نه امکان دارد عیال متعدد اختیار کنم و این هر دو به عقیده من خارج از تمدن و انسانیت است. پس البته باید نهایت دقت را در امر ازدواج نمود و فقط چیزی که می تواند زن و مرد را با هم مربوط و رفیق شفیق، در واقع شريك عمر و هستی کند، همان موافقت اخلاقی است. تشخص و قول و وجاهت هیچ کدام از اینها سبب این انس و الفت با حقیقت نخواهد شد. این سه چیز که در ایران ما مرسوم است که دختران را به شوهر و مردان را به زن می رساند، ابدأ در نظر من وقعی ندارد. فقط تناسب اخلاق قبایل ملاحظه است و بس.»

طلعت: والله چه قدر خوب گفته، مادر شما در این موقع چه جواب داد؟

نصرت: هیچ. مادرم کی اینها را می فهمید؟ من با آن بچگی، به واسطه محبتی که با هوشنگ داشتم، هر وقت خاله ام حرف آنها را به میان می آورد خیلی توجه می کردم و همه را می فهمیدم. از آن روز که صحبتهای هوشنگ را از خاله ام شنیدم دیگر دقیقه ای خیال من از هوشنگ منصرف نشد. هرچه خودم بزرگ شدم، محبت او هم با من بزرگ شد.

طلعت: خوب حکایت عروسی تان را بگوئید وقتی از شهر برگشتید چه شد؟

فصل چهارم

عروسی

نصرت: وقتی که من از شهر برگشتم آنقدر خانه خودمان به نظر من کوچک و کثیف می آمد که نمی توانم شرح دهم. اصلاً مثل این بود که من عوض شده بودم. تمام حواس من دور خانه خاله ام بود و هیچ خیالی نداشتم جز اینکه در آن خانه زندگی کنم و بی اندازه از زندگی در خانه خودمان دلتنگ بودم. در آن میان دیدم بعضی اسبابها، از قبیل کفش، قند و شیرینی و حنا و صابون و نقل و غیره، توی اطاق ما هست. از مادرم پرسیدم «اینها کجا بود؟ مال کی است؟» مادرم گفت: «آخ، چقدر تو خر هستی. اینها اسباب عقدکنان تو است و حاجی برای تو فرستاده است.»

البته قارئین محترم ما به خاطر دارند که از ابتدای صحبت نصرت و طلعت، هوشنگ در ایوان جلوی همین اطاق قدم می زد و به صحبتهای دختران جوان خود را مشغول می ساخت تا رفته رفته از آن مکالمات نصرت را شناخت و صحبتهای خود را از دهان نصرت شنید و فهمید دختر بدبخت پابست محبت او است. در وجود هوشنگ آثار محبت و مسرت توأم ظاهر شد، ولی گوش می داد تا آنجایی که نصرت از بی خبری محبوب خود به گریه در آمد، هوشنگ بی طاقت شده، قطرات اشک به صورتش جاری گردید. ولی چون میل داشت سرگذشت نصرت را تا آخر بشنود، خود را می کرده، و باز انتظار شنیدن حکایت عروسی و بقیه تاریخ او را می کشید.

نصرت: گفتم: چرا حاجی اینها را فرستاده؟

گفت: می خواهد تو را بگیرد مگر نمی دانی؟

گفتم: مرا بگیرد چه کند؟

گفت: عروسی کند ببرد خانه خودش.

من یکدفعه به هوش آمدم و فهمیدم مادرم می خواهد مرا از خانه مان بیرون کند. تا حال هرچه از این صحبتها می شنیدم خیال می کردم برای يك وقت دوری است و حقیقت هم ندارد. از این خیالات بی اختیار گریه گلویم را گرفت و چسبیدم به پیراهن مادرم و گفتم: «مادر جان من نمی خواهم عروس شوم و خانه حاجی بروم. حاجی کی است؟»

مادرم گفت: تو غلط می کنی، مگر اختیار به دست تو است. آن آقای شهری که رفتیم خانه اش، مگر ندیدی کاغذ نوشت و اجازه عقد تو را داد؟ الان به حکم همان آقا تو زن حاجی هستی.

من شروع کردم به فریاد زدن. گفتم: «ای خدا، چطور آقای شهری مرا به این زودی شوهر داد؟» و رقتم توی اطاق دیگر و آنقدر گریه کردم که خوابم بُرد. صبح که بیدار شدم تب داشتم. تا سرم را از متکا بلند کردم دیدم همین خواهر حاجی که او را دیدید در خانه ما نشسته و به مادرم می گفت «امروز عصر عقد می کنیم و فردا شب عروسی است.» مادرم هم جواب داد «بسیار خوب، اختیار ما با شما و حاجی است.» من این صحبت را که شنیدم باز شروع کردم به گریه و زاری کردن. به قدری فریاد زدم که گلویم درد گرفت. با این حال چند نفر زن جمع شدند و مرا بردند حمام. توی حمام هم قام را گریه می کردم. تب شدید داشتم، هیچ نمی توانستم سرم را نگاهدارم، ولی زنهای اطراف من هیچ توجه به تب و گلودرد من نداشتند. در صورتیکه من به بدترین حال گرفتار بودم، آن زنها دست می زدند و شادی می کردند. باری، وقتی که مرا از حمام در آوردند نزدیک غروب بود. يك سره بردند به اطاق عقد. آخوند هم حاضر بود. هرچه خواست مرا سر جاقماز نشانند نمی نشستم و چند دفعه فرار کردم که بیایم توی خانه يك جایی مخفی شوم. مادرم و کسان دیگر مرا نگاهداشتند و نگذازدند بروم و چشمان من هم متصل اشک بار بود. آخر ملا ملتفت شد که من گریه می کنم. گفت «مگر این دختر راضی نیست او را عقد کنید؟» مادرم فوری گفت «بله، راضی است، ولی یاد پدر مرحومش آمده که چرا حالا نیست عیش او را ببیند.» (در صورتی که چیزی که به یادم نبود پدرم بود) آخوند که چند دفعه صحبت مزاجت را کرده بود من جوابی نداده بودم و خیلی هم دیر شده بود و زیاد معطل مانده بود، شروع کرد مرا نصیحت کردن و گفت: «دخترخانم، شما غصه نخورید. پدر مردن برای همه است. انشاء الله حاجی در حق شما پدری خواهد کرد. ما را زیاد بر این معطل نکنید جواب بدهید.» باز هم من گوش به حرف او ندادم و هرچه مادرم آهسته آهسته مرا کتک زد و گفت «بگو (بله)» من نگفتم و خیال می کردم اگر نگویم مرا نخواهند برد. آخرالامر يك دختری از مهمانها را که قد من بود وادار کردند بگوید (بله). آخوند هم از پشت در سؤال کرد که خود عروس بود؟ چند نفر زن جواب دادند که خودش بود. او هم قانع شد برخاست و رفت. مجلس عقد هم تمام شد. مادر مرا برد به اطاق دیگر، به قدری مرا کتک زد که زیر گریه و صدمه من از هوش رقتم و خوابم برد. يك وقت بیدار شدم که نزدیک بود خفه شوم. تب بی اندازه شدید و گلویم ورم زیاد پیدا کرده بود. از صدای خرخر گلوی من مادرم هم بیدار شده بود. خدمتکارمان را صدا زد. بیدار شد، آمد قدری گلویم را چرب کرد و گرم کرد. مادرم زیاد آه و ناله می کرد که «اگر تا فردا شب این دختر خوب نشود جواب آن مرد حساسی یعنی حاجی را چه خواهم داد؟ ای خدا، يك دسته شمع می برم در امامزاده که دخترم عرق کند و تا فردا شب خوب شود.» بعد از

این ترتیبات مرا خوابانند. صبح که از خواب برخاستم دیدم يك زنی پهلوی مادرم نشسته و می گوید «عصر از خانه حاجی می آیند که عروس را ببرند.» مادرم قبول کرد و گفت: «بسیار خوب.» در صورتیکه هنوز از حال من خبر نداشت که با حال تب و گلودرد ممکن است این کار را بکنند یا نه. يك نفر آدم فرستاد شهر، عقب خاله ام که بیاید برای عروسی آنجا باشد. من هم توی رختخواب افتاده بودم و این مکالمات را شنیده، باز مشغول گریه بودم. يك زن همسایه آمد، مرا به آن حال دید، به مادرم گفت «بچه شما خیلی ناخوش است، چطور او را امشب عروس خواهید کرد؟» مادرم گفت: «خوب می شود. دختر که بزرگ شد باید شوهر کند. تا نزد مادر است همین قسم نازها را می کند. همانکه رفت خانه شوهرش مشغول شوهرداری می شود، همه را فراموش می کند.» زن همسایه گفت: «این دختر خیلی بچه است، قابل این صحبتها نیست.» مادرم گفت: «من هم به قدر همین دختر بودم که شوهر کردم. چطور شد؟»

من بدبخت تمام این حرفها را شنیدم و تمام وقت در فکر جدایی از مادر و برادر عزیزم و رفتن از خانه پدر بودم و دقیقه ای آرام نداشتم. برادرم نصرالله هم نیز متصل پهلوی رختخواب من نشسته بود و مثل من گریه می کرد تا بعد از ظهر که خاله ام از شهر آمد. وارد شد در خانه به مادرم گفت: «خواهر، آخر کار خودت را کردی و بچه را شوهر دادی.» در همین صحبت چشمش به من افتاد که مریض در رختخواب افتاده بودم. گفت: «آه نصرت چرا افتاده است؟ ظاهراً تب دارد.» مادرم گفت: «این دختری شعور از دیروز تا حال روزگار به من نگذاشته، تمام وقت گریه می کند. گلویش درد می کند. ای کاش روز شب می شد و می آمدند او را می بردند، قدری حاجی محبت به او می کرد، از این غم و غصه راحت می شد.» خاله ام که به واسطه معاشرت و زیست کردن در خانه مردمان متمدن قدری عقلش از مادرم بیشتر بود، گفت: «ای خواهر، چه می گویی از غم و غصه راحت می شود؟ بیچاره نصرت! اول غم و غصه و صدمه او است.» مادرم گفت: «حالا برخیز برویم اسباب و جهیزیه او را جمع کنیم، بدهیم ببرند.» دو خواهر مشغول جمع آوری اسباب شدند و مابقی از مال ما را بدون هیچ فکری و عقلی فرستادند به خانه حاجی.

فصل پنجم

خانه حاجی

اول شب چند نفر از خانه حاجی آمدند برای بردن من، که ای کاش به گور رفته بودم. همان قدر که فهمیدم موقع رفتن رسید، دست از دلم برداشتم، آنقدر داد و فریاد کردم که تمام همسایه ها به دور دیوارهای بام جمع شدند. هرچه خواستند مرا چادر کنند و ببرند خودم را زمین انداختم و نگذازدم. خاله ام مرا بغل کرد و يك چادر روی سر من انداختند و مرا برد از خانه بیرون. چون خانه حاجی در يك ده نزدیک بود ولی قدری مسافت داشت، يك قاطر برای سواری ما حاضر کرده بودند. خاله ام سوار شد و يك مردی مرا بلند کرد جلوی او گذارد. تمام این راه من فریاد زدم و می خواستم خودم را از قاطر بیندازم و خاله ام مرا نگاهداشت تا رسیدیم به خانه. دیدم يك خانه ای است بسیار کوچک، و يك اطاقی بود کاهگلی و سیاه. يك لامپای شیشه در وسط اطاق بود که شیشه او از بس دود گرفته بود روشنایی نداشت. چند نفر زن اطراف اطاق نشسته بودند. مرا بردند پیش یکی از آنها. خاله ام گفت: «دست این زن را ببوس.» من اعتنا نکردم و به خاله ام چسبیدم. آن زن که مادر حاجی بود شروع کرد مرا ملامت کردن و گفت: «زن شوهردار قبیح است این رفتار را بکند. تو باید شوهرداری کنی، خانه داری کنی.» دیگر هیچ فکر نمی کرد که با يك بچه هشت ساله حرف می زند. باری خاله ام نشست و مرا نشانده به دامان خودش و من گریه می کردم. بعد از يك ساعت خاله ام مرا برد به اطاقی که اسباب و جهیزیه من در او بود. می خواست لباس عروسی در بر من کند نگذازدم. مختصراً ای خانم عزیز، چه بگویم از آن شب ظلمانی که چه ها کشیدم. تمام در این فکر بودم که آیا این حاجی چه طور آدمی است و مرا به چه جهت اینجا آورده اند و به من چه خواهد رسید. در زیر گریه و این غصه ها خوابم برد و از شدت تب و گلودرد نفس گریه کردن نداشتم و خوابم برد. مثل این بود که بیهوش شده بودم و گاهی بی اختیار از خواب می جستم و خودم را به خاله ام می چسباندم. بیچاره خاله ام بی نهایت دلش به حال من می سوخت و به مادرم فحش می داد و نفرین می کرد و می گفت: «آه! آه! آه! خواهر، چقدر ابله هستی. آیا اینها محبت است در حق اولاد کردی؟ نه والله ظلم بالاتر از این نمی شود. خدایا عاقبت کار این بچه چه خواهد شد؟» در نصفه های شب يك وقت دیدم مرا نشانده اند. چشمم را که باز کردم دیدم وسط اطاق يك مردی بسیار قوی هیكل و ریش قرمز پهنی دارد يك کلاه ماهوتی آسترپوستی به سرش است و يك قبای سبزی در بر کرده و يك شال بسیار پهنی به کمرش بسته، آهسته

آهسته رو به من می آید. چون او را دیدم فریاد کردم که می ترسم و خودم را توی بغل خاله ام (که مرا نشانده و بازوی مرا داشت که نیستم) انداختم و خیال می کردم این پدر حاجی است، آمده مرا ببرد پیش حاجی و اینطور وحشت کردم. وقتی صورتم را برگرداندم دیدم همان مرد پهلوی من نشست. دانستم ای وای این مرد بدترکیب همان حاجی است. دیگر بی طاقت شدم باز شروع کردم به فریاد زدن و به خاله ام التماس می کردم «مرا از اینجا ببر که می ترسم». خاله ام هر چه مرا نصیحت می کرد که «صبر کن، فریاد نزن، اینها ترتیبات عروسی را به جا بیاورند، آنوقت ترا می برم پهلوی خودم می خوابانم»، من آرام نمی شدم. تا آنکه باز در دامن خاله ام خوابم برد و دیگر از آن شب چیزی نمی دانم و نفهمیدم چه شد. یکی دو سال اول که خیلی بچه بودم اغلب کارم در آن خانه گریه بود، خاصه وقتی که حاجی در خانه می آمد، که اگر عزرائیل را می دیدم بهتر بود. مخصوصاً هرچه زندگی در این خانه و مجالست با حاجی و دیدن هیولای او به نظر من سخت تر می شد، هوس زندگی در خانه هوشنگ و جمال دلارای او در کله ام زیادتر می گردید و شب و روز از این دو غصه من در شکنجه و عذاب بودم. باری، شبها در اطاق حاجی نمی خوابیدم. گاهی از اوقات نصف شب که بیدار می شدم می دیدم حاجی آمده در اطاق من خوابیده، فوری در آن تاریکی برمی خاستم و می رفتم توی آشپزخانه یا طویله تا صبح به سر می بردم. آخ چه شبها که در تاریکی سرما و یا گرما در مزله دانهها به سر بردم! و این جاهای کثیف را خوش می داشتم که با (دیو) همبستر نباشم. افسوس هزار افسوس که بهترین و شیرین ترین ایام عمر عزیز من که باید به خوشی و مسرت و بازی و تحصیل و تربیت بگذرد، از دست جهالت مادر بی عقل و بی دینی ملاهای زمان و بی قانونی مملکت به این سختی و مذلت تلف شد. هر وقت به خانه مادرم می رفتم، دیگر نمی خواستم برگردم و با هزار زحمت مرا بر می گرداندند. دو سال که از این مقدمه گذشت، مادرم قدغن کرد دیگر اجازه ندهند من به خانه او بروم و می گفت «این دختر به اطمینان خانه من است که به خانه شوهر رام نمی شود». آن بی انصافها هم سه سال مرا نگذارند غیر از حمام جایی بروم. از بس در خانه ماندم و غصه خوردم يك سال است نویه می کنم و همه وقت مزاجم علیل است و زیاد لاغر می شوم که سال قبل از این روزی با خود فکر کردم که خوب است چند کلمه با حاجی صحبت کنم و به او بفهمانم که من عیال برای او نخواهم شد، بلکه مرا رها کند. به عشق آزادی خود را حاضر کردم چند کلمه با او حرف بزنم. وقتی که آمد در خانه رفتم نزد او و گفتم «پنج سال است در خانه محبوسم و به بدترین حال زندگی کرده ام، خیلی هم کوشش کرده ام بلکه بتوانم خود را حاضر کنم عیال شما بشوم چونکه چاره نداشتم، ولی امکان پیدا نکرده و نتوانستم خود را راضی کنم، در این صورت شما هیچ

وقت فايده زن و شوهری از من نخواهيدديد. پس خوب است انصاف را به میان بياوريد و مرا در راه خدا آزاد كنيد. فقط اجازه بدهيد من بروم خانه پدرم و نيز بدانيد من عيال عقدي شما نيستم و طلاق هم ندارم.» حاجی از شنيدن اين كلام برآشفته و گفت: «چطور عقد من نيستی و طلاق هم نداری؟» گفت: «به روز عقد من اقرار به ملا ندام، دختری ديگر را وادار كردند (پله) داد.» حاجی چون مرد مقدس مآبی بود خیلی اوقاتش تلخ شد و فرستاد عقب مادرم آمد واقعه را برای او حكايت كرد و صدق و كذب مطلب را از او خواست. مادر بی عقل من انكار كرد و قسم خورد كه «دختر من زن عقدي شما است.» حاجی هم باور كرد و خیلی متغير شد و گفت: «بسیار خوب، من تا حال خیال می كردم بچه است و عقل ندارد كم کم بزرگ می شود، با من رام می شود. حالا كه معلوم شد مرا اصلاً دوست ندارد و نمی خواهد و همه چیز عقلش می رسد كه برای خلاصی خود اين اسباب چینیها را می كند، بايد همین طور بماند تا گيسش رنگ دنداننش بشود و من هم می روم عيال می گيرم.» و همان روز به خواهرش گفت «برويد برای من يك زن بچوريد.» آنها هم رفتند، يك زن شوهر مرده كه دو دختر داشت یکی به سن من و دیگری دو سال كوچك تر پيدا كردند و آوردند در همان خانه زن حاجی شد.

ای خانم عزيز، چه بگويم از صدماتی كه از دست زن و دختران او خوردم. آن زن چون خودش قدری سن داشت و مرا جوان و صورتاً از خود بهتر می ديد از ترس اينكه مبادا روزی من به حاجی راضی شوم و آن وقت خودش سياه بخت شود تمام وقت برای من جادو می كرد و چیزهای جوراجور توی غذای من می ريخت.

طلعت: جادو، جادو يعنی چه؟ چه جور چیزها در غذای شما می ريخت؟
بيچاره شما آنوقت چه می كرديد و آن غذاها را چطور می خورديد؟

نصرت: جادو اين است كه می روند پيش فالگيرها دعا می گيرند و چیزهای مختلف از قبيل آب مرده شورخانه و خاك قبرستان و چرك تن ميت، اينها را می آورند توی غذای يك بدبختی مثل من می كنند و به او می خوراندند.

طلعت: آه! آه! ای وای! بيچاره آن كسی كه اينها را می خورد. چطور ديگر زنده است؟ مادر شما نمی فهميد كه اينها با شما چه می كنند؟

نصرت: چرا گاهی می فهميد، ولی خودش همین قسم عقیده ها داشت. بی خود نيست كه من اين قدر ضعيف و رنجور شده ام و عاقبت هم خواهم مرد. ولی ای كاش زودتر بيمم تا آسوده شوم. و شروع كرد به گريه كردن و گفت: ای وای! اگر بدانيد چقدر مأيوسم از عمر و زندگانی. تصور كنيد چه امید و چه دلخوشی ديگر دارم در اين دنيا. هر وقت خیلی دلم تنگ می شود به خواهر حاجی التماس می كنم مرا دو سه ساعتی به

این امامزاده بیاورد.

طلعت: ای دختر سیه روزگار، تو را به خدا گریه مکن و بیش از این قلب مرا میازار که طاقت من از شنیدن این سرگذشت نزدیک است تمام شود. امیدوارم به زودی نجات یابی.

فصل ششم

آشنایی

هوشنگ تمام صحبتها را از اول تا آخر شنید و فهمید نصرت همان دختر خواهر دایه برادرش است و این همان دختری است که او خیلی دوست می داشت و نیز دانست نصرت هنوز او را دوست دارد. حقیقت هم دانست که نصرت عیال عقدی حاجی نیست. همه این کشفیات هوشنگ را وادار کرد برود توی اطاق، نصرت را ببیند و با او صحبت بدارد. و جداً عازم شد در خلاصی آن بدبخت بکوشد. با يك اضطراب قلب و هیجان غریبی قدم در اطاق گذارد. در گوشه اطاق نصرت را دید با روی گشاده (چنانچه رسم دهات است) نشست. جوانه زنی به سن شانزده سال به نهایت لطافت و قشنگی، موهای پیچ پیچ خرمایی رنگ، چشمان شبرنگ درشت خیلی قشنگ، ابروان به تناسب، چشمانش کشیده، لبهای نازک قرمز و دندانهای سفیدش بر قشنگی و زیبایی او افزوده؛ عیناً مثل يك گل، ولی پژمرده. در پهلوی او دختری دیگر که به محض ورود هوشنگ به اطاق صورتش را پوشانید. هوشنگ نصرت را مخاطب ساخته، گفت «ظرفی برای آب خوری در این اطاق هست؟» نصرت گفت: «بله آقا، ولی خیلی کثیف است.» برخاسته کاسه لعابی که در طاقچه بود برداشت و به دست هوشنگ داد. هوشنگ گفت: بله خیلی کثیف است و باید شسته شود.

نصرت: ببخشید آقا، خودم نمی توانم بروم بیرون، و الا رفته، می شستم، برای شما می آوردم.

هوشنگ: نه لازم نیست شما زحمت بکشید، حالا نوکر می آید می شورد. شما اهل کجا هستید؟

نصرت: من اهل یکی از دهات نزدیک هستم.

هوشنگ: من توی حیاط قدم می زدم، صحبتهای شما را با دوست خودتان شنیدم. واقعاً تاریخ زندگی شما مرا خیلی ملول و پریشان کرد، به قسمی افسرده خاطر

شدم که به خودم اجازه دادم برادرانه بپایم شما را دلجویی کنم و نصیحت نمایم. در دنیای ما ایرانیان خیلی از این اتفاقات ناگوار افتاده و تمام به واسطه عدم علم و تربیت و تمدن اهالی مملکت است. ولی نباید مأیوس باشیم انشاء الله روزی می آید که این طبقات جهال از بین بروند و مردمان ترتیب شرح دارالعلوم و مدارس زمامدار امور گردند و قوانین وضع کنند و آزادی تامه در امورات پیدا شود و این رسومات زشت وحشیگری از میان برداشته شود که امثال شما دختران شیرین عزیز و دوشیزگان وطن به این روز بدبختی دچار و گرفتار نگردید. بلکه خیلی سخت است برای شما، ولی من از روی نهایت شفقت و رقت به حال شما، شما را نصیحت می کنم که بردباری داشته باشید و تا ممکن است در خلاصی خود بکوشید. چرا مأیوس از عمر و زندگانی باشید، ابدأ مأیوس نباشید. خدا دادرس بیچارگان است و شما در اول جوانی هستید. همیشه دنیا پستی و بلندی، سختی و سستی دارد. ممکن نیست همه چیز یکجا جمع شود. خوشبخت ترین مردم باز نواقص دارند در زندگی خود. من خیلی میل دارم که بتوانم به درماندگان کمک دهم و امثال شما زنان و دختران سیه روزگار گرفتار را نجات دهم. ولی افسوس که هنوز برای مملکت قدری زود است که بتوانیم ما جوانان در این گونه امور دخالت نماییم. « صحبت‌های هوشنگ که بدانجا رسید محمد نوکر آمد. صدا کرد «هوشنگ خان، آقا با درشکه دم در امامزاده معطل شما هستند که به اتفاق بروید شهر. « هوشنگ متعجب شده گفت: «آقا، پدرم؟»

محمد: بلکه آقا.

هوشنگ: از کجا دانستند من اینجا هستم؟

محمد: مرا با اسبها دیدند، از شما سؤال کردند. من عرض کردم در امامزاده تشریف دارند.

هوشنگ: پس اسب من چه می شود؟

محمد: احمد پیشخدمت روی پیش فرش نشسته، اسب را او سوار می شود. هوشنگ: بسیار خوب البته باید بروم. و رو به نصرت کرده گفت: «خدا نگهدار! چون فوری باید بروم معذرت می خواهم. « نصرت که از اول ملاقات هوشنگ خیلی به نظرش آشنا آمده بود و از دل و جان با يك محبت ملایمی نصیحت‌های او را گوش می داد و از تعلقات او خیلی ممنون بود، اسم هوشنگ را که شنید و یقین کرد که این جوان محبوب و منظور خود اوست و بعد از هشت سال باز مقدرات اتفاقیه آنها را با هم روبرو ساخته و ناگهان باز از نظرش غیبیت کرد در صورتی که هیچ نمی داند خانه او کجا است و آیا می تواند دیگر او را ملاقات کند یا نه. این تفکرات يك دفعه نصرت را منقلب کرد و بی اختیار گفت «آه قلبم»، و افتاد روی زمین.

طلعت که مجملاً تمام واقعه را دریافت کرد، نزدیک نصرت آمد. او را با ملاطفت تمام بلند کرد. دید نصرت ضعف کرده است. هرچه او را صدا زد و با او صحبت داشت جوابی نشنید.

در این بین سه نفر خانم و يك کنیز که مادر و خاله و خواهر طلعت بودند و در امامزاده رفته بودند برای عبادت، مراجعت کرده، وارد اطاق شدند. دو دختر را یکی مریض و دیگری را پرستار دیدند. از طلعت سؤال کردند که «رفیق شما چرا افتاده و به او چه رسیده؟» طلعت چون که دختر با عقلی بود دانست که نباید سر دیگری را فاش کند، ابدأً از حکایت ملاقات هوشنگ و سرگذشت نصرت سخن نگفت و این طرز جواب داد که «ظاهراً این دختر عصبانی مزاج است، بی خود او را حمله گرفت.» کسان طلعت به معالجه اش پرداختند. آب به صورتش زدند و او را مالش دادند تا کم کم قدری حالش بهتر شد. خواهر شوهر نصرت هم از خانه اقوامش برگشت، نصرت را برداشته، به منزل حاجی رفتند. طلعت و کسان او هم به خانه رفته، ولی طلعت بیچاره خیلی از این واقعه غمناک شده، مدام در فکر نصرت بود. اما هوشنگ رفته، در درشکه پهلوی پدر بزرگوار خود نشسته، هر چه پدرش با او صحبت می داشت هیچ ملتفت نمی شد و تمام در فکر اینکه گذشته بود. به علاوه فوق العاده ملول شد که چرا فرصت را از دست داد و سراغ خانه و ده نصرت را نگرفت، بلکه بتواند برای نجات او تدبیری بکند و زیاد از حد حسن و ملاحظت و هوش و عقل نصرت تعجب داشت. با اینکه دختر دهاتی بود، چقدر کلمات خوب متین در صحبت از او شنیده بود، بی حد او را دوست داشته. به هر حال چند روزی هوشنگ مشغول به نصرت بود، ولی زود او را فراموش کرد و خسته خاطر می هوشنگ چند روزی بیش طول نکشید. نصرت و قصه پرغصه او از خاطرش محو شد و بر هوشنگ هم ایرادی نیست، زیرا که طبیعت مردان است که چندان در مورد زنان وفادار و عمیق نیستند. اغلب دیده می شود مردانی که زنهای خیلی وجیهه و محبوبه داشته اند و در فقدان او هم زیاد بی طاقتی می کردند، ولی دو سه ماهی نگذشته که به کلی فراموش کرده و دیگری را به جای او محبوب خود کرده، بلکه هیچ یادی هم از اولی نمی آورند. اما نصرت که سابقاً قدری کسالت داشت، رفته رفته محبت هوشنگ به اعلا درجه عشق رسید و مرضش رو به قوت و مزاجش رو به ضعف گذارد تا يك سال به همین حال در خانه حاجی بود تا اینکه حال او سخت شد. نصرت الله برادرش که بسیار جوان خوبی بود و حالا مرد شده و دیگر گوش به حرفهای مادر ابله نمی داد، رفته خواهر یگانه خود را به منزل خود آورد و در صدد معالجه برآمد. نزد طبیبان دهات اطراف برد ولی افسوس که درد او بی دوا بود و علاجش غیرممکن بود. روز به روز این دختر جوان ناکام دوان دوان رو به مرگ می رفت و دست از حیات می شست.

فصل هفتم خانه هوشنگ

در سنه هزار و سیصد و هجده، شبی هوشنگ بعضی خوابهای موحش دید. صبح که از خواب برخاست خود را فوق التصور ملول و غمناک یافت. به قدر دو ساعت در تختخواب بود و هیچ میل نداشت با کسی صحبت بدارد یا از منزلش بیرون برود و تمام را متفکر بود. به هر چیز می خواست خود را منصرف کند نمی توانست و عجیب تر آنکه خودش نمی دانست از چه جهت این قدر دلتنگ است. خانم مادرش برحسب معمول به اطاق سفره خانه حاضر شده، دو دختران خود زرین بانو و مهین بانو را منتظر یافت ولی هوشنگ را که همه روزه زودتر از همه حاضر بود برای چائی خوردن و رفتن به اداره عجله داشت در آنجا ندید. از زرین بانو سؤال کرد برادرت کجا است؟ مهین بانو به ساعت نگاه کرده گفت: آه خانم! يك ساعت دیر شده و برادرم بیدار نشده. شما هم امروز دیر تشریف آوردید.

خانم گفت: من دیشب خواب نرفتم چونکه آقا کسالت داشت و تا صبح بیدار بودم و به معالجه و پرستاری او مشغول بودم. زرین بانو گفت: معلوم است وقتی آقا جانم کسالت پیدا می کند شما از خودتان بی خبر می شوید. واقع چه کسالتی داشتند؟ و آیا ممکن است حالا برویم احوالپرسی کنیم از ایشان؟

خانم: بله، بیدار هستند ولی صبر کنید هوشنگ هم بیاید تا چائی بخوریم بعد از آن شیر و چائی برداشته به اتفاق می رویم به عیادت آقا.

زرین بانو گفت خانم کسالت آقا چیز تازه ای بود؟

خانم: نه مادرجان! تازه نبود. همان دردسر دائمی بود که هر وقت قدری زیاده روی در مسکرات می کند عارض می شود. دیشب زیاد فکر و خیال داشتند، ظاهراً يك قدری عرق زیادی خورده بودند، سردرد قوی عارض شد.

زرین بانو: خوب خانم جان چه کردید؟ چرا مرا بیدار نکردید؟

خانم: قدری آسپرین و فتاستین دادم خوردند ولی فایده نکرد. وقتی ملتفت شدم از کثرت الکل است آب سرد زیاد به سرشان زدم قدری تخفیف کرد. ولی به کلی خوب نشد، که هنوز هم می گریند سرم درد دارد.

مهین بانو: واقعاً خانم خیلی حیف است آقا جانم اینقدر زیاد الکل استعمال می کنند. مخصوصاً در هفته گذشته توی درس من در خصوص مضرات الکل نوشته بود و خیلی ملامت کرده بود آن کسانی که زیاد الکل می خورند و نوشته بود برای اشخاصی که زیاد کار و فکر دارند بسیار بد است الکل بخورند دماغشان زود از کار می ماند و من خیلی دلم سوخت برای آقا جانم با این همه کار و فکر عاقبت چه می شود.

خانم: چه کنم؟ دیگر حالا عادت شده و اگر نخورند غذا نمی توانند بخورند، یعنی اشتها ندارند.

زرین بانو: خیر خانم جان این اشتباه است. اشتهایی که از الکیات بیاید اشتهای کاذب است و طبیعی نیست. کثرت استعمال الکل معده را از کار طبیعی خود باز می دارد و رفته رفته امراض معده حاصل می شود. باز شراب بهتر است برای معده تا عرق که خیلی مضر است. این است که هر کس معتاد شد تا نخورد میل به غذا پیدا نمی کند. برعکس اگر مدتی الکل نخورند و به عوض اگر دواهای مقوی معده بخورند باز معده به کار خود می افتد. ای کاش آقا می توانستند عرق را ترک کنند. هر وقت مضرات الکل را می خوانم به قدری برای آقا جانم متوحش می شوم که حد ندارد.

خانم: چه کنم؟ من هم خیلی منع می کنم، ولی بی ثمر است و عادت شده. الحمدلله که هوشنگ مبتلا نیست.

مهین بانو: راستی بروم برادرم را پیدا کنم.

و رفت در خوابگاه هوشنگ و صدا کرد «برادرجان چرا امروز اینقدر می خوابید؟ وقت اداره رفتن دیر می شود.»

هوشنگ که غرق دریای فکر و خیال بود صدای خواهر کوچک خود را شنید به خود آمد. گفت: «مهین عزیزم آیا خیلی دیر است؟» و ساعت را نگاه کرد. «آه، بله، خیلی دیر است. ولی امروز خوب است دوشنبه است اداره ندارم. خانم و آقا کجا هستند؟»

مهین بانو: آقا کسالت دارند ولی خانم سر میز منتظر شما هستند.

هوشنگ فوری برخاسته، دست و صورت را شسته، لباس پوشید و آمد به اطاق سفره خانه. با خانم و خانم کوچک ها مشغول صرف چائی شدند. اما هوشنگ همان طور فکر می کرد. خانم سبب تفکر را سؤال کرد.

هوشنگ گفت: خانم امروز خیلی دلم گرفته است، هیچ حواس ندارم. خوب است قدری بروم بیرون شهر گردش کنم.

خانم: بله پروید. ولی منوچهر را هم همراه خودت ببر. بچه خیلی وقت است گردش نرفته.

هوشنگ: امروز که جمعه نیست او باید مدرسه برود.

سلطان پرستار منوچهر پائین اطاق ایستاده بود، گفت: جمعه نباشد، خوب

است. يك روز مدرسه نرود چه می شود؟

خانم متغیر شده گفت: مگر ممکن است محصل مدرسه بی جهت تعطیل کند؟

روز گردش او جمعه است و پس. این که من به هوشنگ گفتم چون دیدم خودش اداره نمی رفت، خیال کردم جمعه است.

تمام فامیل بعد از صرف چائی رفتند به خوابگاه آقا و عیادت کردند و هوشنگ

اجازه گرفت که برود برای گردش. از اطاق بیرون رفته، دستورالعمل داد. قدری خوراک

برای او تهیه کرده، به محمد نوکرش بدهند و دو اسب حاضر کنند و عازم رفتن شد.

هوشنگ سوار شده، از شهر که بیرون رفتند نزدیک دهی رسیدند. محمد گفت: «آقا

ظهر شده، خوب است ناهار را بخورید.» هوشنگ پیاده شده، لب جوئی نشسته، ظرف

خوراک را پیش روی آقا گذاشت. ولی هوشنگ غذا نخورد. آنچه خواست نتوانست.

برخواست به محمد گفت: «تو ناهار بخور و از عقب من بیا.» و هوشنگ سوار شده،

بدون اراده به سمت شمال حرکت می کرد و خیلی تند اسب را حرکت می داد، ولی نمی

دانست برای چی و به کجا می رود. محمد هم از عقب او آمده، تا به آقای خود رسید.

مقارن غروب بود. هوشنگ گفت: «خوب است به شهر برگردیم.»

محمد گفت: شش فرسنگ راه آمده ایم کجا برگردیم و چگونه به شهر خواهیم

رسید؟ خوب است شب را در همین دهات جائی بمانیم، صبح برگردیم به شهر برویم.

هوشنگ قبول کرده، داخل ده شدند. چون هوشنگ میل نداشت کسی او را

بشناسد، در مسجدی رفت و به نوکرش گفت «همین جا می مانیم. ولی تو به کسی از

نام و نشان من نگو.»

هوشنگ رفت در شبستان مسجد دراز کشید و از زیادتی خستگی و فکرهای

پریشان و آندوه بی جهت، ناگاه خوابش در ریود.

فصل هشتم

طبيب

در يك قريه كوچكى درب مسجدی دیده می شود. يك جوان كه دهنه دو اسب در دست دارد و جوان ديگرى به سن بيست و پنج يا شش سال با لباس دهقانى پاكيزه چنين سؤال و جواب می كنند:

جوان: آيا شما از كجا آمده ايد؟

نوكر: ما از شهر آمده ايم.

جوان: اسم شما چيست؟

نوكر: اسم شما چيست و برای چه اين سؤالات را می كنيد؟

جوان: از بس دلتنگ هستم می خواهم خود را مشغول كنم. اين اسب ديگر از

كى است؟

نوكر: اين اسب از آقاي من كه طبيب است و در اين نزديكى مريض داشته، به عبادت او آمده و چون شب رسيد، در اين مسجد می مانيم تا صبحگاهان به شهر برويم.

جوان: آيا آقاي شما از مرض دق هم سرورشته دارد؟

نوكر: بله. او خيلي طبيب حاذق خوبي است.

جوان: پس برای خدا مرا نزد او ببر تا شرح حال خواهر عزيزم را به او عرضه دارم بلکه به بالين وي آيد و علاجی كند كه از چنگال مرگ نجات يابد.

نوكر: آقاي من خيلي جوان است و امروز زياد خسته شده و حالا راحت كرده. من نمی توانم او را بيدار كنم. البته اگر بروم با او حرف بزنم مقصر خواهم شد. ولی به شما قول می دهم فردا صبح كه می خواهيم به شهر برويم، عرض حال شما را به او بگويم و نشانی خانه تان را بدهيد، البته او را به عبادت مريض شما می آورم. جوان متقاعد شده، رفت.

در خانه كدخدای ده يك اطاق سفيد، پاكيزه، با درهاي شيشه ای. يك دست رختخواب در گوشه اطاق افتاده، جوانه زنی به سن نوزده سال در آن بستر خوابيده، بی نهايت لاغر و ضعيف رنگ. صورتش به رنگ ماهتاب و چشمان درشت او فرو رفته، لبهاي نازكش نيم باز و دندانهاي سفيدش نمایان، موهاي خرمایی رنگ پيچ پيچ او اطراف سر و صورتش روی بالش ريخته و نفس او در شماره است. گاهی از بيخ حلق ناله جگرخراش كشيده و با صدای لرزان می گفت: «آه از دست جهل و نادانی مادرم كه

عاقبت شربت مرگ را در این سن جوانی چشیدم. ای وای که دم آخر رسید و هنوز هم منتظرم. ای خدا این آخرین نفسم را هم باید به زجر و ناامیدی بکشم و جان دهم.»

پهلوی رختخواب مریض مردی نشسته، با ریش انبوه و صورتی سیاه و قدی خمیده. گاهی دست مریض را گرفته و می خواهد با او ملاطفت کند. مریض انزجار و نفرت از صورتش ظاهر، دست را عقب کشیده و به یکی از آن دو نفر زن که در گوشه دیگر اطاق دور از بستر مریض نشسته، چنین می گوید: «ای مادر بدتر از دشمن من که چند ساعت دیگر بیشتر مهمان شما نیستم. در این نفس آخر مرا به حال خود گذار و این قاتل مرا از من دور کن و بیش از این مرا میازار. من می روم و شما را به منتقم حقیقی وامی گذارم.»

دو نفر زنی که در گوشه اطاق نشسته، البته یکی از آنها مادر مریض و دیگری خانمی است که از شهر آمده و در این ده املاک دارد و به خانه کدخدا مهمان است و از حال این فامیل بی اطلاع. از مادر مریض سؤال می کند که «دختر شما چه مرض دارد؟»

مادر مریض: «دخترم دردش این است که شوهرش را دوست نمی دارد و می گویند مرض دق دارد. هرچه هم دوا و حکیم کرده ایم خوب نشده، اما از دیروز تا حال دیگر داد و فریاد و گریه و زاری برای دیدن شوهرش نکرده، گمان می کنم انشاء الله دوستش داشته و چون قدری حالش بهتر شود دیگر با شوهرش هم خوب خواهد شد. نمی دانید پیشترها که شوهرش می آمد چه می کرد؟ ولی حالا آرام شده شکر خدا را. آرزوی من این است که این دختر با شوهرش خوب شود. بی آبرو شدم از دست این دختر. ده سال است شوهرش داده ام، يك روز خوش نداشته. حالا هم سه سال است ناخوش است. اما الحمدالله از دیروز تا حال بهتر است.»

خانم شهری که می دانست چند ساعت بلکه چند دقیقه دیگر از عمر آن دختر بدبخت بیشتر باقی نیست و دانست مادرش چقدر بی شعور است و نمی فهمد که او در حال احتضار است، خیلی تعجب کرده و با خود می گفت «سبحان الله چه جنس مردمانی پیدا می شوند! این زن چطور خودش قاتل اولاد خودش شده و هنوز دست از استبداد و نادانی برنداشته است.» با خود می گفت: «ای کاش من زودتر آمده بودم در این ده، بلکه می توانستم برای نجات این بیچاره بکوشم. بلکه جوان زن به این خوبی نمی مرد. آه از دست بی شعوری مردم.» ناگاه برادر مریض وارد خانه شد و یکسره آمد بالای سر خواهرش. دید آن مرد احمدق پهلوی او نشسته و خواهرش صورتش را برگردانده. به آن مرد گفت: «قدری عقب بروید. می خواهم با خواهرم صحبت کنم.» مرد عقب رفته، برادر دست خود را زیر سر خواهر کرده و سرش را بلند کرد و صدا زد:

«خواهرم، خواهر عزیزم چشمت را باز کن. طبیعی از شهر آمده و امشب در این ده منزل کرده، قرار گذارده ام صبح بیاید ترا عیادت کند.» هرچه با او حرف زد جوابی نشنید. باز گفت: «یگانه خواهر عزیزتر از جانم، چرا جواب مرا نمی دهی؟ مگر نه من برادر محبوب تو هستم. مگر نه فقط دلخوشی تو و امید تو به من بود. مگر نه هر وقت صدای مرا می شنیدی اظهار مسرت می کردی؟ چرا امشب جواب برادرت را نمی دهی؟»

مريض در نهایت ضعف و بی حالی صدای آه و ناله برادر را شنید. چشمش را باز کرد و قطرات اشك به روی دست برادر ریخت و گفت: «برادر عزیزم، برای دلخوشی خواهر محروم مهجور بیچاره در حال نزعت چه چیز تسلی بخش داری؟»
برادر جواب داد: «خواهر جان، طبیعی آمده که ترا معالجه خواهد کرد و یقین دارم این فرستاده خدا است و علاج تو به دست او است.»

مريض که اسم طبیب شنید قلبش مضطرب شد، فریاد کشید که «زود به بالینم بیار که هرچه تعجیل کنی دیر است.» و حالتش به قسمی تغییر کرد که برادر متوحش شده، بی اختیار رو به مسجد رفت و دید نوکر را در خواب است. او را بیدار کرده و به التماس به او گفت: «ای مرد، برای خدا آقای خود را بیدار کن که خواهر من نزدیک مرگ است و چشمان ملتمس او به من می گفت ای برادر عزیزم که غیر از تو در دنیا دادرسی و غمخواری نداشتم و این آخرین شب عمر من است و این دم بازپسین است. دیدی که تو هم نتوانستی برای خواهر خود چاره کنی و عاقبت گرفتار چنگال اجل شدم در موقعی که باید در دنیا نشو و نما کنم؟ ای وای که آخرین نگاه را به من به قسمی کرد که تمام این کلمات را از گوش دلم از دهان او شنیدم.»

نوکر از بیانات جگرخراش جوان به گریه درآمد و گفت: «آقایم در خواب است.» و پیش خود می گفت: «چه کنم؟ آقای من طبیب نیست. من برای مصلحت او را طبیب گفتم. آخر کجا برود چه کند؟ خدایا فرجی بده.»

از این گفتگوها هوشنگ در مسجد بیدار شد. نوکر خود را صدا زد و گفت «چه خبر است؟» نوکر واقعه را حکایت کرد. هوشنگ اثر غریبی در خود یافت. فوری برخاست و گفت «برویم عیادت نمایم.» با جوان به راه نهاده [در اصل خط خورده: افتاده] و رفتند به خانه کدخدا.

فصل نهم

ما تم

طبيب به بالين مريض آمد. به نگاه اول مريض را شناخت كه نصرت بيچاره است در حال احتضار و گرفتار چنگال اجل افتاده. علت اضطراب خاطر خود را از صبح تا حال فهميد و دانست قضا و قدر او را به اين سرزمين كشانيده و دست عشق او را تعاقب کرده كه بدانجا بيايد و خدا راضی نشده كه در اين دم آخرين عاشق مظلوم بيچاره محروم از عمر و جوانی و زندگانی از دیدار محبوب خود محروم و بی بهره بماند. باری، هوشنگ با هزار سوز و گداز دست خود را دراز کرد به رسم طبيبان نبض مريض را گرفت. عاشق بينوا كه دست خود را در دست محبوب احساس كرد چشمان باز نموده صورت ماه هوشنگ را دید و جان بداده و روانش چنين می گفت: ما از تحصيل غير وصال تو تقنا. صد شكر كه روی تو بدیديم و بمرديم.

هوشنگ كه طبيب نبود فوری فهميد كه مريض مرده است. ولی می دید مريض بی حرکت است. دست او را فشار داد. دست به صورتش كشيد. به زبان ملاطفت او را صدا زد، ولی هيچ جوابی و حرکتی از مريض صادر نشد. خاتم مهمان كه عاقله بود نگاه به نصرت کرده دانست كه مريض بدورد زندگی گفته و از دنيا رفته است و قربانی طبيب حاذق شده. رو را به طبيب کرده گفت: « آقا! كوشش بی ثمر نكنيد مريض فوت شده. بايد در تهیه كفن و دفن او بشوند. »

هوشنگ از شنيدن اين كلام بی اندازه متوحش شد و از جای برخاست و نمی دانست چه كند. به يکی از اهل خانه التماس كرد كه « مرا به همان مسجد راهنمایی کرده، برگردانيد. » و از خانه بيرون رفت.

اما نصرالله بيچاره كه بعد از كوششهای فراوان خواهر عزيز خود را مرده يافت، شروع كرد به گريه و زاری كردن و می گفت: « آه! آه! ای خواهر عزيزم، خواهر جوان قشنگ من، خواهر محبوب با عقل طريقت من، عاقبت رفتی و بار سنگين غم و هم و الم را با خود به گور بردی و از جوانی و خوشی و زندگانی بهره نبردی. ای وای خواهر از جان عزيزترم! چقدر داستان عمر تو رقت انگيز است. بعد از تو چه كنم؟ من در دنيا خوش باشم در حالی كه تو هيچ خوشی نديدی و در عنفوان جوانی در عين موقع كامرانی از دست ساقی مرگ نوشيدی. جام رحلت مرگ و تلخی جان كندن را دیدی. خواهر جان، آرزو دارم يك دفعه ديگر سخنان شيرين تو را بشنوم و حسرت دارم يك دفعه ديگر چشمان قشنگ تو را ببوسم و می خواهم يك بار ديگر دست لطيف تو را

لمس کنم. خواهر عزیزم، افسوس که اگر سر قبر تو هم منزل کنم جز خاک راه چیزی نمی بینم و اثری از وجود شریف تو نمی جویم. پس ای خدا! مرا هم به زودی به خواهرم ملحق کن که جان من با او در يك جا و جسم من با او در يك گور بماند. خواهر جان، آیا در دم آخر از من راضی شدی و می دانی که می خواستم اسباب آسایش تو را فراهم کنم؟ ای بدبخت من، برادری که نتوانستم جان خواهر عزیزم را از دست اجل برهانم. اما من چه کنم؟ مادر جاهل من قاتل او شد. ای خدا! خواهر عاقل من رفت و من باید بعد از این با این مادر جاهل زندگی کنم.»

[این آخرین صفحه نسخه دستنویس است، ولی پایان داستان نیست. در نسخه چاپی در زبان زنان داستان در شماره ۲۳ (۱۲ شعبان ۱۳۳۸/۲۷ آوریل ۱۹۲۰، صص ۲-۴) پایان می یابد. احتمالا بین این قسمت و بخش نهایی چاپ شده يك بخش را از دست داده ایم -- شماره ای از زبان زنان بین ۱۸ و ۲۳ در اختیار نداریم. قسمت نهایی چاپ شده در شماره ۲۳ در این بخش می آید.]

پس از این تفکرات غمگرا، هوشنگ متوجه شد روشنایی صبح دمیده و آن شب ظلمانی به پایان رسیده. نیز به خاطرش رسید که خوب است تا دم گور با نصرت همراهی کنم و تشییع جنازه او بروم، بلکه روح آن جوان ناکام را شاد نمایم. هوشنگ برخاست، از مسجد بیرون آمد، ولی نمی دانست به کدام طرف باید برود. بی اراده، مستقیم، راهی را اختیار کرد و رفت. ناگاه در وسط بیابان به جنازه نصرت برخورد که با يك منظره خیلی غم انگیزی می بردند. چیزی که هوشنگ را بی اندازه پریشان ساخت دیدن مادر نصرت بود، با سر برهنه و موهای پریشان خاک بیابان به فرق خود می ریخت و فریاد می کرد: «ای پاره جگر! آه که وقتی از خواب غفلت بیدار شدم که با جنازه تو به قبرستان می روم!» هوشنگ از عقب آنها روانه شد، تقریبا يك فرسنگ راه پیمودند، ولی هیچ نمی دانست به کجا می رود. وقتی خود را درب همان امامزاده سابق الذکر دید که نصرالله جنازه خواهر خود را وارد امامزاده نمود. هوشنگ نیز داخل شد. نصرالله متولی امامزاده را صدا کرد و همان اطاق (که قارئین محترم ما حکایت نصرت را در اول این داستان از زبان نصرت شنیدند) به قیمت گزاف خرید و دل خود را به این تسلی می داد که «مکان مدفن خواهر عزیزم محل خوبی باشد.» در وسط اطاق شروع کردند به کندن قبر. نصرالله و عملجات مشغول کفن و دفن نصرت بینوا بودند؛ اما هوشنگ تمام آن مدت را در همان ایوان، جلو اطاقی که سه سال پیش در روز دومین ملاقات خود با نصرت قدم می زد و شرح زندگانی تلخ نصرت را که از زبان نصرت به گوش خود شنیده بود به خاطر آورد. تمام آن حکایت را از جلو

تصورات خود می گذرانند و بی حد از اتفاقات زمانه در تعجب بود. با خود می گفت:
« آیا در عالم انصاف و حقیقت قاتل این جوان کیست؟ »

اول مادر او را قاتل تصور کرد؛ چونکه از روی جهالت و خودسرانه بچه هشت ساله را به شوهر داده بود.

دوم آن مرد کهنسال شوهر نصرت را مقصر دانست که از روی هوای نفس ازدواج دختر هشت ساله را برای خود لذتی تصور کرد و عاقبت آن درجه شقاوت را درباره او مقرر داشت.

سوم بی نظمی مملکت و عدم قانون را عیب انگاشت.
در بین تفکرات ناگاه صدای نصرت (عیناً همان صدای سال پیش منتها در حال ضعف و ناتوانی) به گوش هوشنگ رسید. گفت: « ای یار عزیزم! ای محبوب بی نظیرم! هوشنگ، چرا در وادی گمراهی قدم می زنی؟ قاتل من همان آقای است که شیرینی قندها قوانین شرح مبین را از خاطرش محو کرد. نه عدم رشد مرا منظور داشت و نه بصیرت در سن من داشت. فقط جان و عمر مرا به رشوه فروخت. »

هوشنگ از شنیدن این ندای غیبی تکانی خورده و به روی زمین افتاد. محمد نوکرش که از عقب او آمده بود سر آقای خود را به دامان گرفت و به زبان مهر و ادب او را صدا زد. هوشنگ چون از عالم بی خودی به خود آمد، برخاست رفت توی اطاق که با تربت نصرت وداع کرده، به شهر مراجعت کند. دید نصرالله با خط درشت روی قبر خواهر این چند شعر را نوشته:

دوشیزه دختری بود، ناپرده کام عسرت! کان حیا و عفت، برج حجاب و عصمت
در اول جوانی، در عین کامرانی! از دست ساقی مرگ، نوشید جام رحلت
نامش بود است نصرت، بُد مدتی به عسرت! گفت او به نوزده سال، لبیک حق اجابت

رقت ص. د.

پرده چهارم

منظره سن باغ و محوطه اطاق خانه گولوش را نشان می دهد که پشت شیشه زده شده و در عقب آن حوضچه ای است که هوشنگ مشغول بازی می باشد.

گولوش - (داخل می شود) هوشنگ چکار می کنی؟
هوشنگ - ببین عمه جان. ما دیروز در مدرسه با بچه ها درباره گردش دور دنیا صحبت می کردیم. هدف ما درباره اروپا بود. ببین عمه جان، در موقع بحث به سواحل اروپا رسیده ایم. الان برای هدف خودم يك راه ساده و سهل می خواهم پیدا کنم.

گولوش - راستی هوشنگ، آن راه هایی که دیروز رفته اید به درد خورد؟
هوشنگ - نه، آن راه ها به درد نمی خورد، ولی اگر من پیدا نکردم شما باید به من نشان بدهید و الا من از شاگردان دیگر عقب خواهم ماند.

گولوش - نه عزیزم، آن راه هایی که من می دانم همه کهنه و فرسوده است. آنها را که می دانم دیگران نیز می دانند. تو برای اینکه عقب فغانی سعی کن يك راه ساده پیدا کنی چون که حالا شما و امثال شما باید فکر نمایند.

هوشنگ - امشب تا صبح باید فکر کنم حتماً باید يك راه تازه پیدا کنم.
گولوش - فکر کن. از این پس فکر کردن و راه و رسم نوین پیدا نمودن عمل تو و امثال تو است. (کتابی را که در دست دارد باز می کند)

هوشنگ - عمه جان، این چه کتابی است؟ (از دست گولوش می گیرد) (روی آن را با تعجب می خواند) سویل ... سویل ... صبر کن عمه جان، شما می گفتید نام مادر من هم سویل است؟

گولوش - آره عزیزم نام مادر تو سویل است.
هوشنگ - پس در معنی این کتاب را مادر من نوشته است؟ قدری صبر کن اسمش را خوب بخوانم: «راه نجات بانوان شرقی از بی سوادی و حجاب»

گولوش - نمی دانم از موقعی که برای ادامه تحصیل رفته است دیگر چرا کاغذ نمی دهد.

هوشنگ - عمه جان، شما می گفتید هر وقت من ۱۰ ساله شدم پیش مادرم خواهید

برد.

گولوش - گفته بودم.

هوشنگ - پس شما می گوید امروز جشن دهمین سال تولد من است و این جشن و مهمانی از برای اوست.

گولوش - همینطور است عزیزم مادرت را می خواهی ها...

هوشنگ - آره، می خواهم ببینم عمه جان. من او را دوست دارم. راستی مادرم خوشگل است؟

گولوش - آره عزیزم.

هوشنگ - پس امشب اینجا خواهد آمد؟

گولوش - نمی دانم عزیزم.

هوشنگ - عمه جان، شما همیشه مرا گول می زنید. گاهی می گوید مادرم نمی دانید کجاست، حالا هم می گوید مادرم برای ادامه تحصیل به مسافرت رفته. اگر من

می دانستم کجاست می رفتم و اگر او را می دیدم...

گولوش - چکار می کردی هوشنگ؟

هوشنگ - از گردنش آویزان می شدم. از رویش، از چشمهایش، از لبهایش می بوسیدم. ببین اینطوری. (پریده، گولوش را در بغل گرفته، می بوسد)

گولوش - بسیار خوب عزیزم، تو اسبابهایت را جمع کن تا من ببینم مهمانان چه شدند. (هر دو خارج می شوند)

(عبدالعلی و محمد علی وارد می شوند.)

عبدالعلی - (در حالیکه کتابی در دست دارد) شاید این سویل همان سویل است؟

محمدعلی - نخیر، هیچ اینطور نیست. به تو می گویم سویل نام فرانسوی است. در میان ایرانیان همچو نامی وجود ندارد.

عبدالعلی - آن هم راست است، ولی در روی این کتاب نوشته «راه نجات بانوان شرقی از بی سوادی و حجاب» به قلم سویل. علاوه بر این فرانسویها کی دلشان به

حال زنان شرقی سوخته تا کتاب برایشان بنویسند؟

محمدعلی - هیچ هم اینطور نیست. فرانسویها قرآن را هم ترجمه کرده اند.

عبدالعلی - ممکن است. شاید که بوده باشد. ولی خوب است از گولوش خانم پرسیم. (گولوش وارد می شود.)

محمدعلی - روز بخیر گولوش خانم.

گولوش - روز بخیر دوستان قدیم. بفرمائید شما هنوز هم زنده اید؟

محمدعلی - نه، من امشب عبدالعلی خان را از دانشگاه تشریح آورده ام که به گردش

برود.

عبدالعلی - گولوش خانم شنیدیم که امروز دهمین سال تولد برادرزاده شما است. برای همین آمدم که تبریک عرض کنیم. خواهش می کنم این هدیه کوچک و ناقابل ما را بپذیرید. (يك کشتی کوچک به او می دهد.)

هوشنگ - عمه جان این چیه؟ مثل کشتی می ماند؟

گولوش - نه، این کهنه و از اشیاء قدیمی است.

هوشنگ - شما او را به من بده، توی این آب بیندازم. ببینم راه می رود یا نه؟

عبدالعلی - صحیح است.

گولوش - عزیزم چون طلا از آب سنگین تر است، این کشتی هرگز روی آب نمی ماند

فرو می رود.

عبدالعلی - صحیح است فرزند، زیر آب فرو خواهد رفت.

محمدعلی - هیچ وقت صحیح نیست. اگر آب نگاهش ندارد زیر آب خواهد رفت.

هوشنگ - بگذار ببینم شاید راه رفت (کشتی را گرفته، روی آب می گذارد و به زیر

آب می رود) آها! فرو رفت. به درد نمی خورد، به درد نمی خورد. (خارج می

شود.)

عبدالعلی - خوب گولوش خانم قبلا می خواهم از شما يك سؤال کنم. چون پیش

مهمانان نمی شود سؤال کرد. يك ماه است که روزنامه ها مرتب درباره کتاب تازه

ای خبرها می نویسند. اسم کتاب چه بود...

محمدعلی - اسمش را «آزادی بانوان شرق» یا سویل.

عبدالعلی - آها! همین است. این سویل کیه؟ کتابش خیلی خوب است، ولی چیزی

نمی شود فهمید.

گولوش - ممکن است در آن کتاب مسائل عمیق فلسفی و اجتماعی وجود داشته باشد

که خواننده در مرحله اول نتواند پی به مطالب آن ببرد.

محمدعلی - هیچ اینطور نیست. يك زن تا قیامت هم نمی تواند چنین کتابی بنویسد.

این کتاب یا نوشته فرانسوی است یا ... در هر حال باز هم نوشته زن فرانسوی

است.

عبدالعلی - راست است. من هم الساعه داشت مطلب دستگیرم می شد که راستی

میان زنان ایرانی چنین زنی وجود دارد؟ هرگز نمی تواند چنین قابلیت‌های

کند. ولی گولوش خانم شما یادتان هست که هفت هشت سال پیش از این میرزا

بالاش خان برادرتان يك زن داشت، او چه شد؟

گولوش - او... من مدتی به او درس دادم، بعداً نزد دیگران تکمیل نمود و اکنون

برای ادامه تحصیلات خود به مسافرت پرداخته است.
عبدالعلی - دیدید. بایستی نام او هم سویل بوده باشد. (در این بین بالاش با دلبر وارد می شوند.)

محمدعلی - هیچ هم اینطور نیست. اگر در آلمان هم برای خواندن رفته باشد، نمی تواند خود را به این مقام برساند.

دلبر - (خطاب به گولوش) سلام خانم. من به شما و تربیت شده دست شما تبریک عرض می کنم. پس خودش کجاست؟

گولوش - الساعه خواهد آمد. رفقاییش برای دیدنش آمده بودند، در باغچه مشغول می باشد. هوشنگ! هوشنگ! بیا پدرت آمده. بیا پدرت آمده. (هوشنگ وارد می شود.)

هوشنگ - عمه جان، کی؟ پدرم؟ مادرم هم آمده؟

گولوش - نه فقط پدرت آمده. مگر نمی خواهی دیدار کنی؟

هوشنگ - به فکر فرو می رود.

دلبر - عجب! من هیچ فکر نمی کردم که آن بچه اکبیری اینطور طفل بار بیاید. مرا نمی شناسی هوشنگ؟ من ترا يك سال نگهداری کردم.

هوشنگ - من شما را هیچ نمی شناسم.

بالاش - هوشنگ عزیزم بیا نزد من.

هوشنگ - خوش آمدید...

دلبر - (دسته گلی را به او می دهد.) این هدیه را قبول کنید. بگیر، این گلها برای شماست.

هوشنگ - (پس از گرفتن گل) عمه جان پس چرا اینطور پلاسیده شده است؟

گولوش - هوشنگ، آدم هر چه به دهنش آمد نمی گوید. این گلها خوب است. چون چند روز است که چیده شده پلاسیده.

بالاش - حالا گل تازه هیچ جا نیست.

عبدالعلی - آها! ما هم نتوانستیم پیدا کنیم.

محمدعلی - هیچ هم اینطور نیست. آن اطراف هست ولی خیلی دور است، نتوانستیم برویم.

دلبر - اگر اتومبیل ما بود، الان گل را با ریشه برای او می آوردیم.

هوشنگ - پس اینها را توی آب خواهم گذاشت شاید زنده بشود.

گولوش - بسیار خوب عزیزم، می خواهی برو. (هوشنگ خارج می شود.)

عبدالعلی - ببخشید گولوش خانم، صحبت ما نیمه کاره ماند. ما درباره آن کتاب

صحبت می کردیم.

دلبر - شما باز هم درباره آن کتاب بحث می کنید؟

محمدعلی - نه. می خواهیم نویسنده کتاب را بشناسیم.

عبدالعلی - شاید، بلکه همان سويل است که این را نوشته.

دلبر - نه. اونکه آن موقع می خواست در مجلس حاضر شود و با ما آشنا شود دست و

پای خود را گم کرد و لبهائش می لرزید. موقع بوسیدن من، اگر گولوش نبود،

محمدعلی را می بوسید.

محمدعلی - مرا نه. آقای عبدالعلی را می خواست ببوسد.

دلبر - يك سال بعد گمانم که ... آقای عبدالعلی خان دیدند سر و وضعش پاره پاره و

شندر پندر بود، زیر پای من افتاده بود.

عبدالعلی - راست است من هم الساعه داشت مطلب دستگیرم می شد.

دلبر - شما می گوئید همان سويل است. با آن ریختن کتاب نوشته؟ گولوش،

خاطراتان هست شما اگر نبودید محمد علی را قطعاً می بوسید؟

محمدعلی - مرا نه بابا! عبدالعلی را می خواست ببوسد. عجب... کتاب نوشت.

گولوش - اگر از من بپرسید بوسیدن عبدالعلی يك کار مهمی نیست. اینکه حرف

نشد. بعضی ها دانسته، بعضی ها ندانسته، بعضی ها آشکارا، بعضی ها در

خلوت می بوسند و گمانم آقای عبدالعلی خان از این بوسه ها بدشان نیاید. ولی

فی دامن همان سويل است یا نه.

دلبر - در هر صورت يك زنی که دیروز زیر دست و پا افتاده بود، هرگز نمی تواند

چنین کتابی بنویسد.

گولوش - کسی چه می داند. می گویند در هندوستان فیلهای بزرگی هستند که در

تمام ایام سال انسانهای بی زور را در گردن خود حمل می کنند و به اذیت و آزار

همان مردهای لاغر و مردنی تحمل می کنند. بعضی مواقع هم می شود که همان

فیلها موقعی که آنها درفش را تا اعماق گوشتشان فرو می کنند، عصبانی

شده، با خرطوم خودشان همان آدمها را از گردنشان گرفته، زیر پای خود له می

کنند و روی سینه آنها می ایستند. باز هم می گویند موقعی که آب از حلقوم

میمون می خواهد بالا بیاید بچه خودش را زیر پایش می گذارد و روی سرش

می ایستد. کی می داند که...

عبدالعلی - راست است. من هم الساعه داشت مطلب دستگیرم می شد.

محمدعلی - هیچ هم اینطور نیست. فی تواند بشود.

دلبر - خلاصه می گویند که آن کتاب به درد نمی خورد. آقای عبدالعلی خان عقیده

دارند که آن کتاب زنان ما را به فساد اخلاق می کشاند.

محمدعلی - کتاب همین جاست. می خوانیم تا ببینیم.

دلبر - ببینید چه می نویسد؟

محمدعلی - (کتاب را برداشته، باز نموده، می خواند) زنان شرق باید همانطور که

دژخیم عاصیان را می کشد، دشمنان ناموس را بی رحمانه بکشند. مرد می

تواند يك بلکه چند زن داشته باشد، ولی زن باید بیش از يك شوهر نداشته

باشد. تازه مردان پا را فراتر گذاشته، با چند زن مراده غیرعادی نیز برقرار می

نمایند. ولی اگر زن بخواهد به جز شوهرش به دیگری از گوشه چشم نگاه کند،

گناه بزرگی را مرتکب شده و منافی عفت خواهد بود، ولی برای مردان این يك

نوع تفریح می باشد در صورتی که هر دوی آنها باطل و بیهوده است...

دلبر - آیا این بداخلاقی نیست؟

محمدعلی (می خواند) - برای آزادی زنان شرق برداشتن چادر کافی نیست، در

صورتیکه زنان اروپا با آنکه چادر را برداشته اند باز هم آزاد نیستند. زنان شرق

باید در راه توسعه علم و فرهنگ کوشیده و خود را از جهالت قرون اولیه نجات

داده و این قیود سرسام آور را از خود دور نمایند. آن وقت می توان گفت زنان

شرق آزادی را به دست آورده اند...

دلبر - آیا اینها يك نوع فساد نیست؟ تصور نمی کنم نویسنده به غیر از مالیخولیا

چیز دیگری داشته باشد.

محمدعلی - نخیر.

گولوش - اخلاق يك چیز الاستیکی است. او را هر کس با متر خودش می تواند

اندازه کند. ما همگی در حرف زدن عقیده ثابتی داریم، ولی در سر عمل هیچ

کدام حاضر به عمل نمودن نیستیم. هر کس يك نوع ساز می زند.

عبدالعلی - راست است. من با نوشته کتاب موافقم. البته می باید مطابق قانون

حکومت کلیه افراد تحصیل نمایند.

هوشنگ وارد می شود.

هوشنگ - عمه جان، گلها به درد نخورد. همچو که آب به آنها زد، برگهایش ریخت.

فقط ساقه آن باقی مانده. ببین چطوری شده. (نشان می دهد.)

گولوش - اصلاً گلهایی که از عمرشان چند صباحی بگذرد، ریشه شان سست می

گردد. بپرداز دور ریشه آن را. آقایان بفرمائید به باغچه برویم.

(همگی جز بالاش خارج می شوند.)

بالاش - (پس از قدری فکر می خواند)

امروز نه در باغ گلی یا که منی دارم من در گلستان سیاحت بیهوده تنی دارم من
ای شما را بخدا مرا بر پیر خرابات برید چونکه امروز گله از ساق منی دارم من
جان زتو جسم زتو عقل زتو امر زتو دانم من لیک در بین ندانم که چه ای دارم من

(گولوش وارد می شود)

گولوش - بالاش چرا آنجا نمی آیی؟

بالاش - گولوش، گولوش، عائله ام را به من پس بده... تو زندگی مرا به هم زدی.
امروز پسر من مرا نمی شناسد.

گولوش - عجبا! ها. ها. ها. بالاش، آنها را ول کن. این قانون عجیب زندگی است.
امروزی دیروزی را نمی خواهد. به یاد روزهای خرم و خوش بهاری که برگها به هم
بوسه زده، گلها با هم بازی می کنند، همه چیز دنیا غرق شادی و طرب است.
گوش کن! (موسیقی از خارج)

از خارج - من يك گلی بودم قبل از آنکه شکفته شوم مرا چیدند. نارس بودم همان
موقع برگهای مرا از دستی به دستی دادند. مدتی نگذشت. پلاسیده گشتم و
مرا روی خاکها پراکنده نمودند.

گریه کن ای بلبل بیچاره/ خزان شایسته تو است/ گریه کن / هجران شایسته تو است
بالاش - می شنوی گولوش؟ چه می خواند؟ من آنجا برای چه بروم؟ چه کس من در
آنجا است؟ آری گولوش تو مرا محو کردی.

گولوش - من؟ من؟

بالاش - آری تو. آری تو. تو ابرها را به هم زدی. رعد و برق تولید نمودی. قدرتهای
آسمانها را مانند رعدی بر فرقم نواختی. در شبهای سرد زمستان پای پدرم را از
خانه من بیرون گذاشتی. تو عائله مرا نابود کردی. گولوش خواهر جان! محو
شدم. بگو، بگو، در راه خدا بگو پدرم کجاست؟ بگو، بگو سویل در کجاست؟
آن بیچاره ها حالا در کجا هستند؟ ... سلامتند؟ آه! مقصر من خودم بودم.
خواهرجان، رحم کن. بگو آنها سلامتند؟

گولوش - من نمی دانم.

بالاش - گولوش، من بیچاره شدم. چه باید بکنم؟

گولوش - بیا داخل باغچه برویم. بچه نشو. هر عملی که نموده ای زندگی ثمره اش را
به تو خواهد داد. بیا.

(از خارج صدا می آید)

از خارج - ای یار بی وفا ترا چگونه اندازم به یادم

چرخ فلک نگذاشت که کامی از تو گیرم من
امان ای امان ز دست تو و اعمال تو ای یار دل آرام (سه مرتبه)

بالاش - گولوش مرا به حال خود بگذار. من دیگر در این خانه کاری ندارم. بگذار بروم.

گولوش - بچه نشو! کجا می خواهی بروی؟
بالاش - می خواهم در گوشه ای رفته، به حال خود گریه کنم. آری گریه کنم.
گولوش - (با خنده) می خواهی گریه کنی؟ برو گریه کن. وقتی خسته شدی، خودت خواهی آمد.

بالاش - به من خنده می کنی گولوش؟ من خنده دارم؟ خنده کن، ولی من گریه خواهم کرد. (در حالی که گریه می کند خارج می شود.) (هوشنگ وارد می شود.)

هوشنگ - عمه جان، در پیرون يك دختری آمده، شما را می خواست. (سویل وارد می شود، ولی به لباس يك زن اروپایی. چمدانی در دست و عینکی به چشم.)

گولوش - کی را می خواستید خانم؟

سویل - ها! گولوش جان، گولوش.

گولوش - آه سویل... تویی. تو کجا بودی؟ چه قشنگ شده ای. سویل کجا بودی؟
سویل - نپرس گولوش، من زمین و آسمان و تمام دنیا را گردش کرده ام. بعداً خواهم گفت. من همین الساعه از قطار پیاده شدم. من تمام عجله ام این بود که امروز اینجا بیایم چون که روز دهمین سال تولد فرزندم بود. همینطور نیست؟ گولوش پسرم سلامت است؟ حرف بزن آیا او سلامت است؟

هوشنگ - عمه جان، شاید این خانم مادر من است؟

گولوش - همین است هوشنگ، او مادر توست (هوشنگ در بغل سویل پریده او را می بوسد.)

هوشنگ - مادر جان مرا گذاشته، کجا رفته بودی؟

سویل - من جایی نرفته بودم عزیزم. طوفان بی رحم زندگی مرا مانند يك کشتی بی بادبان با خود برده بود. صبر کن من برای تو يك چیز خوبی آورده ام (طیاره کوچکی از چمدان در آورده، به او می دهد.)

هوشنگ - این چیست مادر جان؟

سویل - ببین اینجا ای طیاره را کوك می کنی، پرواز می کند.

هوشنگ - چطور پرواز می کند؟

سویل - البته پرواز می کند. ببین اینطوری. (نشان می دهد).

گولوش - سویل عزیزم، در باغچه مهمانان منتظر من هستند.

سویل - کی ها هستند؟

گولوش - جوانان. همان اشخاصی که سابقاً دیده ای. اگر ببینی خواهی شناخت.

سویل - فرقی نمی کند. هر که می خواهد باشد. الان من سرد و گرم دنیا را چشیده

ام، امروز برای من عید است. من امروز خواندن، نواختن، رقصیدن می خواهم.

برخیز ببینم چه کسانی هستند. (از پنجره نگاه می کند.) آها! همه آنها را می

شناسم. (می خواهد خارج شود.)

هوشنگ - کجا مادر؟ من نمی گذارم بروی.

سویل - پسر جان نمی روم. می خواهم لباسهایم را عوض کنم. (به اطاق دیگر می

رود.) عبدالعلی وارد می شود.

عبدالعلی - آن دختر کی بود؟ مثل اینکه به چشم من آشنا می آید.

باباکیشی (از خارج) - برو کنار من خودم می شناسم.

گولوش - کیه؟

باباکیشی (از خارج) - عرض کنم از سر راهم برو کنار. می زرم دندانهایت برود توی

شکمت. (آتا کیشی و بابا کیشی با لباس ملوانان وارد می شوند.)

گولوش - (با تعجب) اینها کی اند؟ آقایان با کی کار داشتید؟

آتاکیشی - گولوش، دخترم. منم. دیگر مرا نمی شناسی. این هم باباکیشی دیگر.

(همدیگر را در آغوش می گیرند.)

محمدعلی - (وارد می شود.) می گویند اگر آفتاب طلوع می کند و غروب می کند

دروغ است. می گویند دنیایی وجود ندارد دروغ است. همه چیز دروغ است.

هیچ چیز راست نیست.

(دلبر وارد می شود.)

دلبر - اینها کی اند؟

گولوش - خوب پدرجان، این چه لباسی است، این چه وضعی است؟ شما کجا بودید؟

آتاکیشی - دختر جان من در کشتی کار می کنم.

باباکیشی - در حقیقت آتاکیشی عرض کنم سر دیگ بخار کار می کند، من هم سر

کوره.

محمدعلی - عزیزم، شما کجا، کشتی کجا، این لباس کجا؟

آتاکیشی - مطلب خیلی دراز است. این لباس کار ماست، لباس خوب هم داریم.

باباکیشی - ما آن شب از خانه بیرون رفتیم شب تاریک بود سرد.

آتاکیشی - من لخت بودم.

گولوش - می دانم.

آتاکیشی - در تاریکی راه را نمی شد دید، تمام راه یک نفسه رفتیم.

باباکیشی - عرض کنم می خواستیم به دهات بریم راه هم که چاله چوله بود.

آتاکیشی - یک جا رسیدیم تا حلقوم توی باطلاق فرو رفتیم.

باباکیشی - اوه، گل از زانو به بالا بود، سرد بود.

آتاکیشی - شکم گرسنه بود.

باباکیشی - همین جا بودیم که دیدیم صبح شد، یک دست [ه] آدم از دور پیدا شدند.

آتاکیشی - سروته این جماعت پیدا نبود. ازدحام مثل سیل روان بود. من فوراً از

یکی پرسیدم کجا؟ گفت می رویم سر کار برای زندگی و نان آوردن.

باباکیشی - عرض کنم برای ما هم همین لازم بود.

آتاکیشی - با شکم گرسنه به آنها پیوستیم.

باباکیشی - همان پیوستن بود که تا حال پیوسته ایم.

آتاکیشی - از آن کارخانه به این کارخانه.

باباکیشی - از آن اداره به این اداره.

آتاکیشی - از آن کشتی به این کشتی. حالا من دیگچی ام.

باباکیشی - عرض کنم من هم کوره چی.

گولوش - پس بابا دستت چطور شد؟

آتاکیشی - معالجه اش کردند. حکیم باشی معالجه کرد.

باباکیشی - عرض کنم یک خورده گچ گذاشتند، با تنظیف بستند، خوب شد.

آتاکیشی - معالجه شد که شد. دیگر درد نمی کنند...

(سویل وارد می شود با هوشنگ)

گولوش - سویل خواهش می کنم با مهمانان آشنایی کنید.

سویل - پدرجان (با باباکیشی روبوسی می کند).

باباکیشی - آه دخترجان، از کجا مثل [چراغ] راهنمایی در دریا روشنایی می کند.

آتاکیشی - راهنما نیست، ستاره درخشان آسمان است.

سویل (به آتاکیشی) عموجان تویی؟ (روبوسی می کند).

دلیر - واه! فقط همین باقی بود.

گولوش - سویل این دفعه احتیاط کن آقای عبدالعلی خان را نبوسی.

سویل - بوسیدن؟ ها! یادم هست. ها! ها! فکر مرا نکن گولوش، حالا استاد شده

ام. حالا من با زنها آشکار و (زیر چشمی به دلیر) با مردها [در] خلوت

روبوسی می کنم.

دلبر - عجب! پس اینطور.

عبدالعلی - رسیدن به خیر خانم سویل خانم.

سویل - روز به خیر دوستان من. (بالاش وارد می شود.)

بالاش - پس بده. پس بده. (همه متوجه او می شوند.) عائله مرا پس بده. محو

شدم. این بوسه های گل، این خندیدن ستارگان، این نفس بهاری، تمام اینها،

این طبیعت بی رحم می خواهند مرا خفه کنند. محو می شوم. گولوش بده.

عائله مرا به من پس بده.

گولوش - بالاش، خسته نشدی؟

دلبر - این چه بازی است؟

بالاش (متوجه سویل می شود.) آه سویل ... سویل.

سویل - بالاش خودت را گم نکن. (خطاب به گولوش) گولوش امروز برای من عید

است. دلم خواندن، رقصیدن و نواختن می خواهد. آیا نوازنده هست؟

گولوش - سویل، همه چیز هست. بیا برویم به باغچه.

دلبر - خوب گفته اند آدم قوزی در گور هم خوب نمی شود، حکایت این است. (همه

خارج می شوند. موقع رفتن سویل بالاش مانع می شود.)

بالاش - سویل ترو. سویل ترو.

سویل - چه می خواهید از من؟

بالاش - دو حرف.

سویل - بگوید.

بالاش - یادتان هست يك روزی مرا دوست داشتید و می گفتم بی من نمی توانی

زندگی کنی؟

سویل - چرا یادم هست. من که از قول و حرف خودم فرار نکردم.

بالاش - پس حالا این همه بی مهربی نسبت به من از چیست؟

سویل - برای اینکه شما عهد شکستی.

بالاش - من مقصرم، سویل.

سویل - باشد.

بالاش - سویل مرا ببخش.

سویل - (با تشدد) من ببخشم...

بالاش - سویل تو مرا می کشی. رحم داشته باش. من از تو منتظر چنین جوابی

نبودم.

سویل - از من چه می خواهی؟

بالاش - اگر ازای گناه من تهمت هم روا داری باز يك نوع آرامش قلب من است.
سویل - من شما را گناهكار نمی دانم. می گویند زندگی در مبارزه است. من آن موقع حاضر به مبارزه نبودم. در جنگی که ما بین دو قوچ در گرفت، من شکست خوردم، از صحنه خارج شدم. فقط اشخاص بزرگ و با فکر می توانند در مبارزه موفق شوند. تو که بدون او عمر کوتاه خودت را با من سر نمی کردی. تو آن طور خواستی، آن طور هم عمل کردی، همان طور هم باید بشود شد.

بالاش - نه سویل، نه من آن طور نمی خواستم. من ترا دوست داشتم، فقط زندگی مرا گول زد. محیط مانند منگنه ای مرا فشرد. هنگام راه رفتن يك قدرت سیاهی در تاریکی شب پایم را گرفته، به این طرف و آن طرف پرت می کرد، من هم خواه ناخواه می رفتم. من يك چون تو زنی بی پناه را بیچاره کردم.

سویل - من... من تنها نبودم. امثال من در میان افراد بشر بسیار است.
بالاش - سویل، باور کن که من در تمام مدت جدایی در فکر زندگی پرکشمکش تو بودم.

سویل - پس اینطور باور کنم.

بالاش - با آن ضعف و بی قدرتی تو چه می توانستی بکنی.

سویل - احتیاج معلم زندگی است. من زود یاد گرفتم. من روزها با شکم گرسنه تحصیل می کردم (زهرخند) و شبها در خیابانها می رفتم. من مردی را که در نظر داشتم از پهلوی او گذشته، پس از تنه زدن به او چشمک می زدم. (چشمک می زند.) او می دید و با هم می رفتیم.

بالاش - آه! چه بدبختی وحشتناک! بس است سویل.

سویل - در شبهای تاریک من هر شب با يك نفر خوش بودم و شب را به صبح می آوردم.

بالاش - سویل، بس است. بس است دیگر حرف نزن. طاقت شنیدن ندارم. (گولوش وارد می شود.)

گولوش - سویل چرا به خودت تهمت می زنی؟

سویل - گولوش، تو مداخله نکن، خارج شو.

گولوش - اگر نمی گفتمی هم می رفتم. برای اینکه بالاش از صبح تا به حال سرم را درد آورده.

سویل - پس بایست. من الساعه چنان سرش را درد بیاورم که خودش ای واللہ بگوید. (به بالاش) ها! مثل اینکه از حرفهای من بدت آمد؟ (گولوش خارج)

می شود.)

بالاش - سويل، قسم بخور که همه اينها دروغ است. تو اين طور زن بی ناموسی نبوده ای و چنین نکرده ای. بگو اينها که گفتمی دروغ است. هيچکدام اينها نشده است.

سويل - ولی اگر همه اينها راست باشد...

بالاش - آخر سويل، اين بی شرافتمی است، بی تربیتی است. نه اين طور نیست. قننا می کنم. سويل، بگو که همه اينها دروغ است. تو مانند پيش با تربیت و عفت هستی.

سويل - عفت ... ناموس ... ها! ها! ... عفت و ناموس چیست...؟ تو هر روز برای يك دقيقه هوی و هوس خود هر چه می خواستی عملاً با هر زن هر جایی که دلت می خواست انجام می دادی و کسی به تو بی عفت و بی ناموس نمی گفت، ولی من ... و هزاران امثال من برای به دست آوردن يك لقمه نان و شکم نیمه سير، همین که به مردی نزدیک می شدیم، کلیه مردها همصدا شده، از چهار طرف ما را احاطه نموده، می گفتند: فاحشه، بی شرف... ولی تو در پيش چشم من يك زن هر جایی، آری هر جایی، را در آغوش گرفته، كيف می بردی. اما من ... در مقابل تو، در حالی که آب در دستم می لرزید، ایستاده بودم. تو بی وجدان حتی کمترین خجالتی نکشیدی. برای تو و امثال تو آن عمل عادی است، ولی برای ما ... حالا می خواهم بدانم چه نامی برای اين کار تو و امثال تو باید گذاشت؟ آن روز نه من مغز حسابهی داشتیم که موضوع را خوب درک کنم و نه زبانی داشتیم که از حق خود دفاع نمایم، ولی حالا با جرأت تمام به روی تو می گویم: دزد ناموس!

بالاش - سويل، نگو، نگو... تو حالا چه خیال داری؟

سويل - چه خیال دارم...؟ به کار فاحشگی خود ادامه خواهم داد...

بالاش - تو هر شب به خیابانها خواهی رفت؟

سويل - گفتم به کار خود ادامه خواهم داد.

بالاش - نه سويل، من ديگر ترا نخواهم گذاشت.

سويل - هیهات ... افسوس ... ديگر گذشته است.

بالاش - سويل، من بی تو زندگی نمی توانم بنمایم. من ترا دوست دارم.

سويل - پس اين طور... مرا دوست داری برای اينکه چکمه هایم برقی است، پیراهنم

کوتاه، کفشم پاشنه بلند است.

بالاش - نه سويل ... باور کن آن نگاههای تو، آن چشمهای مرا تعقیب می کند.

محمدعلی (از خارج) - همه اش دروغ است. محبت هم دروغ است، دوست داشتن هم دروغ است. اخلاق و عفت و ناموس هم از کشفکاری طبیعت است. مقصود

عرض کنم فقط کار کردن خر خوردن یابو است.

گولوش از خارج می خواند:

نیا نیا برو ای گلم/ زود دور شو تو از برم

مانند تو یار بی وفا/ هرگز نمی خواهد دلم

بالاش - سویل می شنوی؟ (مثل اینکه گولوش می خواند.)

گولوش می خواند:

من وقتیکه از عشق می خواستم دوا/ تو آن موقع غوطه می خوردی از صفا

مانند تو یار بی وفا/ هرگز نمی خواهد دلم.

بالاش - سویل، من پیش تو زانو زده، مثل یک کودکی تنها می کنم مرا بکش، مرا از خود مران. مرا مانند طفلی که عروسکی را دوست داشته باشد بخواه. من ترا

خواهم پرستید. سویل، التماس می کنم، رحم کن.

سویل - اگر راستش را بخواهی من از تو و امثال تو دزدان ناموس نفرت دارم. بلند

شو بالاش. من خیال می کردم در مدت این چند سال روحیه تو عوض شده،

ولی بیچاره تو همان که بودی هستی. برای اطفاء شهوت خود نزد هر کس زانو

می زنی. ولی من دیگر سویل اولیه نیستم. من مانند عروسک بازیچه دست

دیگران نیستم. من زنی نیستم که هر لحظه خود را در آغوش کسی افکنم.

آغوش من از این پس در اختیار کودکان محروم از زندگی و اطفال محروم از

محبت مادری خواهد بود. فرزند من نیز می تواند در آغوش من برای خدمت به

وطنش ایران بزرگ شده و پرورش یابد. اکنون من در مبارزه زندگی عاجز

نیستم. حالا من در جنگ قوچ پنجه شیر به کار خواهم برد. (همگی وارد می

شوند.)

دلیر - گولوش، نگاه کن چه کار می کند. این عین بی تربیتی است.

گولوش - کی می داند شاید شوهر شما باز آهنگ یک رقص تازه نموده.

دلیر - (خطاب به بالاش) این چیه؟ اینها یک نوع بی تربیتی است. در میان خانواده

های بزرگ اشراف این حرکت بی نزاکتی محسوب می شود.

عبدالعلی - صحیح است. من الساعه داشت مطلب دستگیرم می شد.

بالاش - تربیت، اخلاق، نزاکت، همه اینها افسانه و پوچ است. تو را نمی خواهم برو.

من او را می خواهم. من سویل را دوست دارم.

دلیر - (خطاب به گولوش) گولوش، شما به این عمل برادران چه می گوید؟ حتماً

مغزش خراب شده. اين حرکت آيا يك نوع رذالت نيست؟
گولوش - من نمی دانم خانم محترم. زندگی ميدان مبارزه است. به جنگ دو قوچ می
رود.
سویل - نه گولوش جان، به جنگ قوچ قوچ نمی آید. فقط به جنگ قوچ پنجه شیر می
رود. (رقص)

Visaging and Scripting Women

series editors
Mohamad Tavakoli-Targhi
and
Afsaneh Najmabadi

@All copyrights for this volume, including any form of reproduction, and all translation rights preserved for this volume's editors.

Typeset: Emma Dolkhanian
Art work: Nahid Zahedi
Cover Design: Safoura Rafiizadeh
First printing: Summer 1998
Printed by Midland Press,
1447 West Devon Ave., Chicago, IL 60660
Published by Nigarish va nigarish-i zan,
Afsaneh Najmabadi, Department of Women's Studies,
Barnard College, Columbia University, 3009 Broadway,
New York, NY 10027-6598
Mohamad Tavakoli-Targhi, Department of History,
Illinois State University, Normal, IL 61761-6901

کتابخانه مرکز فرهنگی زنان (۱۳۸۲)
۲۳۹۵
۸۴/۲/۲۱

Sédighé Dolatabadi:
Letters, Writings, and
Remembrances

volume two

edited by:
Mahdokht Sanati
and
Afsaneh Najmabadi

کتابخانه مرکز فرهنگی زنان
سید سدیگه دولatabadi
تاریخ اهداء: اردیبهشت ۸۴